

# فارس نامه

تأليف: ابن البلخي



بسی و اہتمام و تصحیح:

گای لیسترانج

و

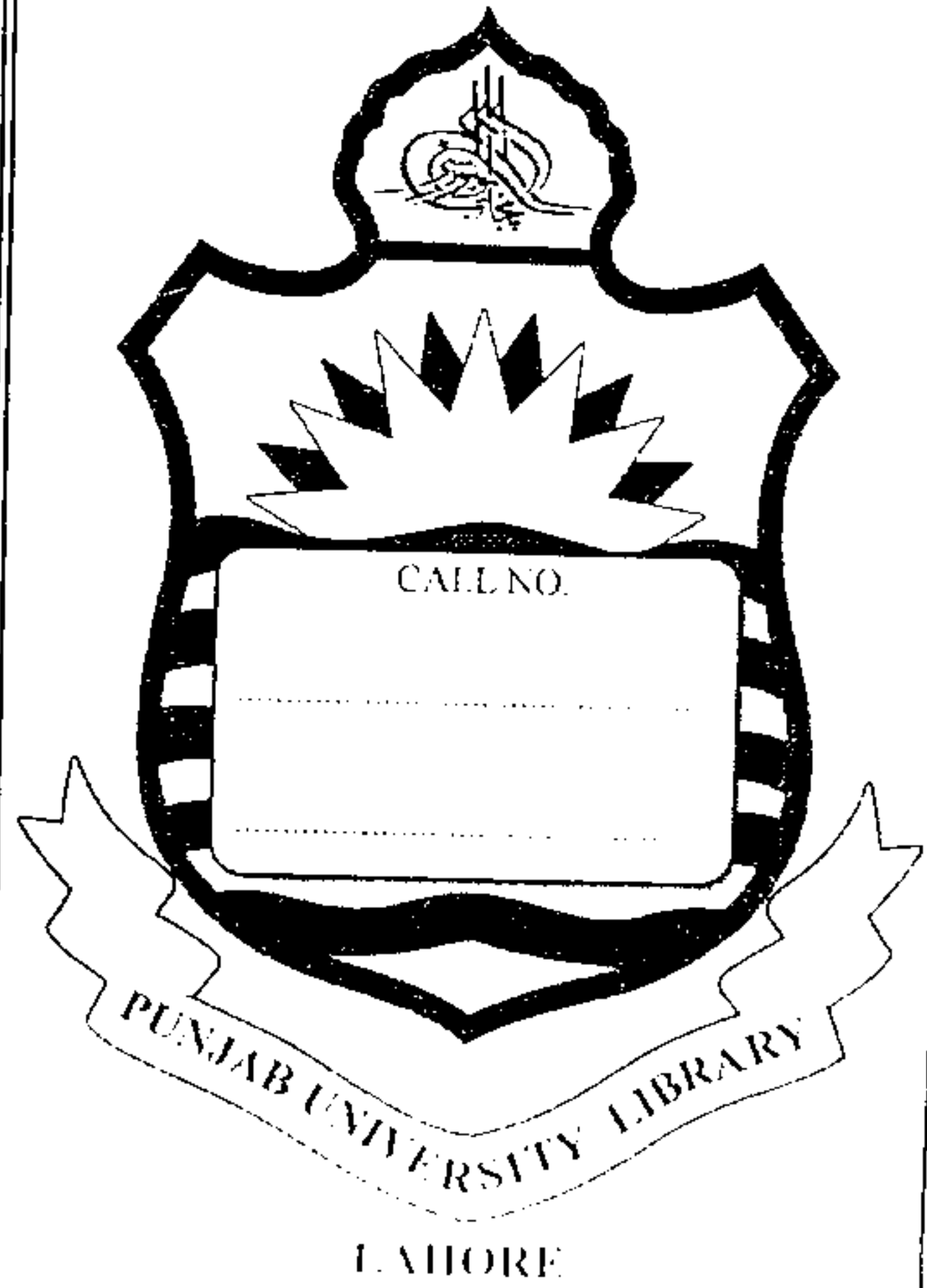
رینولد آلن نیکلسون

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi  
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ  
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



ذخیرہ پروفیسر محمد اقبال مجددی  
جو 2014ء میں پنجاب یونیورسٹی لائبریری کو  
ہدیہ کیا گیا۔



A.L. HUDA BOOKS 240-8381  
76 CHARRING CROSS RD WC2

£2.50

فارس نامہ

تألیف

ابن البلخی

بسعی و اہتمام و تصحیح

گای لیسترنج و رینولد آلن نیگلسون



دنیا کی کتاب

132762

نام کتاب : فارس نامه  
تألیف : ابن بلخی  
بہتمام : گای لستر آنج و آلن نیکلسون  
ناشر : دنیای کتاب  
نوبت : چاپ دوم  
تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه  
چاپ : چاپخانہ دوہزار  
تاریخ نشر : ۱۳۶۳  
صحافی : پیک  
ایران - تہران خیابان جمہوری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ <sup>(۱)</sup> وَبِهِ نَسْتَعِينُ <sup>(۲)</sup>،

سپاس و آفرین مر خدای را که بدایع صنع او را غایت نیست و هستی او را  
 بدایت و نهایت نیست آفریننده زمین و زمان و صانع کون و مکان و بر  
 گزیننده آدمیان بر انواع حیوان بدانچ ایشانرا ارزانی داشت از فضیلت  
 نطق و بیان تا بمشتم خرد در آفریدها نگرد و بر هستی آفریدگار گواهی  
 دهد، رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَنِينَا عَذَابَ النَّارِ <sup>(۳)</sup> و  
 درود خدای باد بر محمد عربی و رسول قرشی که خانم انبیا و بهترین  
 اصفیا و راهنما، خلق بطریق هدی و شفاعت خواه امت بروز جزا است  
 و بر گزیدگان آل و اصحاب او، ذکر ستایش خداوند عالم سلطان معظم  
 غیاث الدنیا و الدین اعز الله انصاره، و چون ایزد <sup>(۴)</sup> شخصی شریفرا از  
 جملة بندگان خویش اختیار کند و زمام ملك و پادشاهی در قبضه او  
 نهد و جهاننداری و جهانبانی او را دهد بزرگترین عنایتی کی در حق آن  
 پادشاه بر خصوص و در باره عالمیان بر عموم فرماید آن باشد کی همت  
 آن پادشاه <sup>(۵)</sup> روزگار را بعلم و عدل مایل دارد از آنج همه هنرها در  
 ضمن این هر دو فضیلت است و چون هنرها پادشاه بدین هر دو فضیلت  
 آراسته باشد آن جزئی بود از اجزاء نوت که حق تعالی او را بکرامت  
 آن مخصوص گردانید و عالمیان در کف عدل و رأفت و ناه احسان و  
 عاطفت آسوده گشتند و او سعادت دو جهانی بیابد و این مزیت و کرامت  
 ایزد تعالی خداوند عالم سلطان معظم شاهنشاه اعظم مولی الامم مالك <sup>(۶)</sup>  
 رقاب العرب والعجم جلال دین الله سلطان ارض الله ظهیر عباد الله معین <sup>(۷)</sup>

(۱) P om. (۲) *Qur'an*, iii. 188 (۳) P adds عز وجل.  
 (۴) The remainder of f. 16 is, for the most part, wanting in B and has  
 been supplied from P.

خليفة الله غياث الدنيا والدين ناصر الاسلام والمسلمين محيي الدولة  
 القاهرة الباهرة ابو<sup>(۱)</sup> شجاع محمد بن ملكشاه قسيم امير المؤمنين را ادام الله  
 ايامه ونشر في الخافقين اعلامه وأنفذ شرقاً وغرباً وبعثاً وقرباً اوامره  
 وأحكامه ارزاني داشتست کی با<sup>(۲)</sup> ملك روى زمين کی بارث و استخفاق  
 یافتست و رايه عدل و سياست کی در عالم افراشتست و آفتاب جود و  
 احسان او کی او بر خاص و عام نافتست اهتزازي دارد در اکتساب علوم  
 و معرفت احوال و اشکال و نهاد عالم کی باعث آن جز شرف نفس و کمال  
 عقل نیست و این فضیلتی است کی تا بنیاد جهانست جزوی معدود را از  
 P 26 پادشاهان قاهر کی ذو القرنین شدند و از ملوک فرس و اکاسره کی نام بردار  
 بودند هیچ پادشاه دیگر را مانند آن نبوده است در جهان، مآثر خداوند  
 عالم خلد الله ملکه بر آن<sup>(۳)</sup> ایشان روشن و پیداست از آنج آن پادشاهان  
 یا آفتاب پرست بوده اند یا ملتی ضعیف داشته و خداوند عالم اعز الله  
 انصاره هنرهای ملوکانه و مناقب پادشاهان را بدین متین و اعتقاد پاکیزه  
 بیاراسته است و رونق قوت گرفته و اصل همه هنرها و مایه جمله منقبتها  
 ۱۰ دین است انشاء الله تعالی عمر و ملك و دولت خداوند عالم<sup>(۴)</sup> همچون عمر  
 نوح و ملك سليمان و دولت افریدون کناد و جهانرا سر بسر مستخر فرمان عالی  
 او گرداناد و چشم بد و دست نوایب زمانه ازین دولت قاهره روزگار  
 همایون مصروف و دور دارد بمنه وسعة رحمته لمحمد والظاهرین<sup>(۵)</sup> من آله  
 وعترته، سبب تألیف این کتاب بفرخندگی، چون مقتضی رأی اعلی سلطان  
 شاهنشاهی لا زال من العلو بنزید چنان بود که پارس<sup>(۶)</sup> کی<sup>(۷)</sup> طرفی ۲۰ 26

(۱) Illegible in B. P has میر. (۲) P om. (۳) P رای.  
 (۴) P دولت خداوند را خداوند عالم همچون الخ. In B the remainder  
 of this folio is considerably damaged. (۵) The words لمحمد  
 والظاهرین are illegible in B. P reads عترته والظاهرین and  
 omits the words which follow والظاهرین in the text. (۶) P فارس.  
 (۷) P om.

بزرگ است از ممالک محروسه حباها الله و همواره دار الملك و سریر گاه ملوک فرس بوده است روشن<sup>(۱)</sup> گردانیده آید و نهاد و شکل آن و سیر<sup>(۲)</sup> ملوک پیشینگان و عادات حشم<sup>(۳)</sup> و رعیت آن و چگونگی آب و هوا و ثمار هر بقعتی از آن معلوم کند و عبرت<sup>(۴)</sup> آن معاملات بر قانون قدیم و قانونی کی اکنون معتبر است معین شود تا علم اشرف سلطانی زید شرفاً بدان احاطت<sup>(۵)</sup> یابد فرمان اَعْلَاهُ<sup>(۶)</sup> الله مطاع و ممتثل گشت بحکم<sup>(۷)</sup> آنک<sup>(۸)</sup> P 3۰ بنده را تریب پارس بودست اگرچه بلخی تزدست و تقدیر معاملات و قانون آن بابتداء این دولت قاهره ثبتها الله چون رکن الدوله خمارنگین را پارس فرستاد جد بنده بسته است و استیفاء آن ولایت و سپاهی و رعیت بر بنده پوشیده نماندست و این مجموعه را بحسب حال تالیف کرد بر طریق اختصار<sup>(۹)</sup> و ایجاز، و با آنک بنده آن احوال شناخته است و نیز انساب و تواریخ ملوک و پادشاهان از عهد گیومرث تا آخر وقت بتحقیق دانسته و اخبار ایشان چنانک بر آن اعتماد باشد خوانده و درین مجموعه فصلی مختصر افروود اما یَعْلَمُ الله کی گشایش طبع و قریحه بنده اندرین تالیف و نگاه داشت تریب آن از آن درخواست لطیف و املاء شافی بود کی خداوند عالم خلد<sup>(۱۰)</sup> الله ملکه در آن فرمان عالی بخط شریف زاده الله شرفاً فرموده بود چه صورت نه بندد که هیچ حکیمی چندان نکت پر معنی در برسیدن حال ولایتی ایراد تواند کردن یا مانند آن دقایق چنان مختصر و خوب نگاه داند داشتن و دانایان گفته اند همچنانکی در نظم طبع شاعر از معانی مهذوح گشاید اما این طبع کاتب از<sup>(۱۱)</sup> املا و درخواست مخدوم گشاید اما این تأیید آسمانی و فر بردانی و عنایت ربانی است کی مددها نور آن بنفس<sup>(۱۲)</sup> شریف و خرد روشن<sup>(۱۳)</sup> و خاطر<sup>(۱۴)</sup> اعلی سلطانی شاهنشاهی ضاعف الله انواره

(۱) سر روشن P. (۲) سر BP. (۳) جسم B. (۴) عبرت BP. (۵) احاطت B. (۶) اعلی P. (۷) و بحکم BP. (۸) آنک in B. (۹) مختصر P. (۱۰) خلد om. P. (۱۱) کاتبان P. (۱۲) بنفس B. (۱۳) روشن BP. (۱۴) خاطر BP.



می پیوندند تا هرچه بر اندیشه مبسوت گذارد و بر لفظ و قلم عالی رود  
 P 36 بتوفیق و سناد مقرون باشد و بصدق و صواب موصول، برو<sup>(۱)</sup> ایزد عز  
 اسم این کرامت پاینده دارد و زیادت گرداناد و تا جهان باشد جهان  
 و جهانیانرا از سابه و وزج این دولت قاهره خالی مگرداناد و چشم بندگان  
 و نیک خواهان بدین روزگار فرخنده روشن دارد بینه، فصلی در صفت  
 پارس<sup>(۲)</sup> و بعضی از احوال آن و مردم آن، ولایت پارس منسوبست به پارس<sup>(۳)</sup>  
 و این پارس منسوبست بپهلوی<sup>(۴)</sup> و پهلوی<sup>(۵)</sup> بدین پهلوی<sup>(۶)</sup> و پارس ولایتی است  
 سخت نیکو چنانک هم سهل است و هم جبل و هم بر و هم بحر و باز  
 هرچه در سردسیرها و گرمسیرها باشد جمله در پارس یابند چنانک بعهد  
 ۱۰ حجاج بن یوسف یکی را از حکماء عرب آنجا فرستاد تا احوال آن ولایت  
 بداند و معلوم او گرداند چون حکیم بنزدیک حجاج باز رسید در جمله  
 صفات پارس کی ذکر<sup>(۷)</sup> میکرد گفت جبال و رجال و فیها من کل بلد بلد  
 یعنی کوهها است و مردانند و مانند هر شهری کی در جهانست آنجا شهری  
 هست و همیشه مردم پارس را احرار الفارس نوشتندی یعنی آزادگان پارس  
 ۱۵ و پیغمبر علیه السلام گفتست ان الله خیرتین من خلقه من العرب قریش  
 ومن العجم<sup>(۸)</sup> فارس یعنی کی خدای را دو گروه گزین اند از جمله خلق  
 او از عرب قریش و از عجم پارس و پازسیانرا قریش العجم گویند یعنی در  
 ۳۶ عجم شرف ایشان همچنانست کی شرف قریش در میان عرب و علی بن  
 P 4۰ الحسین را کرم الله وجهه کی معروفست بزین العابدین ابن النخیرتین گویند یعنی  
 ۲۰ پسر دو گزیده بحکم آنک پدرش حسین بن علی رضوان الله علیهما بود  
 و مادرش شهربانویه بنت یزدجرد الفارسی و فخر حسینیان بر حسینیان<sup>(۹)</sup>  
 ازینست کی جدّه ایشان شهربانویه بودست و کریم الطرفین اند و قاعده

(۱) BP بر. (۲) Here B has پ, not ب. (۳) B om. (۴) P پهلوی.  
 (۵) B پهلوی. (۶) B om. (۷) BP والعجم. (۸) B حسینیان.

## فصلی در صفت پارس و بعضی از احوال آن و مردم آن، ۵

ملك پارسیان بر عدل نهاده بودست و سیرت ایشان داد و دهش بوده و هر کی از ایشان فرزند را ولی عهد کردی اورا وصیت برین جملت کردی لا ملك الا بالعسكر ولا عسکر الا بالمال ولا مال الا بالعبارة ولا عبارة الا بالعدل و این را از زبان پهلوی با زبان تازی نقل کرده اند یعنی پادشاهی نتوان کرد الا بلشکر و لشکر نتوان داشت الا بمال و مال نخیزد الا از عمارت و عمارت نباشد الا بعدل، و پیغمبر را علیه السلام پرسیدند کی چرا همه قرون چون عاد و ثمود و مانند ایشان زود هلاک شدند و ملك پارسیان دراز کشید با آنک آتش پرست بودند پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت لانهم عمروا فی البلاد و عدلوا فی العباد یعنی از بهر آنک آبادانی در جهان و داد گسترند میان بندگان خدای عز و جل، و در قرآن دو جای ذکر پرسیانست کی ایشانرا بقوت و مردانگی ستودست یكجا عز من قائل بعثنا<sup>(۱)</sup> علیکم عیادا لنا اولی بأس شدید یعنی بفرستادیم بر شما بندگانی از آن ما کی خداوندان نیرو و بطش سخت بودند این خطاب با جهودانست کی در عهد لهراسب بودند لهراسب چون بخت<sup>(۲)</sup> النصر را اسپهدی<sup>(۳)</sup> عراق داد<sup>(۴)</sup> تا باخر روم و اقصی مغرب و بخت النصر تا دمشق بیامد و مقدمی را فرستاد بیت المقدس و پادشاه آنجا کی از فرزندان داود علیه السلام بود پیغمبری بود در میان بنی اسرائیل<sup>(۵)</sup> هدیه<sup>(۶)</sup> ساخت و ازیشان نوا سند و باز گشت چون آن مقدم بطبریہ رسید بنو اسرائیل<sup>(۷)</sup> دست بر آوردند و آن نبی را بکشتند و این خربخت النصر بشنید و باز گشت و نامه نشت بدان مقدم کی نواان بنی اسرائیل<sup>(۸)</sup> کی سنده جمله بکش و همانجا بطبریہ مقام ساز تا ما رسیم و بخت النصر بیت المقدس راند و بزور بستد و هر مرد جنگی را کی بودید جمله را بکشت و زنان و فرزندان ایشانرا بردگی برد و مالها را ایشانرا جمله ناراج زد و

(۱) (Qur'an, VII. 5) (۲) - (۳) P om. (۴) P اسرائیل.

آنانک از بیت المقدس بگریختند بمصر افتادند او نامه نبشت بملك مصر  
 کی جماعتی از بندگان من آنجا گریخته اند و باید کی ایشانرا باز فرستی  
 ملك مصر جواب نبشت کی ایشان بندگان تو نیستند کی آزاد و آزادزاده  
 اند بخت النصر بدین سبزه برفت و مصر بستند و آن ملكرا با لشکر او  
 بکشت و همچونین<sup>(۱)</sup> تا باخر دیار مغرب بگرفت و فلسطین بگشاد و غنیمت‌ها  
 عظیم آورد و در جمله نوان کی از فلسطین و اُردُن<sup>(۲)</sup> آورد دانیال  
 علیه السّلم بود اما کودک بود و این قضیه درازست و این قدر از آن  
 گفته شد تا معلوم شود کی این آیت در شأن این قصه آمده است و  
 بروایتی دیگر چنانست کی در عهد ملوک طوایف بنی اسرائیل بجی بن زکریا  
 علیه السّلم بکشتند و ایزد تعالی تقدیر کرد بر<sup>(۳)</sup> بنی اسرائیل گذرز اشغانی<sup>(۴)</sup>  
 برفت و بیت المقدس از جهودان بستند و ایشانرا هرچ مرد بود بکشت و  
 زن و کودکانرا برده<sup>(۵)</sup> بیاورد و جهودانرا استیصال کرد و<sup>(۶)</sup> بعد از  
 قتل بجی بن زکریا<sup>(۷)</sup> در<sup>(۸)</sup> جای دیگر میگوید جلت قدرته سَدَعُونَ<sup>(۹)</sup>  
 إِلَى قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ تَقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ این خطاب با مسلمانان  
 کردست یعنی کی شمارا بچنگ قومی خوانند کی خداوندان نیرو و بطش سخت  
 اند تا با ایشان جنگ کنید و ایشانرا میکشید تا آنگاه کی مسلمان شوند  
 این قوم کی اشارت بدیشان است کی<sup>(۱۰)</sup> پاریسان اند و در این دو آیه  
 نکته است سخت نیکو چنانک کم مفسری در یابد و این نکته دلیل است بر  
 آنک هیچ عزّی<sup>(۱۱)</sup> و قوتی بلاء عزّ<sup>(۱۲)</sup> و قوت اسلام نیست و هیچ مذلتی چون  
 مذلت جهودی نیست و شرح این نکته آنست کی در آیه اول خبر دادست  
 کی چون جهودان نبی خویشرا بکشتند بندگانرا بر ایشان یعنی پاریسان

(۱) B گودرز. (۲) هر or مر B. (۳) اردوان P. (۴) همچنین P. (۵) P om.  
 (۶) ببردگی P. (۷) گودرز اسپهانی را P. استعانی.  
 (۸) و در P. (۹) Qur'an, xviii. 16. (۱۰) P om.  
 (۱۱) عزمی P. (۱۲) عزم P.

فصلی در صفت ہارس و بعضی از احوال آن و مردم آن، ۷

گماشتیم با نیرو و بطش سخت تا ایشانرا عقوبت کردند و دیار ایشان بگرفتند و در آیه دوم نویدی دهد کی مسلمانان قومرا قہر کنند و بکشند و دیار ایشان بگیرند تا آنگاہ کی مسلمان شوند پس درین میانہ فرق میان عز اسلام و ذل جہودی پدید آمد کی تا بچہ اندازہ است ہمیشہ ابن عز پابندہ باد و در قرآن يك لفظ ہاری است و این از غرایب است و مسئلہای مشکل کی امتحان کنند فضلارا بدان و این لفظ در سورہ ألم تر کیف است آنجا کی میگوید جل من فائل ترمیہم بجارۃ من سجیل<sup>(۱)</sup> P 56 سجیل را<sup>(۲)</sup> دو سہ معنی است گویند مفسران یکی آنست کی سنگی سخت و دیگر کی سنگی از گل مہخنہ مانند آجر و روایت درست<sup>(۳)</sup> اینست کی سجیل یعنی سنگ و گل بہم آمیختہ و در لفظ عرب ہرچہ پیاری گاف باشد جیم گویند چنانک زنگی را زنجی گویند و زنگ را زنج گویند و بنگ را بنج گویند و سنگ را سنج گویند و برین قیاس این لفظ سجیل در قرآن آمدست و تقدیر بر آن چنین است سنج جل یعنی سنگ و گل و پیغمبر ما صلوات اللہ وسلامہ علیہ بسیار لفظ یاری دانستی<sup>(۴)</sup> و چند لفظ گفتہ است کی معروفست و در ستایش 57 یارسیان خبر مأثورست از پیغمبر علیہ السلام لو کان هذا العلم معلنا بالثریا لنالہ رجال من فارس یعنی اگر این علم از ثریا آویختہ بودی مردانی از فارس بیافتندی، اکنون بحکم آنک تا ترتیب سخن منتظم شود نخست فصلی از ذکر ملوک فرس و انساب<sup>(۵)</sup> و تواریخ ایشان و آثار کی ہر یکی از ایشان نمودہ است یاد کردہ آید مختصر چنانک در آن خوشبودی ناشد، و استخراج این فصل از میان تواریخ درست معتمد کردہ آمدست چنانک از ابتدا ملک ایشان تا آخر آن ذکر ہر یکی مختصر کردہ آید و باز اندکی از تواریخ اسلامیات و آخر روزگار دیلم تا بروزگار ابن دولت قاہرہ

(۱) Qur'an, cv. 1 (۲) B adds غریب. (۳) BP om. سجیل. (۴) P فرمودی. (۵) B انساب.

خالد الله ایامها نبشته شود و این ترتیب بر طرفی نگاه داشته آید کی هیچ کس از مصنفان تواریخ بدین مختصری و روشنی نکرده اند و این از اقبال مجلس اعلیٰ مقدس سلطانی ظاهر الله جلاله است نہ از دانش بنده چه این P 6a  
 ۰ املًا سعادت همت اعلیٰ زبندت علوًا برین بنده میکند و اگر نہ اندازہ دانش بنده چیست خدای عز وجل این بنده را از سعادت خدمت و شرف ملاحظت اشرف سلطانی زاده الله شرفاً نصیبی ارزانی دارد تا نیک بختی او تمام شود، و چون ازین فصل فراغ افتد وصف پارس و کورتها و شهرها و آب و هوا، آن و شکلہاء آن کردہ آید بعون الله تعالی،

### ذکر ملوک فرس و انساب و تواریخ ایشان،

۱۰ فرس جمع فارس و معنی فرس پارسایانست و بنمازی چنین نویسند  
 (۱) و پارسی را فارسی نویسند (۱) روایت است از اصحاب تواریخ چون حمزة بن المحسن الاصفہانی کی مردی محقق بودست و از دیگران کی بر شمردن نام ایشان دراز گردد و از علما و تواریخان فرس و عرب کی بمحلّ  
 58 اعتماد بوده اند و در کتاب مذیل تاریخ محمد بن جریر الطبری با ایشان  
 ۱۰ در معنی موافقتست و بنده آنرا نامل کردست و اتفاقست کی جمله ملوک  
 فرس چهار طبقہ بوده اند،

۱ پیشدادیان،

۲ کیانیان،

۳ اشغانیان،

۴ ساسانیان،

و دو طبقہ ازین جملت پیش از اسکندر رومی بوده اند کی اورا ذو القرنین خواندندی پیشدادیان و کیانیان، و دو طبقہ دیگر بعد از

P om. (۱) — (۱)

## ذکر ملوک فرس و انساب و تواریخ ایشان، ۱

اسکندر رومی بوده اند اشغانیان و ساسانیان، و هر<sup>(۱)</sup> چهار طبقه از نژاد گیومرث اند و عدد همگان با اسکندر رومی بهم بی<sup>(۲)</sup> رومیان کی بعد از<sup>(۳)</sup> اسکندر بودند<sup>(۴)</sup> هفتاد و دو پادشاه، و مدت ملک ایشان با روزگار اسکندر بهم و رومیان کی پس از وی پادشاه بودند چهار هزار صد هشتاد یک سال چند ماه بدین تفصیل،

طبقه اول از ملوک فرس و این طبقه را پیشدادیان گویند،

نامها و عدد ایشان با نام افراسیاب کی در میانه عاریتی است زیرا که از P 6۷ ترکستان برخاسته است مدتی که خروج کرده بود پس از منوچهر بازده پادشاه، مدت ملک ایشان با دوازده سال کی افراسیاب خروج کرده بود و ایران گرفته و این شرح بعد از این داده آمد در باب حکایت فرس دو ۱۰ هزار پانصد شصت و هشت سال،

۱- گیومرث گلشاه چهل سال، 6a

گلشاه اول کسی کی پادشاهی جهان کرد و آیین پادشاهی و فرمان دهی بجهان آورد او بود و گران اورا آدم علیه السلام میگویند اما دیگران تسلیم نمیکنند لیکن در آنک پادشاه اول بودست خلافتی نیست و عمر او هزار سال بودست و ۱۰ اورا گلشاه گفتندی یعنی پادشاه بزرگ اما پادشاهی جهان با آیین چهل سال کرد،

۲- هوشنج<sup>(۵)</sup> پیشداد چهل سال،

اصل این نام هوشنگ<sup>(۱)</sup> است اما چون بتازی نویسد گاف جم گرداند و نسب او بدو سه روایت گویند اما روایت درست اینست، ۲۰

هوشنج P (۵) B om. (۴) B om. (۳) بی P (۲) در B (۱) هوشنگ P (۱)

هوشنگ بن فروال بن سیامک بن <sup>(۱)</sup> میشی بن گیومرث <sup>(۱)</sup> و قومی از اصحاب  
تواریخ گفته اند هوشنگ پدر خنوخ بودست و خنوخ نام ادریس است علیه  
السلام و قومی دیگر گفته اند هوشنگ برادری داشت برد نام و این برد  
پدر خنوخ بود یعنی ادریس علیه السلام و روایت دوم درست تر است و  
این برد را <sup>(۲)</sup> ویکرت <sup>(۲)</sup> خوانند،

### ۳- طهورث بن ابونجهان <sup>(۴)</sup> سی سال،

نسب او بدو روایت نبشته اند بعضی گفته اند طهورث بن ابونجهان <sup>(۴)</sup> بن  
اینکهد بن هوشنگ و بعضی گفته اند طهورث بن ابونجهان <sup>(۴)</sup> بن اینکهد  
P 7a بن اینکهد بن اشکهد <sup>(۵)</sup> بن هوشنگ چنانک بروایت اول سه پدر با  
۱۰ هوشنگ می رود و بزوایت دوم پنجم پدر او هوشنگ است اما موافقت  
بر آنک ولی عهد هوشنگ بود و هوشنگ چندان بزیست کی در عهد  
6b او چهل سال پادشاهی همه جهان کرد و طهورث پیش از آنک شاه شد  
همه <sup>(۶)</sup> در جنگ متردان و دیوان بود و او را دیوبند <sup>(۷)</sup> گفتندی،

### ۴- جمشید برادر طهورث همد و شانزده سال،

۱۰ نسب جمشید همچون نسب طهورث است و پدر هر دو ابونجهان <sup>(۴)</sup> بودست  
و بتکرار ذکر نسب او حاجت نیست، و قومی از اصحاب تواریخ میگویند  
جمشید برادر طهورث نبودست چه برادرزاده او بودست و پدرش را  
دیونجهاد <sup>(۸)</sup> بن ویونجهاد گفتندی،

یکرب P. ویکرب B app. (۳) برادر او را P (۲) P om. (۱) — (۱)  
Cf. Hamza, p. ۲۹, l. ۱۴. (۴) BP ابونجهان. The correct form of the  
name is ویونجهان (Tabari i. 174, 18). Cf. Justi, *Iranisches Namenbuch*,  
under Wiwañhã and Ayañhađ. (۵) P اشکهد. (۶) P همیشه.  
(۷) P دیوبند کسری and so B in marg. (۸) B app. ابوهیجان.  
P ابونجهان. (۹) Tabari i. 179, 11 has ویونجهان.

## ۵- یوراسف بن ارونداسف هزار سال،

این یوراسف ضحاک است و ضحاک در لفظ عربی چنین آمدست و اصل آن ازدهاق است و شرح این حال بعد از این داده شود، و در نسب او خلاف است میان نسابه و بعضی میگویند از نسابه کی اصل<sup>(۱)</sup> او از یمین<sup>(۱)</sup> بودست و نسب او ضحاک بن علوان بن عبید بن عویج الیمینی است و از خواهر جمشید زاده بود و جمشید او را بنیابت خود یمین گذاشته بود، و نسابه پارسیان نسب او چنین گفته اند یوراسف بن ارونداسف بن دینکان بن وبهزسنگ<sup>(۲)</sup> بن ناز بن نوارک بن سیامک بن میثی<sup>(۳)</sup> بن گیومرث، و این ناز که از جمله اجداد اوست پدر جمله عرب است و چون پدر عرب بود اصل همه عرب با او میرود و این سبب است که عرب را نازیان خوانند یعنی فرزندان ناز هرچه عجم اند با هوشهنگ میروند و عرب با این ناز میرود<sup>۱۰</sup> و در همه روایتها ضحاک خواهرزاده جمشید بودست و نام مادرش و رک<sup>۷۰</sup> بود خواهر جمشید،

۶- افریدون بن اثقیان<sup>(۴)</sup> پانصد سال،

نسب افریدون بدین نسبت کی یاد کرده آمد بیشترین نسابه و اصحاب نوارنج در نیافته اند الا کسانی کی متبجر اند درین علم و بحث شافی کرده و استخراج این نسب او از کتب درست کرده اند، و نسب او از بهر آن هرکس درست نداند کی بعد از جمشید فرزندان او بگریختند و در میان شبانان گاو و گوسفند می بودند مدت هزار سال کی پادشاهی ضحاک را بود تا افریدون بیرون آمد و نسب او بدرستی اینست، افریدون بن اثقیان<sup>(۵)</sup>

(۱) - (۱) Pom. (۲) P ونزرسنگ. Cf. Tabarī 1, 202, 10-11; 203, 3.

(۳) P بیثی. (۴) B اثقیان. P انقیان. (۵) B اثقیان throughout. P leaves the third letter unpointed. See Justi, *Iranisches Namenbuch*, under Athbhya.



پیرگاو<sup>(۱)</sup> بن اثقیان فیل گاو بن اثقیان تورگاو<sup>(۲)</sup> بن اثقیان بورگاو بن  
 اثقیان گورگاو بن اثقیان سیا گاو بن اثقیان اسپد گاو بن اثقیان سهرگاو<sup>(۳)</sup>  
 بن اثقیان رمی گاو بن اثقیان بیفروست بن جمشید الملک، اثقیان لقبی<sup>(۴)</sup>  
 است همچون کی بزرائش<sup>(۵)</sup> از بهر فال<sup>(۶)</sup>، و اول خروج بر گاو نشست تا  
 پادشاهی بر وی مقرر شد، و دیگر نامها بر<sup>(۷)</sup> حکم آنک شبانی میکردند  
 سپدگاو و سیاه گاو و سهرگاو<sup>(۸)</sup> یعنی سرخ گاو و مانده این نهادند و از  
 این جهت چون افریدون بیرون آمد سلاج او گرز بود یعنی سلاح  
 چوپانان چوب باشد چون عصا و مانند آن و سر گرز او گاوسار بود  
 بهثال نامها،

۷- منوچهر بن میشخوریار<sup>(۹)</sup> صد و بیست سال،

پدر منوچهر میشخوریار نام بود یعنی همیشه آفتاب بار<sup>(۱۰)</sup> و<sup>(۱۱)</sup> خور آفتاب  
 باشد<sup>(۱۲)</sup> و افریدون تا عهد منوچهر زنده بود و این شرح داده شود، و  
 P 8a نسب منوچهر اینست منوچهر بن میشخوریار بن عویرک بن ارنک بن یروشنگ<sup>(۱۳)</sup>  
 بن بیل بن فراروشنگ بن روشنگ بن فرکور بن کورک بن ایرج بن  
 افریدون، و همه پادشاهان ایران و توران از نسل منوچهر بودند باتفاق  
 جمله نسابت و اصحاب تواریخ، و از فرزندان افریدون پادشاهی در نژاد  
 ایرج بماند، و اول کسی کی از آن نژاد او پادشاهی یافت و کین ایرج  
 خواست منوچهر بود و افراسیاب از فرزندان تور بود<sup>(۱۴)</sup> و از نژاد تور و  
 سلم هیچ کس پادشاه نشد بقول بیشترین از اصحاب تواریخ بجز افراسیاب،

لغتی BP (۱) شهرکاو B (۲) شورکاو B (۳) پرکاو P (۴)  
 seems to be required. Instead of بزرائش something like (۵) P om. (۶) BP حکم (۷) و حکم (۸) P and omits  
 the next three words. (۹) See Tabarí 1. 430, 6. (۱۰) P یار آفتاب بوده (۱۱) Tabarí روشنگ (۱۲) B om.  
 (۱۳) P om. (۱۴) B om.

۸- شهریرامان بن اثفیان شست سال،

نسب او اینست، شهریرامان بن اثفیان مایسو بن نوذر بن منوچهر، و بعد از وی نسل این شهریرامان منقطع شد و پادشاهی بینی عم او افتاد چنانک یاد کرده آید و در بعضی از تواریخ خود ذکر این شهریرامان نیست چه بعد از منوچهر میگویند افراسیاب بیامد، والله أعلم وأحكم،

۹- افراسیاب دوازده سال،

نسب او بهوجب آنچه در تواریخ و انساب یافته آمد اینست، افراسیاب بن فاشن<sup>(۱)</sup> بن راء ارمن بن بورك بن سانیا سب<sup>(۲)</sup> بن بورشسب<sup>(۳)</sup> بن تورج بن تور بن افریدون، و پدران او بر ترکستان گماشته و پادشاه بودند و او پرورش بترکستان یافت و آنجا سالهای دراز پادشاه بود تا بروزگار کینسرو اما این دوازده سال بر ایران مستولی بود،

۱۰- زاب زو<sup>(۴)</sup> بن طهماسب سی سال،

پارسیان او را زو میگویند و این درست ترست اما در بعضی از تواریخ عرب زاب نوشته اند و آثاری کی او کرده است بعد ازین گفته آید، و نسب او اینست، زو بن طهماسب بن کجهوبرز بن هواسب بن ارتدیج<sup>(۵)</sup> بن روع بن مایسو<sup>(۶)</sup> بن نوذر بن منوچهر بهوجب تواریخ و کتب اسباب پارسیان<sup>(۷)</sup>،

۱۱- کرشاسب بن وشناسب<sup>(۸)</sup> بیست سال،

میان نسابت در نسب او | خلافتی است | بعضی میگویند این کرشاسب پسر

تورشسب P (۳) سانیا سب P (۲) Cl. Tabari. 434. 12 فاشن P (۱)  
 کنیت BP (۷) مایسون P (۶) ارتدیج P (۵) زاب زو B (۴)  
 وشناسب P (۸) ایشان پارسیان

زو بن طهباسب بودست و بعضی گویند<sup>(۱)</sup> برادرزاده زو بودست و نسب بدین روایت دوم چنین است گرشاسب بن<sup>(۱)</sup> و شناسب بن طهباسب اما کی در حال زندگانی زو چند سال پادشاهی کرد قومی<sup>(۲)</sup> میگویند زو برادر خویش پادشاهی باو گذاشت و قومی میگویند او را با خویشتن همباز کرد و مادر گرشاسب نیره ابن یامین بن یعقوب پیغمبر علیه السلام است<sup>(۳)</sup>،

طبقه دوم از ملوک فرس و ایشانرا کیانیان خوانند،

نامها و عدد ایشان نه پادشاه مدت ملک ایشان هفتصد سی هشت سال،

۱- کیفیاد بن زاب صد بیست سال،

نسب او بهوجب آنچه در تواریخ یافته آمد اینست، کیفیاد بن زاب نودکان از فرزندان مایسو بن نودر بن منوچهر،

۲- کیکاوس بن کنایه صد پنجاه سال،

۸b کیکاوس پسرزاده کیفیاد بوده است و چون نسب کیفیاد یاد کرده آمد نسب او همانست،

۳- کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس شست سال،

۱۰ نسب او همانست که یاد کرده آمد<sup>(۴)</sup> کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس بن کنایه بن کیفیاد<sup>(۴)</sup>،

۴- لهراسب بن فنوخی<sup>(۵)</sup> بن کیمش<sup>(۶)</sup> صد بیست سال،

لهراسب از<sup>(۷)</sup> سوم بطن است از فرزندان برادر کیکاوس و نسب او این است، لهراسب بن فنوخی بن کیمش بن کیمش<sup>(۸)</sup> بن کیابته<sup>(۹)</sup> بن کیفیاد،

(۱) B om. (۲) B قومی. (۳) B om. (۴) P om. (۵) So P. B has فنوخی or فوخی. Cf. Tabari i. 645, 8. Sasaniden, p. 2, note 2. (۶) B کیمش. P کیمش. (۷) P om. (۸) So Tabari. B کیمش. P کیمش. (۹) BP کیابته. Cf. Tabari i. 534, 1.

۵- وشتاسب بن لهراسب صد و بیست سال،

نسب او با پدرش است،

۶- بهمن بن اسفندیار بن وشتاسف صد و دوازده سال،

چون اسفندیار کشته شد وشتاسف پادشاهی بفرزند او داد بهمن و از صلب P 9a  
خوبش دیگر پسر داشت اما از سوز دل بکشتن اسفندیار پادشاهی بیبهمن  
داد و بهمن را پنج فرزند بماند از جمله ایشان دو پسر یکی ساسان و  
دیگری دارا و سه دختر خمانی<sup>(۱)</sup> فرنگ بهمن دخت، و چون بهمن گذشته  
شد ساسان زاهد گشت و بعبادت مشغول شد در کوه و دارا کوچک بود  
پس بیعت بر دختر بزرگتر کردند خمانی<sup>(۱)</sup> و چون او گذشته شد دارا بزرگ  
شده بود پادشاهی بنشست، و طبقة سوم از ملوک فرس کی ایشان را  
ساسانیان گویند از نسل این ساسانیانند<sup>(۲)</sup> کی زاهد شدند،

۷- خمانی<sup>(۱)</sup> بنت بهمن بن اسفندیار سی سال،

نسب او و حال او یاد کرده آمد و بروایتی چنانست کی این خمانی<sup>(۱)</sup> مانند  
لقبی<sup>(۲)</sup> است اما نام او شهرزاد بودست،

۸- دارا<sup>(۱)</sup> بن بهمن بن<sup>(۵)</sup> اسفندیار دوازده سال،

اورا دارا بزرگتر گویند و نسب و حال او یاد کرده آمد،

۹- دارا بن دارا بن بهمن چهارده سال،

نسب او با پدر میرود و این دارا آنست کی بعهد اسکندر رومی کشته شد  
و آخر کیانیان او بود، بعد از آن دو طیفه که یاد کرده آمد اسکندر

دارا بن P (۱). لغتی BP (۲). ساسانند P (۳). همای P (۴).  
اسفندیار بن بهمن. (۵) B om.

روی کی ذو القرنین بود بیامد و دارا کشته شد<sup>(۱)</sup> و ملک او را صافی گشت و مدت پادشاهی ذو القرنین و رومیان هفده سال بود و چند ماه، ازین جملت اسکندر روی وهو ذو القرنین سیزده سال و چند ماه، نسب او در تواریخ و انساب اینست، فیلقوس<sup>(۲)</sup> بن مصرم بن هرمس بن هردس بن میطون بن روی بن لبطی<sup>(۳)</sup> بن یونان بن نافت<sup>(۴)</sup> بن نوبه<sup>(۵)</sup> بن سرجون<sup>(۶)</sup> بن رومیه بن بریط بن نوفیل بن روم بن الاصر بن البقن<sup>(۷)</sup> بن عبص بن اسحق بن ابراهیم النبی علیه السلام، و اسکندر لقب است نه نام بروایتی،

### جماعتی از ملوک رومی قریب چهار سال،

این جماعت را ذکر و نسبی معلوم نبودست اما ایشانرا بلقب بطلمیوس گفتندی،

طبقة سوم از ملوک فرس اشقانیان بودند<sup>(۸)</sup>،

مدت ملک ایشان چهار صد بیست نه سال<sup>(۹)</sup>، نامها و عدد ایشان، در نام و عدد ایشان میان<sup>(۱۰)</sup> تواریخیان و نسابت خلاف بسیار است اما آنچه نزدیکتر است بدرستی اینست کی یاد کرده آمد و عدد ایشان بیست پادشاه،

۱- اشک بن دارا<sup>(۱۰)</sup> بن دارا<sup>(۱۱)</sup> ده سال،

بروایتی چنین است کی اشک پسر دارا بن دارا بودست و متواری گشت در عهد اسکندر پس خروج کرد و قهستانرا بدست گرفت اما دیگر در حکم ملوک الطوائف بود ولیکن او بر همگان فضیلت داشت از بهر بزرگی اصل، و بروایتی دیگر چنین است، اشک بن اشه بن ازران بن اشقان بن اش الحیار بن سیاوش بن کیکاوس،

(۱) P دارارا گشت. (۲) Cf. Tabarī i. 700, 13 foll. (۳) P لبطی.  
 (۴) P نافت. Tabarī ثوبه. (۵) P نوبه. (۶) Tabarī یافت. (۷) Tabarī الیفز.  
 (۸) — (۸) In P these words follow. (۹) B om. (۱۰) — (۱۰) P om.  
 (۱۱) P سرجون. (۱۲) l. ۱۴. و عدد ایشان بیست پادشاه.

۳- اشك بن اشكان بیست سال،

پسر اشك اولست،

۴- شاپور بن اشكان شصت سال،

برادر او است و پسر اشك<sup>(۱)</sup> و مسیح علیه السلام در اواخر عهد او آمد  
بفلسطین،

۴- بهرام بن شاپور یازده سال،

پسر شاپور بن اشكانست،

۵- بلاش بن بهرام یازده سال،

نسب او با پدر میرود،

۶- هرمز بن بلاش نوزده سال،

نسب او با پدر میرود،

۷- نرسه بن بلاش چهل سال،

نسب او با پدر میرود،

۸- فیروز بن هرمز همدس سال،

پسر هرمز بن بلاش است، خون هرمز بن بلاش کشته شد و روز سرش  
کودک بود و برادرش نرسه پادشاهی بگرفت، خون نرسه گذشته شد  
فیروز باز جای پدر نشست،

۹- بلاش بن فیروز دوازده سال،

پسر فیروز بن هرمز است،

(۱) اشك را B (c)

(c) B om.

۱۰- خسرو بن ملادان چهل سال،

پسر عم بلاش بودست و مملکت او بگرفت و میداشت تا پسر بلاش  
بزرگ شد و خسرو بگذشت و او جای پدر بگرفت،

۱۱- بلاشان بیست و چهار سال،

بلاشان پسر بلاش بن فیروز است،

۱۲- اردوان بن بلاشان سیزده سال،

نسب او با پدر میرود،

۱۳- اردوان بزرگ اشغانی بیست و سه سال،

این اشغانیان پسر کیکاوس اند و میان ایشان و بلاشانیان فرقی نیست  
چه از يك خانه دانند،

۱۴- خسرو اشغانی پانزده سال،

برادر اردوان اشغانی است،

۱۵- بلاش بن اشغانان دوازده سال،

۱۵b

هم برادر ایشانست،

۱۶- جودرز بزوک بن اشغانان سی سال،

۱۵

این جودرز بزرگ بن اشغانان آنست کی چون جهودان بنی اسراییل  
بجی بن زکریا علیه السلام بکشند نقدیر ایزدی چنان بود کی این جودرز  
اشغانی را بر ایشان گماشت تا همگانرا بکشت و زن و فرزند ایشان بفارت  
ببرد و بعد از آن نبوت از بنی اسراییل منقطع شد و ذل و خواری بدیشان  
افتاد،

۱۷- پیری اشغانی بیست سال،

پسر جودرز بزرگ است،

۱۸- جودرز اشغانی کوچک ده<sup>(۱)</sup> سال،

پسر پیری است،

۱۹- نرسی اشغانی یازده سال،

پسر جودرز کوچک است،

۲۰- اردوان آخرین سی و یک سال،

آخر اشغانیان است کی بر دست اردشیر بن بابک هلاک شد،

طبقه چهارم از ملوک فرس و ایشانرا ساسانیان گویند،

نامها و عدد ایشان، آنانک پادشاه شدند سی یک پادشاه بیرون از بهرام شوبین<sup>(۱)</sup> و شهربراز<sup>(۲)</sup> کی هر دو خارجی بودند<sup>(۳)</sup> و ثبات نیافتند، مدت ملک ایشان چهار صد بیست نه سال پنج ماه و بیست روز،

۱- اردشیر بن بابک چهارده سال و دو ماه پادشاهی<sup>(۴)</sup> همه جهان کرد،

چهل و چهار سال و ده ماه پادشاهی<sup>(۵)</sup> کرد اما مدت سی سال در جنگ ملوک طوایف بود تا همگنانرا بر داشت و جهان اورا صافی شد و مدت<sup>(۶)</sup> چهارده سال پادشاهی همه جهان کرد،<sup>(۷)</sup> اردشیر از فرزندان ساسان بن بهمن بن اسفندیار است و این ساسان زاهد شده بود بعد از بهمن و در کوه رفته<sup>(۸)</sup> و پادشاهی با خانی<sup>(۹)</sup> دختر بهمن گذاشته، و بعد از آن چون اسکندر رومی دارا بن دارا را قلع کرد و ملوک طوایف بدید آمدند

Cf. شهربراز P. شهربراز B (۳). سومین BP (۴). بیست P (۵).  
Tabari I. 1002, 13. بود B (۶). P om. (۷)-(۸). B om. (۹)-(۱۰).  
همای P (۱۱). و دو گروه رفته B (۱۲).



ازین فرزندان ساسان هیچ کس پدید نبود<sup>(۱)</sup> تا آنگاه کی اردشیر بن بابک بیرون آمد و گفت من از نژاد ساسان ام و ملوک طوایف را بر داشت و نسب او برین جملہ یافته شد، اردشیر بن بابک بن ساسان بن بابک بن ساسان بن بہمن بن اسفندیار بن وشتاسف،

### ۲-- شاپور بن اردشیر سی و یک سال و نیم،

پسر اردشیر بن بابک است و ولی عهد او بود و اورا شاپور الجنود گفتندی از آنج لشکر دار بود و شاپور ذو الاکتاف بعد از وی بودست، و مانی زندیق در روزگار او پدید آمد و فتنہ پدید آورد و سر ہمہ زندیقان و اول ایشان او بود پس بگریخت و بصین<sup>(۲)</sup> رفت مدت حیات او دو<sup>(۳)</sup> سال بود،

### ۳ ہرمز بن شاپور بن اردشیر،

پسر شاپور بن اردشیر است و ولی عهد او بود و این ہرمز در روزگار خویش<sup>(۴)</sup> یگانہ<sup>(۵)</sup> بود بقوت و نیرو و دل آوری چنانک اورا دل آور سخت زور گفتندی و در قمع زندیقان و اتباع مانی دستہا داشت،

### ۴ بہرام بن ہرمز بن شاپور سه سال و سه ماہ،

ولی عهد پدر بود و دانا و عاقل بود و در روزگار او مانی بن پتل<sup>(۶)</sup> نزدیک او آمد و این مانی شاگرد فاردون<sup>(۷)</sup> بود و پس طریقت زندقہ آورد و این بہرام اورا بخویشتن راہ داد تا اورا و ہمہ یاران و اصحاب اورا بشناخت و آنگاہ جملہ را ہلاک کرد،

(۱) The word is almost obliterated. P om. (۲) بچین. (۳) P ده. (۴) The original reading here must have been پتک = Patak (cf. Justi, *Iranisches Namenbuch*, under Mānī). *Fihrist*, 327, 30: فتق. (۵) یگانہ. (۶) Birūnī, *Āthār*: فاردون. Mas'ūdī, *Murūj*, ii. 167, 4: قاردون. Cf. Fluegel, *Mānī*, p. 141.

۵- بهرام بن بهرام بن هرمز هفده سال،

ولی عهد پدر بود و طریقت پسندیده داشت و عادل و دانا بود،

۶- بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز سیزده سال و چهار ماه،

این بهرام ولی عهد پدر بود و سه بطن از ایشان فرزندانرا بهرام نام کردند بجکم نیکوسیرتی بهرام بن هرمز و دین داری و علم و عدل او و توفیقی کی یافته بود در قمع مانی زندیق و اصحاب او،

۷- نرسی بن بهرام بن بهرام بن هرمز هفت سال و نیم،

این نرسی برادر بهرام سومین است و چون بهرام سوم کناره شد و فرزندی نداشت پادشاهی برادرش نرسی رسید و در فرزندان او بهماند تا آخر عمر ایشان،

۸- هرمز بن نرسی بن بهرام هفت سال و پنج ماه،

ولی عهد پدر بود و سیرت او داشت،

۹- شاپور بن هرمز بن نرسی هفتاد و دو سال،

این شاپور ذو الاکتاف است و چون پدرش کناره شد در شکر مادر بود و تاج بر ششم مادرش نهادند و سخت پسندیده و نیکوسیرت و با رأی و تدبیر و مردانگی بود و ابوان کسری و مداین او با کرد و استیلاى عرب دار الملك بهداین آورد تا دفع عرب میکرد،

۱۰- اردشیر بن هرمز بن نرسی چهار سال،

چون شاپور ذو الاکتاف کناره شد این برادرش اردشیر جای او نگرفته و مدت چهار سال پادشاهی راند بعد از آن پسر شاپور ذو الاکتاف جای پدر بگرفت و مسئولی گشت،

۱۱- شاپور بن شاپور بن هرمز پنج سال و چهار ماه،

این شاپور پسر شاپور ذو الاکتاف است چون عم او اردشیر کی<sup>(۱)</sup> جای پدرش گرفته بود نماند<sup>(۲)</sup> او بجای پدر خویش بنشست،

۱۲- بهرام بن شاپور بن هرمز یازده سال،

این بهرام پسر شاپور ذو الاکتاف است و برادر آن شاپور دوم و چون برادرش گذشته شد و از وی هیچ پسر نماند این برادر ملك بگرفت و در خاندان او بیامد،

۱۳- یزدجرد بن بهرام بن شاپور بیست و یک سال و پنج ماه،

ولی عهد پدر بود اما مردی ظالم بدخوی دراز دست بود و از این جهت او را یزدجرد ائیم خواندندی<sup>(۳)</sup> یعنی بزه‌گار<sup>(۴)</sup>،

۱۴- بهرام جور بن یزدجرد بیست و سه سال،

این بهرام جور پرورش بعرب<sup>(۵)</sup> یافت و قصه حال او بعد ازین کرده آید<sup>(۶)</sup> و سخت مردانه و نیکو سیرت بود،

۱۵- یزدجرد بن بهرام جور هزده سال<sup>(۷)</sup> و پنج ماه<sup>(۸)</sup>،

ولی عهد پدر بود و سیرت او داشت و او را یزدجرد نرم گفتندی از آنج سلیم بود،

۱۶- فیروز بن یزدجرد بن بهرام چهار سال،

ولی عهد پدر بود و برادرش هرمز بر وی خروج کرد پس مغلوب شد،

(۱) BP om. (۲) P om. (۳) P om. (۴) P بغرب.  
(۵) B om. (۶) P om.

## ۱۷- بلاش بن فیروز بن یزدجرد چهار سال،

چون فیروز گذشته شد از وی دو پسر ماند یکی این بلاش و دیگر قباد و میان ایشان منازعت میرفت پس بلاش چیره شد و پادشاهی بگرفت قباد نزدیک خاقان ترکستان رفت و از وی مدد خواست خاقان هدیه‌های بسیار بدوداد با او لشکر گران فرستاد تا این بلاش را قهر کرد،

## ۱۸- قباد بن فیروز بن یزدجرد چهل سال،

این قباد پدر<sup>(۱)</sup> کسری انوشیروان است و مزدک خواردین<sup>(۲)</sup> لعنه الله در روزگار او پدید آمد و او را گمراه کرد و طریقت اباحت نهاد و از شومی این طریقت جهان بر قباد بشورید و او را خلع کردند و برادرش را بجای P 12a او نشانند تا دیگر باره بیامد و پادشاهی بگرفت و این قصه بعد ازین ۱۰ باد کرده آید،

## ۱۹- جاماسف برادر قباد سه سال،

چون لشکر قباد او را خلع کردند بسبب مزدک این جاماسف برادرش را بجای او نشانند و این جاماسف<sup>(۳)</sup> حکیم بود،

## ۲۰- کسری انوشیروان بن قباد چهل هفت سال و هفت ماه،

پیغمبر ما علیه السلام<sup>(۴)</sup> در روزگار او ولادت بوده است، این کسری انوشیروان عادل است کی احوال و آثار او پوشیده نیست و بعضی از آن در این کتاب باد کرده آید مختصر<sup>(۵)</sup>،

## ۲۱- کسری هرمز بن انوشیروان بازده سال و چهار ماه

ولی عهد پدر بود و همچونین سیرت پسندیده داشت اما در عدل مبالغتها ۲۰

۱- جاماسف B (۲) خورد P. خورد بن B (۳) پسر P. پسر B (۴) درین مختصر باد کرده آید P (۵) را B om. (۶)

۱۳۲ کرد بیش از اندازه چنانک بزرگان دولت او از آن نفور شدند و این شرح بجای خویش داده آید، و مادر او دختر خاقان قائم بود خاقان ترکستان بهرام شوین<sup>(۱)</sup> خروج کرد بر هرمز و یک دو سال نام پادشاهی بروی بود پس مقهور شد، بعد از هرمز بن انوشیروان

۲۲- کسری ابرویز بن هرمز بن انوشیروان سی و هشت سال،

احوال کسری ابرویز و آثار او مشهور است و بعد ازین شرح از آن داده شود<sup>(۲)</sup> در این کتاب، و عاقبت او معلوم است که چگونه بود، پیغمبر ما علیه السلام<sup>(۳)</sup> در روزگار وی وحی آمد و او را دعوت کرد او نامه پیغمبر بدرید و پیغمبر بر وی دعای بد<sup>(۴)</sup> کرد یعنی چنانک نامه من بدرید ملک او را نیست کن<sup>(۵)</sup> و این دعا اجابت یافت،

۲۳- شیرویه بن ابرویز هشت ماه،

بر پدر خروج کرد و او را بکشت و سال بسر نبرد،

۲۴- اردشیر بن شیرویه یک سال و شش ماه،

سالی و شش ماه پادشاهی کرد پس یکی خروج کرد نام او شهربراز<sup>(۶)</sup> و ملک بگرفت اما بقائی نکرد، شهربراز را در این جمله نیاوردیم چه خارجی بود، P 126

۲۵- کسری خرماز بن ارسلان یک سال و پنج ماه،

این خرماز از خاندان ملک بودست اما نه ازین بطن<sup>(۷)</sup> که یاد کرده آمدست و نسب او بدین جملت یافته آمد، خرماز بن ارسلان بن باینجور<sup>(۸)</sup> بن مازید بن نسور<sup>(۹)</sup> بن دبیرقد<sup>(۱۰)</sup> بن اونکسب بن ویونجهان بن تانجاترب<sup>(۱۱)</sup>

(۱) BP سومین.

(۲) P آید، which is written above in B.

(۳) B شهربراز. (۴) B بذور. P بذور. (۵) P om. (۶) B شهربراز.

(۷) P شاهانی. (۸) P باینجور. Cf. Tabarí III. 1435; note f.

(۹) P سمور. (۱۰) P دبیرقد. The correct form is دبیرقد.

Cf. Sasaniden, 444. (۱۱) P تانجاترب.

بن انوش بن ساسان بن فناشاه<sup>(۱)</sup> بن<sup>(۲)</sup> جوهر شهریار فارس بن ساسان بن  
بهمن الملک،

136

### ۲۶- کسری بن قباد بن هرمز سه ماه،

این کسری از فرزندان هرمز بن انوشروان بودست و در ملک مجالی و  
فحقی<sup>(۳)</sup> نیافت و زود محق شد،

### ۲۷- بوراندخت بنت ابرویز یک سال و چهار ماه،

این دختر ابرویز است [خواهر] شهرویه<sup>(۴)</sup> از مادر و پدر، و چون شهربراز  
خروج کرد اورا بزنی خواست و بوران اجابت کر. از بهر مکر و پس اورا  
بکشت و پادشاهی بگرفت و خراج از مردم بر داشت و سیرت نیکو  
سپرد و کناره شد،

### ۲۸- فیروز جشننده<sup>(۵)</sup> بن بهرام شش ماه،

این فیروز را نسب اینست، فیروز جشننده بن بهرام بن منوزا<sup>(۶)</sup> خسرو  
بن آذرزی بن بهرام بن اردشیر بن شاپور بن یزدجرد الاثمه، و مادرش  
خمرابخت<sup>(۷)</sup> بنت یزدانداز<sup>(۸)</sup> بنت<sup>(۹)</sup> انوشروان<sup>(۱۰)</sup> بودست و اورا بکشتند،

### ۲۹- آزر می دخت بست ابرویز شش ماه،

زنی عاقله بکار آمده بودست و ملک بر وی قرار گرفت اما اورا زهر  
دادند و هلاک شد، و پروابنی دیگر اورا بکشتند<sup>(۱۱)</sup> حناک شرح داده  
آید بعد ازین،

(۱) This appears to be a mistake for شهرویه. Cf. Tabari I. 1064, 16; *Sasaniden*, 393. (۲) P. منوزا. (۳) B. خمرابخت. P. خمرابخت. Tabari I. 1066, 8 has صهاربخت, cf. *Sasaniden*, 396, where Nöldeke reads چهاربخت. (۴) B. یزدانداز. P. یزدانداز. Cf. *Sasaniden*, 396. (۵) B. جشننده. (۶) P. منوزا. (۷) B. خمرابخت. P. خمرابخت. (۸) B. یزدانداز. (۹) B. یزدانداز. (۱۰) P. انوشروان. (۱۱) B. بکشتند.

۴۰۔ فرخزاد خسرو بن اہرویز شش ماہ،

پسر اہرویز بود اما عقلی و تدبیری نداشت و یزدجرد بن شہریار با او جنگ کرد و اورا بکشت و ملک یزدجرد را صافی و مسلم گشت و اسلام قوت تام گرفته بود، P 13a

۴۱ یزدجرد بن شہریار بن اہرویز بیست سال،

آخر ملوک فرس بود و ابن بیست سال پادشاهی افتان خیزان میراند و چون غلبہ اسلام دید مسلمان خواست شد اما مهلت نیافت و بر دست ماہویہ مرزبان مرو<sup>(۱)</sup> کشته شد و نسل ملوک فرس بریدہ گشت، اکنون چون از ذکر انساب و تواریخ فرس فراغ افتاد از احوال و آثار ہر یکی فصلی مختصر یاد کردہ آید، 14a

طبقة اول پیشدادیان<sup>(۲)</sup>،

گیومرث گلشاه<sup>(۳)</sup> اول ملوک فرس<sup>(۴)</sup>،

اول پادشاهی است کی ملک جهان بکسرہ داشته است و پارسیان گفته اند کی دار الملک او اصطخر بودست و دیگر اصحاب تواریخ گفته اند کی مقام او بدباوند<sup>(۵)</sup> بودست و بقول ایشان بعد<sup>(۶)</sup> از آن اصطخر بنا کرد و دار الملک ساخت، و گبران<sup>(۷)</sup> دعوی میکنند کی این گیومرث آدم بودست علیہ السلم و فرزند او کی مسلمانان شبت بن آدم خوانند گبران اورا پیشی<sup>(۸)</sup> بن گیومرث خوانند، و بعضی از اہل تواریخ میگویند گیومرث بعد از نوح علیہ السلم بودست و نسب او چنین میگویند، حام بن یافث بن نوح علیہ السلام، و در نسب او خلاف است میان ایشان اما اتفاق است

از ملوک فرس کہ آنرا پیشدادیان گویند P (۲) . مرزبانی مر BP (۱)  
بودست بقول ایشان و بعد BP (۵) . ہدماوند P (۴) . P om. (۳) — (۲)  
(میشی) مشی Tabari i. 154, 3 has (۷) . کبرکان BP (۶)

کی اول کسی کی از آدمیان پادشاه شد اوست و عمر او هزار سال بود اما همه عمر براست کردن احوال جهان و ترتیب جهانیان مشغول بود تا پس همگان منقاد او شدند و پادشاهی او را باآخر عمر مسلم شد و چهل سال پادشاهی کرد، و هوشهنگ کی چهارم بطن بود از فرزندان او ولی عهد P 136 گردانید و بزرگ خویش کناره شد در میان پادشاهی، و او را پارسیان گل شاه خوانند یعنی پادشاه بزرگ،

### هوشهنگ پیشداد،

و بعد از گیومرث هوشهنگ پادشاه شد و در اصطخر پارس بر وی بیعت<sup>(۱)</sup> پادشاهی کردند و اصطخر را بومی شاه نام نهادند یعنی مقام گاه شاه و بلغت<sup>۱۴۶</sup> بادی زمین را که مقام گاه اصلی باشد بوم خوانند، پادشاهی از گیومرث بدو رسید عمر او بدراز<sup>(۲)</sup> کشیده بود و چند بطن از فرزندان و اسباط او تناسل کرده، و اول کسی او بود کی میان آدمیان داوری و حکم نهاد و داد و عدل گسترد و انصاف مظلومان از ظالمان ستد و بدین سبب او را پیشداد لقب نهادند، و بسیار کس از علماء پارسیان گفته کی هوشهنگ و برادرش ویکرت دو پیغمبر بودند کی حق تعالی ایشان را باهل آن زمانه فرستاده بود، و آثار او آنست کی اول کسی او بود کی آهن از سنگ بدر آورد و از آن آلات ساخت و دست ابراز درودگری و درخت فرمود بریدن و از چوب آن بنا ساختن و بعضی از سلاح از چوب و آهن ساخت و فرمود تا گاو و گوسفند و دیگر حیوانات را کوشی کنند و از گوشت آن خورند و سباع و ددگان را و دیگر حیوانات درنده و گزنده را کشند و کشاورزی و عمارت زمینها و نقدیر آنها و ورزیدن غلها و ثمرهها پدید آورد، این همه آنست کی بابتدا او

عمر او . داراز ۱۱ (۲) . لغت ۱ (۱)



اختراع کرد و عبادت گاهها ساخت و مردم را خدای پرستی آموخت و  
 بر راه نیکوکاری داشت و از ناشایست و فساد منع کرد و دزدان  
 و مفسدان را بیابانها و کوهسارها راند و از میان مردم دور کرد و دن P 14a  
 همه جهان بگشت و بعضی از آیین و رسوم پادشاهی نهاد و بر تخت  
 نشستن و تاج بر سر نهادن آیین آورد و مدتی بیلاد هند مقام کرد و پس  
 چون باز گشت باعمال عراق رفت و زین و آب و هوای آنجا پسندید و  
 15a شهر بابل بنا کرد و روی بدیار شام و مغرب نهاد و شهر سوس را بنا کرد  
 کی خز سوسی از آنجا خیزد و در جهان قدیمتر ازین چهار شهر نیست،  
 دو شهر گیومرث بنا کرد دباوند<sup>(۱)</sup> اصطخر، دو شهر هوشنگ بنا کرد  
 ۱۰ بابل سوس، و هوشنگ در پادشاهی فرمان حق یافت و بعد از وی ملک  
 بطهورث رسید، پس از آنک چهار سال پادشاهی همه جهان او را  
 صافی بود،

### طهورث بن ویونجهان،

اورا طهورث زیناوند گفتندی و زیناوند لقب او بود یعنی<sup>(۲)</sup> نام سلاح<sup>(۳)</sup>  
 ۱۰ و نسب او با هوشنگ در باب اول روشن کرده آمده است، و پادشاهی  
 بود با علم و عدل و در روزگار او هیچ کس بقوت او نبود و طاعت  
 ایزدی عز ذکره نیکو داشتی و در داد گستری و مراعات اهل صلاح و  
 قمع مفسدان سیرت جدش هوشنگ سپردی<sup>(۴)</sup>، و آثار او آنست که اول  
 کسی او بود که خط پاری نهاد و زینت پادشاهان<sup>(۵)</sup> ساخت از اسپان بر  
 ۲۰ نشستن و بارها بر چهارپایان نهادن و اشکرها از بهر منجیر بدست آوردن  
 P 14b و از پشم و موی جامه و فرش ساختن و کهنز مرو او بنا کردست و در

و دائر اهل علم: P adds (۳) P om. (۲) — (۲) P om. (۱) P دماوند (۱)  
 و فضل را نیکو حرمت میداشتی و در رعایت جانب ایشان دقیقه فرو  
 پادشاهی P (۴) گذاشت نمودی (۵)

اصفهان همچنین دو بناء قدیم است کی از آثار اوست یکی مهرین کی امروز ناحیتی را بدان باز میخوانند، دوم سارویه و اکنون اصفهانیان آنرا هفت هله گویند کی بناء آن در میان شهرستان اصفهان مانده است و در میان آبی است شیرین و خوش کی هیچ کس نداند کی منبع آن از کجا است و رکن الدوله خمارنگین سر آن بنا را بکند و بر آفت کوشکی ساخت، و در روزگار طهمورث بت پرستی آغاز شد و سبب آن بود کی وبائی عظیم 156 پدید آمد پس هر کی را عزیز کناره میشد صورتی میساخت مانند او تا بدینار او خرسند میگفت پس این معنی عادت و مستمر شد و فرزندان کی آنرا از مادر و پدر میدیدند بروزگار آنرا همچون سنتی داشتندی و چنان شد کی بنانرا هرستش گرفتند و گفتند کی ایشان شیعیان ما اند بخدای عز وجل و این معنی بیلا هندی بیشتر بود، و همچنین پارسیان گفته اند کی آغاز روزه داشتن هم از روزگار او بود، و سبب آن بود کی در آن ایام قحطی سخت عظیم بود پس کسانی کی منعم تر بودند درویشانرا میداشتند و از دو بار غذا و طعام خوردن "با" یکبار کردند و یکبار "بدرویشان دادند و این مانند عبادتی بود پس چون پیغمبران مرسل علیهم السلام پیامدند آنرا فرض کردند بفرمان ایزدی عز ذکره و از بهر تخفیف بندگارا سال بسال فرمودند و بروزی چند شمرد در هر ملتی تعیین افتاده و سی سال پادشاهی هم جهان کرد و در پادشاهی کناره شد و نسل نداشت و پادشاهی برادرش رسید،

### جمشید بن ویونجهان<sup>(۱)</sup>،

جمشید يك روايت برادر طهمورث بودست و بروایتی دیگر برادرزاده او P 15a بودست و پدرش را دیونجهان<sup>(۲)</sup> گفتندی<sup>(۱)</sup> پسر ویونجهان<sup>(۳)</sup> و معنی شید نور

یونجهان B (۱). یکبار را P (۲). P om. (۳). خوردن را P (۴). ویونجهان P (۵). P om. (۶) — (۷).

و بها باشد و ازین جملت آفتاب را خورشید گویند، و این جمشید بر صفتی بود از جمال و ورج و بها کی هیچکس از ملوک فرس مانند او نبود و چندان قوت داشت کی هرچه را از سباع چون شیر و غیر آن بگرفتی تنها بکشتی و باز<sup>(۱)</sup> علم و عقل و رای او بدرجه کمال بود، و مدت ملک او هفتصد و شانزده سال بود، مدتی آثاری نمودی کی پیش از روزگار او مانند آن نبوده بود<sup>(۲)</sup> و شرح بعضی از آن داده آید، بابتداء ملک او مدت پنجاه سال سلاحها گوناگون میساخت بعضی از آهن و پولاد<sup>(۳)</sup> پوشیدنی و از بهر زخم و پولاد<sup>(۴)</sup> او بیرون آورد و شمشیر او ساخت و آتھاء حرف و دست افرازهاء صنّاع او پدید آورد، و بعد از آن در پنجاه سال دیگر تمامی صد سال را ابریشم و قز و کتان رشتن و بافتن و رنگ کردن آن استخراج کرد و از آن تھملها ساخت پوشیدنی و فرش و غیر آن، و در پنجاه سال دیگر<sup>(۵)</sup> نامت صد و پنجاه سال<sup>(۶)</sup> بترتیب دادن مردم و تمیز ایشان از یکدیگر مشغول گشت و جمله مردم جهانرا بمچار طبقه قسمت کرد و هر طبقه را بکاری موسوم گردانید،

طبقه اول کسانی کی بلطافت و خردمندی و ذکا و معرفت<sup>(۷)</sup> موسوم بودند<sup>(۸)</sup> بعضی را<sup>(۹)</sup> فرمود تا<sup>(۱۰)</sup> علم دین آموزند تا حدود ملت خویش بدیشان نگاه دارد و بعضی را فرمود تا حکمت آموزند تا در صلاح دنیاوی بدیشان رجوع کنند و برای<sup>(۱۱)</sup> روشن ایشان مناظم ملک را مضبوط دارند از آنج مصالح ملک بحکمت نگاه نوان داشت همچنانک مصالح دینی بعلم نگاه داشته شود و مدبر ملک

P 156 نگاه نوان داشت همچنانک مصالح دینی بعلم نگاه داشته شود و مدبر ملک باید کی عقل او بدانش آراسته باشد و دانش او بعقل استوار باشد و چون در یکی ازین هر دو نقصان آید تدبیر او صواب نباشد و سخن درین دراز است اگر سخن از سخن دان پرسند شفا تواند داد اما غرض ازین کتاب نه این است

که P (۴) — (۴) P om. (۳) — (۳) P om. (۲) P om. بار BP (۱)  
 B om. (۶) — (۶) B om. (۵) — (۵) B om. تمامی صد و پنجاه سال بود  
 بر رای B (۷)

آمدیم باز بر<sup>(۱)</sup> حدیث اول، و بعضی هم ازین طبقه اول فرمود تا دبیری و حساب آموختند تا ترتیب ملك و ضبط مال و معاملات بدیشان بگردد<sup>(۲)</sup> از ۱۶۶ آنچ بزرگترین آلتی نگاهداشت ترتیب ملك را بدور و نزدیک دبیر حاذق هشیار دل است کی هیچ از سود و زیان و مصالح ملك بر وی پوشیده نماند و در ذکا و فطنت بدرجتی باشد کی چون پادشاه ادنی اشارتی کند او مقصود پادشاه تا بیابان در یابد و آنرا بعبارتی شیرین سلس نا<sup>(۳)</sup> متکلف ادا کند پنداری کی در اندرون دل پادشاه می نگرد<sup>(۴)</sup> و از هر علمی شیئه دارد و هر دبیر کی ذکا و دربابندگی و خرد او برین جمله باشد جز معلمی را نشاید اگرچه با فضل و دانش و لغت بسیار باشد و ازین جهت در روزگار خلفاء اسلام قدس الله ارواحهم کسانی را کی بمشابه<sup>(۵)</sup> جاحظ و اصمعی و مانند ایشان بودند معلمی فرمودند با چندان ادب لغت کی داشتند و دبیری فرمودند چه آداب و رسوم دبیری دیگر است و از آن لغه دیگر، و سیل دبیر حساب همین است، و طبقه دوم مردمانی را کی در ایشان شجاعت و قوت و مردانگی شناخت فرمود تا ادب سلاح آموختند و جنگ را بشناختند و گفت ملکی کی بدین<sup>(۶)</sup> درجه رسید از خصم خالی نباشد و دفع خصم جز بمردان جنگی نتوان کرد، و طبقه سوم بعضی را پیشه‌وری فرمود چون نانوا و بقال و قصاب و بنا و P 16a دیگر پیشها که در جهانست و بعضی را کشاورزی و برزگری فرمود و مانند آن، و طبقه چهارم را بانواع خدمتها موسوم گردانید چون حواشی از فراش و خربنده و دربان و دیگر اتباع، و چون ازین ترتیب فارغ شد صد سال نامت دوپست<sup>(۷)</sup> و پنجاه سال بتدبیر کار دیوان و شیاطین مشغول<sup>(۸)</sup> بود تا همگانرا مسخر خویش گردانید و فخر کرد و ایشانرا بکارهای سخت گماشت تا بدان مشغول شدند مانند سنگ از کوه بردن و گچ و آهک و

و دوپست B (۵). بود است P (۶). با BP (۳). بگرد B (۲). B om. (۱).

صهروج و مس و رو و اریزیر و سرب و آبگینه از معدنهای آن بیرون آوردن و انواع عطر و طیب بدست آوردن و جواهر از میان سنگ و لزد دریا استخراج کردن<sup>(۱)</sup>، و آغاز بناها عظیم ساختن کرد و گراموه بابتدا او ساخت و زرورق کی بنگارگری بکار برند او فرمود و رنگهای گوناگون آویخت از بهر تزیین دیوارهای سراها و اول کسی کی نقاشی و صورتگری فرمود او بود، و اصطرخ پارس را دار الملك ساخت و آنرا شهری عظیم گردانید چنانکه طول آن دوازده فرسنگ در عرض ده فرسنگ است<sup>(۲)</sup> و آنجا سرای عظیم بنا کرد از سنگ خارا کی صفت آن بعد ازین مد جمله صفتها اصطرخ یاد کرده شود، و سه قلعه ساخت در میان شهر و آنرا سه گنبدان نام نهاد یکی قلعه اصطرخ و دوم قلعه شکسته و سوم قلعه شکنوان، بر قلعه اصطرخ خزانه داشتی و بر شکسته فراشخانه و اسباب آن و بر شکنوان نژادخانه چنانکه بهدت شصت<sup>(۳)</sup> و شش سال<sup>(۴)</sup> دیگر نامت سیصد و شانزده سال<sup>(۵)</sup> ازین همه فارغ شده بود، پس فرمود تا جمله ملوک و اصحاب اطراف و مردم جهان باصطرخ حاضر شوند چه جمشید در سرای نو بر تخت خواهد نشستن و جشن ساختن و همگان برین میعاد آنجا حاضر شدند و طالع نگاه داشت و آن ساعت کی شمس بدرجه اعتدال ربیعی رسید وقت سال گردش در آن سرای بخت نشست ۱۷۶ و تاج بر سر نهاد و همه بزرگان جهان در پیش او بایستادند و جمشید گفت بر سیل خطبه کی آیزد تعالی ورج و بهاء ما تمام گردانید و تأیید ارزانی داشت و در مقابله این نعمتها بر خویشان واجب گردانیدم کی با رعایا عدل و نیکویی فرماییم، چون این سخنان بگفت همگان او را دعای خیر گفتند و شادیهها<sup>(۵)</sup> کردند و آن روز جشن ساخت و نوروز

(۱) B کردند. (۲) B om. (۳) P شصت. (۴)---(۴) P om.  
 (۵) B شادیهها. Perhaps.

نام نهاد و از آن سال باز نوروز آیین شد و آن روز هرمز<sup>(۱)</sup> از ماه فروردین بود و در آن روز بسیار خیراتی فرمود و یک هفته متواتر بنشاط و خرمی مشغول بودند و بعد از آن یک شبانروز در عبادت گاه رفت و یزدانرا هر ذکره پرستش و شکر گذارد و زاری نمود و حاجت<sup>(۲)</sup> خواست کی در روزگار او همه آفات<sup>(۳)</sup> از قحط و وبا و بیماریها و رنجها از جهان بردارد الهام یافت کی تا جمشید در طاعت و یزدان پرستی اعتقاد و نیت درست دارد این دعا با حاجت مقرون باشد و سیصد سال تمامی شنصد و شانزده سال از ملک او جهان همچون عروسی آراسته و همه آفتها آسمانی و زمینی از جهان برخاسته و هیچکس در آن سیصد سال از هیچ رنجی و دردی و بیماری خبر نداشت و جهانیان همه ایمن و ساکن بودند و در خیر و نعمت نازان و چون سیصد سال برین سان گذشت بعد از آن سیصد و شانزده سال کی بابتدا یاد کرده آمد جمشیدرا بطر نعمت گرفت<sup>(۴)</sup> و شیطان در وی راه یافت و دولت برگشته او را بر آن داشت کی نیت<sup>(۵)</sup> با خدای عز و جل بگردانید و جمله مردمان و دیوان را جمع کرد آورد و ایشانرا گفت معلوم شماست کی مدت سیصد سال باشد تا رنج و درد و آفتها از شما برداشته ام و این بحول و قوت و کسرت<sup>(۶)</sup> منست و من دادار و پروردگار شما ام باید کی مرا پرستید و معبود خویش مرا دانید چون این سخن بگفت هیچکس جواب نداد و هم در آن روز فر و بهاء او برفت و فرشتگان کی بر فرمان ایزدی عز ذکره کار او نگاه میداشتند از وی جدا شدند و دمدمه در جهان افتاد کی جمشید دعوی خدایی میکند و همگان از وی نور شدند و عزیزتھا کی دیوانرا بدان بسته بود کشاده شد، اول کسی کی بر وی خروج کرد برادرش بود اسفور<sup>(۷)</sup> نام و لشکرھا

کسرت B (۱) . اتفاق B (۲) . بحاجت B (۳) . P om. (۴) .

اسفور B (۵) . کیش P (۶) .

بدین برادر او جمع شدند و قصد جمشید کرد و جمشید از پیش او بگریخت  
و مدتها میان ایشان جنگ قائم بود و بر یکدیگر ظفر نمی یافتند و جمشید  
صد سال دیگر پادشاهی کرد اما کارش افتان و خیزان بود، پس بیوراسف کی  
اورا ضحاک خوانند<sup>(۱)</sup> و مذهب صابان او نهادست<sup>(۲)</sup> خروج کرد و روی  
بجنگ جمشید آورد جمشید بگریخت و ضحاک اورا طلب کنان بر پی او  
میرفت تا اورا بنزدیک دریا صین دریافت و بگرفت و بارہ بدو نیم کرد و  
در دریا صین انداخت، و بروایتی گفته اند کی اورا باسخوان ماہی بدو نیم  
کرد، ایزد تعالیٰ ہم دشمنان دین و دولت قاهره را<sup>(۳)</sup> هلاک کناد و خداوند  
عالم را از دین داری و نیکو اعتقادی و دانش و عدل کی بدان آراسته است  
بر خورداری دهاد چه مایه<sup>(۴)</sup> همه هنرها دین داری است و علما گفته اند کی  
ملك کی بدین آراسته باشد و بعدل پایدار بود از آن خاندان ملك زایل  
نگردد الا کی والعیاذ بالله در دین خلی راه یابد یا ظلم کند و این طریقت  
کی خداوند عالم اعز الله انصاره می سپرد در تصرف دین و قمع کفار و  
ملحدان ابادم الله دلیل است بر آنک این ملك و دولت قاهره تا قیام  
الساعة پاینده خواهد بود الله تعالیٰ زیادت کناد،

### بیوراسف بن ارونداسف،

نسب بیوراسف در باب انساب یاد کرده آمدست و اینک گویند ضحاک  
اصل آن اژدهاق<sup>(۵)</sup> است و بلغة عرب الفاظ همیگردد<sup>(۶)</sup> ازین جهت ضحاک  
گویند و از بهر آن اورا اژدهاق<sup>(۷)</sup> گفتندی کی او جادو بود و بیابان  
پرورش یافته بود و جادویی بآموخته و روزی خوبشتر را بر صورت  
اژدهائی بنمود و گفته اند کی بابتدا کی جادویی می<sup>(۸)</sup> آموخت پدرش  
منع می کرد پس دیوی کی معلم او بود گفت اگر خواهی کی ترا جادویی

مائدة P. مایده B (۳) قاهره B (۴) P om. (۱) — (۱) P om. (۲) اژدهاق BP (۵) P om. (۶) B om. (۷) (۸)

آموزم پدر را بکش ضحاک پدر خویش را بنفرت دبو بکشت و سخت ظالم و بدسیرت بود و خونهای بسیار بناحق ریختی و باژها او نهاد در همه جهان و پیوسته بفسق و فساد و شراب خواری مشغول بودی با زنان و مطربان و بر هر دو دوش<sup>(۱)</sup> دو سلعه بود معنی سلعه گوشت فضله باشد بر اندام آدمی و هرگاه خواستی آنرا بچینانیدی همچنانک دست چنانید و از بهر تهویل را ب مردم چنان نمودی کی دو مار است اما اصلی نداشت چه دو فضله بود و گویند کی آن هر دو سلعه چون روزگار پیامد بینزود و درد خاست و پیوسته مرهمها بر می نهادند و سکون و آسایش آنگاه یافتی P 18a

کی مغز سر آدمی بر آن نهادندی مانند طلا و چون این ظلم و قتل جوانان بدین سبب مستمر گشت کابی آهنگری اصفهانی از بهر آنک دو پسر از آن او کشته بود خروج کرد و پوست کی آهنگران دارند بر سر چوبی کرد و افغان کرد و آشکارا بیانگ بلند ضحاک را دشنام داد و از ظلم او فریاد میکرد<sup>(۲)</sup> و غوغا با او بهم برخاستند و عالمیان دست با او یکی کردند و روی سرباهای ضحاک نهاد و ضحاک بگریخت و سرای و حجرها از وی خالی ماند، و مردمان<sup>(۳)</sup> کابی<sup>(۴)</sup> آهنگرا گفتند بیادشاهی<sup>(۵)</sup> بنشین گفت من سزای پادشاهی نیستم اما یکی را از فرزندان جمشید طلب باید کردن و بیادشاهی نشانیدن، و افریدون از بیم ضحاک گریخته بود و پنهان شده، مردم رفتند و او را بدست آوردند و بیادشاهی نشانیدند و ضحاک را گرفت و بند کرد و کابی<sup>(۶)</sup> آهنگرا از جمله سیاه سالاران گردانید و آن پوست پاره را بجواهر بیاراست و بنال گرفت و درفش کابیان<sup>(۷)</sup> نام نهاد و علامت او بود در همه جنگها،

مردمانی B (۳) : میخواستند B (۲) : طرف سر او P : سر B (۱) :  
 نگاه P (۴) :  
 کابیان (۵) :



افریدون بن اثقیان<sup>(۱)</sup>،

نسب افریدون کی بچند پدیر با جیشید میرود در باب انساب یاد کرده آمدست، و شکل او چنان بودست کی هیچکس از ملوک فرس بقد و قامت و قوت و ورج و فرّ او نبود و در تاریخی درست نبشته اند کی بلاء او بقدّ نه نیزه بود<sup>(۲)</sup> بلندی چنانک هر نیزه سه باع باشد<sup>(۳)</sup> و پهناء بر و سینه او مقدار چهار نیزه بود میان او بقدّ دو نیزه بود و پهنای سرین او بقدّ سه نیزه بود و از پیشانی او نوری میتافت کی نزدیک بود بنور ماهتاب و سلاح او گری بود سیاه رنگ گاوسار و سخت عالم و فاضل و عادل بود P 186 و اول کسی کی علم طبّ نهاد وی بود و در فلسفہ و علم نجوم دستی تمام داشت و اهل فضل را حرمتی تمام داشتی و جز از اهل فضل ندیم و ہمیشین او نبودی، و از آن کی ضحاک را بگرفت و بند بر نهاد و در کوه دباوند محبوس کرد و بر تخت پادشاهی بنشست فرمود<sup>(۴)</sup> تا آنروز را جشنی سازند و مهرجان آنروز ساختند و پس آیین گشت کی هر سال آنروز مهرجان می داشتند و آن عادت بهاندست و مستمرّ شده و پس سیرتی نهاد در عدل و انصاف کی از آن پسندیده تر نباشد و هرچه بظلم از مردم سنده بودند فرمود تا باز دادند چندانک یافتند و ضیاعها و زمینها کی ضحاک بظلم از مردم سنده بود فرمود تا هرچه خداوندان یا وارثان یافتند با ایشان دادند و هرچه خداوند آن ملک بر جای نبود بر درویشان وقف کرد و در روزگار او بسیار خیرات آغاز شد، و از آثار او آنست کی از نباتها دشتی و گیاهها کوهی داروها استخراج کرد کی مردمرا و دیگر حیواناترا بکار آید و افسونها کی مردم کنند بر دردها و بیماریها و غیر آن او نهاد و اول کسی کی خررا بر مادیان جهانید تا استر زاد او بود<sup>(۵)</sup> و گنت

(۱) B اثقیان. (۲) — (۲) P om. (۳) BP فرمود. (۴) — (۴) P om.

بچه این هر دو مرگب باشد<sup>(۱)</sup> از معنی خرو و سبکی اسپ و چنان آمد کی  
گفت، و اورا سه پسر آمدند یکی سلم و دوم نور و سوم ایرج، روم  
و مغرب سلم داد و ترکستان و صین بتور داد و میانه جهان یعنی عراق  
و خراسان با<sup>(۲)</sup> هندوستان با ایرج داد و از هر سه پسر ایرج را دوست تر  
داشتی، پس نور و سلم بهم منفق شدند و ایرج را بکشند چنانک قصه آن  
معروفست و بعد از مدتی دراز منوچهر از نژاد ایرج پدید آمد و کینه  
جد بخواسد از سلم و نور و ملک بر وی قرار گرفت و مدت ملک P 19a  
افریدون پانصد سال بود،

### منوچهر بن میشخوریار،

نسب او در باب انساب یاد کرده آمدست و سیرت او در عدل و علم  
همچون سیرت افریدون بود و همه صحبت با دانایان کردی و ایشان را  
نیکو داشتی، و آثار او آنست کی اول کسی که باغ ساخت او بود و  
ریاحین گوناگون کی بر کوهسارها و دشتها رسته بود جمع کرد و بکشت  
و فرمود تا چهار دیوار گرد آن در کشیدند و آنرا بوستان نام کرد یعنی  
معدن بویها<sup>(۳)</sup>، و دهقانی او پدید آورد و فرمود تا هر دهی را رعیتی باشد  
و هر شهری را رئیسی باشد کی بر رعایا فرمان دهد و همگان متابعت او  
نمایند، و خندق شهرها او آغاز کرد و آلت شهر جنگ او ساخت<sup>(۴)</sup> و آب  
فرات بزرگ منوچهر بعراق آورد و حفر آن نهر کرد و هر نهری بزرگ  
کی از فرات بر داشته اند همه منوچهر حفر کردست و ساخته و این از  
آثار اوست، و بعد از چند سال از ملک او افراسیاب خروج کرد  
بکینه خواستن نور و سلم از منوچهر و با لشکری عظیم بیامد چنانک  
منوچهر با او مصافقت توانست کرد و بطبرستان رفت از بهر محکمی و چون

(۱) P ۱۹. (۲) دانان B. (۳) لونها P. (۴) Perhaps we should read آب شهر جنگ او ساخت

افراسیاب را دست در وی نیبرسید مردم را در میان داشتند تا صلح کردند  
 بر آن قاعده کی هرچه از آن سوہ جمعون است افراسیاب را نباشد و  
 ازین سوہ جمعون منوچهر را و درین قاعده صلح بستند و افراسیاب باز  
 گشت اما با آنک این هدنه ساخته بودند پیوسته در حدود اطراف ولایت  
 P 196  
 منازعت میرفت، و موسی پیغمبر علیه السلام در عهد منوچهر بود و از  
 مصر بیرون آمد و بنی اسرائیل را در بیابان تیه برد و چهل سال در آن  
 بیابان بماند و توریة آنجا نشست و یوشع بن نون کی خلیفہ موسی علیهما  
 السلام بود ایشانرا از بیابان بیرون آورد بفلستین و با جباران حرب  
 کرد و شهر از ایشان بستند، و مدت ملک منوچهر صد و بیست سال  
 بود و چون گذشته شد<sup>(۱)</sup> افراسیاب بیامد و جهان بگرفت،

### افراسیاب ترک،

افراسیاب عمر دراز و ملک بسیار داشت اما مملکت ایران بعد از  
 منوچهر دوازده سال داشت بتغلب و چندانک توانست در عراق و بابل  
 و قهستان خرابی میکرد از درختان بریدن و کاریزها انباشتن و چشمهها  
 آب را کور گردانیدن و دزها و دیوارها و شهرها کندن چنانک قحطی  
 عظیم پدید آمد و مردم در رنج تمام بودند تا زو بن طهماسب پدید  
 آمد از نژاد منوچهر و افراسیاب را بتاخت و بر اثر او میرفت تا از آب  
 جمعون بگذشت،

### زو بن طهماسب،

و این زو بن طهماسب ملک بگرفت و هر خرابی کی افراسیاب کرده بود  
 206  
 تلافی کرد و شهرها و دزها کی او ویران کرده بود آبادان گردانید و  
 چشمها و رودهارا کی انباشته بود پاک کرد و هفت سال خراج از

(۱) B om.

پیشدادیان، افراسیاب، زو بن طهماسب، گرشاسف بن وشتاسف، ۲۹

جمله مردم فرو نهاد تا بعبارت مشغول شدند و جهان آبادان و پُر  
خیر و نعمت گشت، و از آثار او آنست کی در عراق دو نهر آورد  
کی آنرا زابین خوانند و معنی زاب آنست کی زو آب<sup>(۱)</sup> یعنی کی زو  
آوردست<sup>(۲)</sup> اما از بهر تخفیف را وا<sup>(۳)</sup> بینگنده اند<sup>(۴)</sup>، و برین هر دو آب  
سه طسوج ساخت یکی زاب اعلی گویند و دیگر زاب اوسط و سوم زاب  
اسفل، و درختها میوه و انواع ریاحین را از قهستان بآنجا نقل کرد چه P 20a  
افراسیاب بیخ هم پبریده<sup>(۵)</sup> بود، و اوّل کسی او بود کی انواع دیگرها و  
خوردنیها فرمود گوناگون و سخت عادل و نیکوسیرت بود، و گرشاسب در  
روزگار وی با او یار و همباز بود قومی گفته اند فرزند او بود و او را  
عزیز داشتی بیش از حد فرزند وی و قومی گفته اند شریک او بود و قومی  
گفته اند کی نیره او بود،

### گرشاسف بن وشتاسف<sup>(۶)</sup>

مادر گرشاسب دختر بن<sup>(۷)</sup> یامین بن یعقوب علیه السلام بود<sup>(۸)</sup>، و چون  
زو بن طهماسب کناره شد گرشاسف بیادشاهی نشست و سیرت پسندیده  
سیرد و آخر ملوک پیشدادیان او بود و هیچ اثری نداشت کی از آن باز  
توان گفت، پس پادشاهی بکیانیان افتاد،

طبقه دوم از ملوک فرس کیانیان بوده اند،

### کیقباد بن زاب،

اوّل کیانیان کیقباد بودست و نسب او یاد کرده آمدست در باب انساب  
و سیرتی داشت سخت نیکو، و از آثار وی آنست کی در ولایتها قسمت

زا و او بیا گویند P (۳). از بهر تخفیف زا و او B (۴). P om. (۵).  
این P (۶). Suppl. in B. (۷). - (۸). پبرده B (۹).

حدود و کورنها کرد و يك عشر بر غلها نهاد تا در وجه لشکر کنند و  
 21a عمارت دوست بود و عادل، و میان او و ترك بسیار جنگ رفت اما  
 هیچ ظفر بر ایرانیان نیافتند و مقام بهترین بر کنار جیحون و آبادانیها  
 بودی کی نزدیک جیحون است باعمال بلخ از بهر دفع ترك، و در عهد  
 او کالب بن توفیل<sup>(۱)</sup> بود بر سر بنی اسرائیل و بعد از کالب حزقیل  
 بود کی خدای عز وجل در شأن امت او میگوید، اَلَمْ نَقْرَأْ اِلَى الَّذِيْنَ  
 خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ اَلُوْفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللهُ مُوتُوا ثُمَّ  
 P 206 اَحْيَاهُمْ، و بعد از حزقیل الیاس بن الیسع کی از جمله انبیا است و بعد  
 از الیاس ایلاف بود و بعد از وی شموهل بود، پس خروج جالوت و  
 دستبرد داود بر او چنانک در قرآن است و<sup>(۲)</sup> پادشاه شدن داود پیغمبر  
 علیه السلام بر کنعانیان و کرامت نبوت یافتن و ابن همه در عهد کیتباد بود،  
 و مدت ملك کیتباد صد و بیست سال بود و بعد از آن داود علیه  
 السلام نبوت کرد<sup>(۳)</sup> و ملك بسلیمن صلوات الله علیه بداد چنانک در  
 قرآن یاد کرده است<sup>(۴)</sup> اما ملك پاریسیان کشیدند بقول اصحاب توارمخ  
 کی روایت کرده اند والله اعلم و موافق سلیمان بودند<sup>(۵)</sup> مدت زندگانی  
 سلیمان علیه السلام<sup>(۶)</sup>،

### کیکاوس بن کیابنه<sup>(۷)</sup> بن کیتباد،

و بعد از کیتباد نیره او کیکاوس بن کیابنه<sup>(۷)</sup> بن کیتباد پادشاهی بگرفت  
 و مقام بلخ کرد از بهر دفع ترك و هیچ کس را کی بدشمنی شناخت زنده  
 نگذاشت و در زمین بابل بنایی عظیم بلند فرمود و آن بنا تَلَّ

(۱) This is a corruption of یوفنه. (۲) Qur'an, ii. 244. (۳) BP om.

(۴) B om. (۵) P کرده آمده است. (۶) —(۶) P om. (۷) P کیابنه.

عَفْرَقُوفِسْت و قومی گفته اند کی آن بنارا از بهر آن کرد نا آنجا<sup>(۱)</sup> بر تخت نشیند کی چهار عقاب آنرا برداشتند و بر هوا بردند بعضی<sup>(۲)</sup> گویند که<sup>(۳)</sup> بنظارة آسمان میروند و این محالست چه دیوانگانرا مانند این صورت<sup>216</sup> نبندد کی هیچکس از اهل این دنیی طاقت آن ندارد کی از مکان هوا بگذرد اما این تل عفرقوف او کرده است و آنرا صرح گویند و عرب هر کجا کی بلندی باشد آنرا صرح گویند، و این کیکاوس را پسری آمد سخت نیکو و با ورج و نام او سیاوش و او را برستم سپرد تا او را پیروند و رستم او را بزاولستان برد و آنجا تربیت کرد و ادبها آموخت و سخت رشید و هنرمند بیرون آمد و چون بالغ گشت او را نزدیک پدرش کیکاوس<sup>P 21a</sup> آورد و بیدار او سخت خرم گشت از آنچه پُر هنر بود و ورجمند<sup>(۴)</sup>، و کیکاوس زنی داشت بیک روایت گفته اند دختر ملکی بود از ملوک یمن و بروایتی دیگر گفته اند دختر افراسیاب بود و کیکاوس این زن را سخت دوست داشت و گویند جادو بوده است و این زن چون سیاوش را بدید بر وی عاشق شد و حال بدان انجامید کی سیاوش بترکستان افتاد از ترس پدر و آنجا کشته شد چنانک قصه آن مشهور است و تکرار آن دراز گردد، و دختر افراسیاب از سیاوش آستن بود و چون سیاوش را بکشت این دختر را هلاک خواست کردن و پیران کی از جمته بزرگان نرک بود نگذاشت کی دختر را هلاک کند و او را بر کشتن سیاوش ملامت کرد و گفت این دختر را یمن سیار تا چون بار نهد اگر پسر باشد پسرا بکشم و اگر دختر آید باری بره کار نشوی م‌حیی او را بدو سپرد و دختر افراسیاب پسری آورد کجسرو نام و پیران او را می پرورده<sup>217</sup> و کیکاوس چون خبر حادثه سیاوش شنید جزع بسیار کرد و گفت سیاوش روحانی را من کشتم نه افراسیاب و گویو بن جودرزرا<sup>(۵)</sup> معقول وار

(۱) از آنجا B (۱)

(۲) (۳) B om.

(۴) P ارجمند (۴)

(۵) جودر اصفهانی را P (۵) In B اصفهانی is supplied under the line.

بفرستاد تا تخصّص حال کینسرو و مادرش را بدست آورد و از ترکستان  
 بگریزند و رستم دستان با لشکری عظیم بر سرحدّ بود پیش باز رفت  
 و ایشانرا بیاورد و افراسیاب لشکرها را فرستاد بر اثر ایشان اما رستم  
 دفع کرد و ایشانرا بکشت و کینسرو و مادرش را بیاوردند و شادمانه شد  
 و نشاطها و خرمیها کردند و کینسرو بالغ شده بود و با ورج و جمال و  
 دانش و رای و مردمی تمام بود و پیش از آوردن کینسرو سرگذشت  
 کیکاوس آن بود که چون در ملک متمکن شد سر در عشرت و  
 شراب خواری و خلوتها ساختن فرو برد و بکام و شهوت راندن مشغول  
 شد و سیاست و تدبیر ملک فرو گذاشت و از همه اطراف خوارج سر  
 بر آوردند و مستولی شدند و کار بد آن رسید که همه ساله او را بچنگ  
 ایشان مشغول بایست بود و یک دفعه دست او را بودی و یک دفعه  
 ایشانرا تا بعاقبت قصد<sup>(۱)</sup> بمن کرد بچکم آنک ذو الاذعار بن ابره  
 ذی<sup>(۲)</sup> المنار کی در آن عهد ملک بمن بود دست درازیا میگرد و  
 کیکاوس خواست تا او را مالش دهد و چون بحدود بمن رسید ذو  
 الاذعار با لشکرها ی بسیار پیش باز رفت و کیکاوس را بگرفت و لشکر  
 او را بفارتید و شکستی عظیم بر ایشان آورد و قتل بسیار کرد و  
 کیکاوس را در چاهی محبوس کرد و سنگی بزرگ بر سر آنچاه نهاد و مدتی  
 بماند تا رستم دستان لشکرها جمع کرد و بمن رفت و کیکاوس را بنهر  
 از ایشان بستند بقول تواربخیان فرس، و اما تواربخیان عرب گفته اند  
 کی چون رستم با لشکرها آنجا رفت ذو الاذعار با لشکر خویش بیرون  
 آمد و هر دو لشکر برابر یکدیگر فرود آمدند و پیرامن لشکرگاهها  
 خندقها ساختند تا یکچندی بر آمد و هر دو لشکر ستوه شدند پس صلح  
 کردند و کیکاوس را باز دادند بشرط آنک بعد از آن قصد بمن نکند

بن ذو P. بن ذی B (۲). بقصد B (۱).

و چون کیکاوس با مقرّ عزّ خویش رسید رستم را در مقابلت این خدمت از بندگی آزاد کرد و سیستان و زابلستان بوی داد از آنچ عادت چنان <sup>P 22a</sup> بودی در روزگار ملوک فرس کی همه سپاه سالاران و سزاهنگان<sup>(۱)</sup> و طبقات لشکر را همچون بندگان درم خریده داشتندی و همگان را گوشوار بندگی در گوشها کرده بودندی پیر و جوان و خرد و بزرگ و چون در پیش پادشاه رفتندی عادت چنان بودی کی هر یکی کمر بالا جامه بستندی و آنرا کمر بندگی خواندندی و هیچکس زهره نداشتی کی بی گوشوار و کمر بندگی در نزدیک پادشاه رفتی و رسم نبودی کی در مجلس پادشاه هیچ کس بنشستی البته نزد<sup>(۲)</sup> ملک دست در کمر زده بیستادندی، و چون رسم این خدمت پسندیده بکرد کیکاوس اورا آزاد کرد و گوشوار و کمر بندگی از گوش و میان او دور گردانید و تشریفهای نیکو داد و نواختها فرمود، و نسخه آزادنامه و عهد کی از بهر رسم نوشت اینست،

بنام بزندان دادار روزی دهنده<sup>(۳)</sup>، این آزادنامه کیکاوس بن کیفیاد فرمود مر رستم بن دستان را کی من ترا از بندگی آزاد کردم و مملکت سیستان و زاولستان ترا دادم باید کی بندگی هیچکس اقرار نیاوری و این ولایت کی ترا دادم بمملکت نگاه داری و بر تخت نشینی از سیم زراندود و ولایت<sup>(۴)</sup> کی ترا دادم مال<sup>(۵)</sup> خویش و کلاهی زربفت بعوض<sup>P 22b</sup> تاج بر سر میداری<sup>(۶)</sup> چون در ولایت خود باشی<sup>(۷)</sup> تا جهانیان بدانند کی ثمرت خدمت و وفاداری چگونه شیرین بود و حق شناسی ما بندگان را بر چه جملت باشد، و رستم را گسیل کرد و فرمود تا بر سرحد ترکستان رود با لشکرها بسیار و فرصت نگاه دارد تا چون پسر گودرز کینسرو و مادرش را بیاورد ایشانرا حمایت کند و رستم برفت و همچنین سپرد<sup>P 22c</sup> و چون کینسرو پیامد کیکاوس پادشاهی بدو سپرد،

(۱) سرهنگان P. سرآمدگان B (۱)

(۲) B om.

(۳) P om.

(۴) در ولایت B (۴)

(۵) B om.

(۶) - (۷) P om.



## کیخسرو بن سیاوش،

و چون کیخسرو بر تخت پادشاهی بنشست و تاج بسر نهاد خطبه گفت  
 نیکو و لشکرها را امید زیادت نیکویی داد و رعابارا بعدل و احسان  
 نوید داد پس گفت از افراسیاب ترك كینه پدر خواهیم توخت<sup>(۱)</sup> باید  
 کی همگان ساخته باشید، و نامه باصفهان بگودرز<sup>(۲)</sup> نوشت و گودرز  
 اصفهد<sup>(۳)</sup> خراسان بود و فرمود تا لشکرا عرض دهد و پسری را با چند  
 برادر و با سی هزار مرد بطوس سپارد تا بیپیکار رود، و او همچنین  
 کرد زرافه را<sup>(۴)</sup> کی عم کیخسرو بود با طوس بهم فرستاد و فرمود کی قصد  
 افراسیاب کند و بوقت فرستادن طوس اورا وصیت کرد کی برادری از  
 آن ما فرود نام بنلان ناحیت است باید کی در<sup>(۵)</sup> آنجا بگذری و قصد او  
 نکنی، چنان بود کی راه لشکر بدان شهر افتاد کی فرود بود و جنگ  
 آغاز شد و فرود بن سیاوش کی در آنجا بود کشته شد، و این فرود در  
 آنوقت کی سیاوش بسرحد ترکستان رفته بود بجنگ افراسیاب و پس صلح  
 کرد از زنی ترك آمده بود از بزرگ زادگان آن اطراف، و چون خبر  
 قتل او بکیخسرو رسید غمناک شد و نامه نوشت بعش زرافه کی مقدم  
 لشکر تو باشی و ترتیب ایشان نگاه داری و طوس را بند و غل بر نهی  
 و نزدیک ما فرستی، او همچنین کرد و طوس را فرستاد و خوبستن با  
 لشکر بهم رود کاسرود عبر<sup>(۶)</sup> کردند و روی بفرکستان نهادند و افراسیاب  
 برادرانرا با لشکری بسیار بفرستاد و پیران در جمله ایشان بود و هر  
 دو لشکر درم آمیختند و در جنگ آمیختند و چون جنگ سخت شد زرافه  
 سستی کرد و با علم بهم بر سر کوه شد و ازین سبب لشکر دل شکسته

خواست P. بوخت B (۱)

نامه بگودرز اصفهانی P (۲)

عبور P. عبره B (۳) از P (۴) فرزانه را P (۵) اسپید P (۶)

شدند و ترکان دست بردند و خلقی را بکشتند و هفتاد پسر از آن گودرز در آن جنگ کشته شدند و زرافه با بقیّت هزیمتبان بنزدیک کیخسرو آمدند و چند روز نان و آب نخورد ازین غم و گودرز ازین حال خبر یافت و چون نزدیک کیخسرو آمد شکایت از زرافه کرد کی<sup>(۱)</sup> گناه اورا بود کی علم بر سر کوه برد تا لشکر دل شکسته شدند و فرزندان من ازین<sup>(۲)</sup> جهت بهزیمت بیامدند<sup>(۳)</sup> تا کشته شدند، کیخسرو اورا دلگرمی داد و گفت حقّ خدمت تو بر ما واجبست و اینک خزانه و لشکر ما بحکم تو کردیم تا از افراسیاب انتقام کشی، گودرز زمین بوس کرد و گفت<sup>(۴)</sup> فرزندان من کی کشته شدند همه فداء شاه اند و من بنده تو بقوت و هادشاهی تو کینه از افراسیاب بتوزم<sup>(۵)</sup> و کیخسرو فرمانها فرستاد تا همه لشکرها، ایران بدشت شاهستون از اعمال بلخ جمع آیند بیعیادی<sup>(۶)</sup> معلوم و چون جمع شدند لشکرا عرض داد و ترتیبا کرد و گودرز را با سه تن از مقدمان و اصفهبدان<sup>(۷)</sup> لشکر<sup>(۸)</sup> خواند و ایشانرا گفت من لشکرها را از چهار جانب خوام فرستاد تا از راه خشک و راه آب ترکستانرا فرو گیرد و سر همه اصفهبدان<sup>(۹)</sup> گودرز را گردانید و درفش کایانرا بدو سپرد و پیش از آن هرگز بهیچ اصفهبد نسیرده بودند و یک اصفهبدرا با لشکری گران از صوب صین فرستاد و دیگری را از صوب خزران و سه دیگررا<sup>(۱۰)</sup> با سی هزار مرد از راهی کی باآخر حدود جیحون بود و گودرز را با بقیّه فرزندان او با لشکرها بی اندازه بر راه خراسان فرستاد و خویشتن با خاصگیان و لشکرها بر اثر گودرز می رفت و چون گودرز بلشکر افراسیاب رسید جنگهای عظیم رفت جنانک قعه آن

(۱) B om. (۲) B از. (۳) BP نیامدند. (۴) B om.

لشکرا BP (۸). اسپهبدان P (۷). و بیعیادی B (۶). بخوام P (۵).

سه نفر دیگررا P (۱۰). اسپهبدان P (۹). and so throughout.

معروفست و آغاز به پیران<sup>(۱)</sup> کرد کی سالار و مقدم ترک بود و گودرز  
 اورا بهبازرت بکشت و برادر اورا خمان نام بیژن بن گبو بن گودرز  
 بهبازرت بکشت و مانند ایشان بسیار کشته شدند و پروین را کی کشته  
 سیاوش بود بگرفتند و عدد کشتگان بیش از حد بود و کیخسرو فرا رسید  
 و گودرز فرمود تا هر کس کشتگان را زیر علم خویش کشد و اسیرانرا  
 زیر علم بدارند تا کیخسرو همگانرا ببیند و همچنین کردند و چون کیخسرو  
 در رسید معرکه گاه دید با چندان کشتگان و اسیران و غنیمت‌ها بی  
 اندازه شادمانه شد و بزیر علم گودرز پیرانرا<sup>(۲)</sup> کشته یافت شکرگذاری  
 کرد و اورا بنکوهید و زیر علم گبو پروین را دید کشته سیاوش خدای را  
 عز ذکره سجده شکر برد کی اورا زنده یافت و فرمود تا اندامهای او بند  
 ۲۴۶ بند می بریدند تا هلاک شد، پس در خیمه بارگاه بنشست و عشر را بر  
 دست راست بنشانند و گودرزرا نواختها کرد و اورا وزارت داد و در  
 آن عهد وزیرا بزرگ فرمای گفتندی و هیچ منزلت از آن بزرگتر نبود  
 و هر کس را از آن مقدمان و سراهنگان<sup>(۳)</sup> نیکوییها کرد و گفت، و بعد از  
 ۱۰ آن خبر یافت کی لشکرها کی بسه راه رفته بودند تنگ در رسیدند و  
 افراسیاب از جای خویش بیامد و پسری داشت شیده نام بر مقدمه  
 P 24a فرستاد با لشکری بی کرانه و کیخسرو و لشکر او با ساز و عدت تمام روی  
 بدیشان نهادند و چون هر دو لشکر بهم رسیدند کیخسرو بترسید از بسیاری  
 لشکر دشمن و چهار روز میان ایشان جنگ قائم بود و بعاقبت ظفر کیخسرو  
 ۲۰ یافت و شیده بهزیمت شد و کیخسرو در دنبال شیده می تاخت تا اورا  
 در یافت و عمودی بر سر او زد و بر جای بکشت و لشکر اورا بیشترین  
 بکشتند با اسیر بردند و مالهارا تاراج کردند، و چون افراسیاب ازین  
 حال خبر یافت بقتل فرزند سوگوار شد و بتن خویش آمد و لشکرها

سرهنگان P (۳) . سیرانرا P . پیرانرا B (۲) . سیران P . پیران B (۱)

بی حد و اندازہ را کشید و میان ایشان جنگی در پیوست کی هرگز مانند آن کس نشان نداشت و بعاقبت ظفر کینسرو را بود و افراسیاب ہزیمت شد و بعد از آن باذربایجان گرفتار آمد و کینسرو اورا بکشت و خون پدر باز خواست،

و بعد از افراسیاب برادرش کی شواسب باز جای او نشست و مدتی ہ پادشاهی راند ولیکن از حد خویش پای بیرون ننهاد و چون او کنارہ شد پسرش خرزاسف بن کی شواسف پادشاهی ترکستان بنشست و ہر پادشاهی کی ترکستان را بود بعد از آن از تژاد خرزاسف بودست، و پارسیان چنین گفته اند کی کینسرو پیغمبری بود و ظفر یافتن وی بر 257 افراسیاب از قوت پیغمبری بود و اگر نہ<sup>(۱)</sup> افراسیاب را با چندان لشکر و عدت و مکر و حیلت کی قہر توانستی کرد و چون افراسیاب را بکشت و دل را از وی شنا داد بزرگان لشکر را جمع کرد و گفت من از کار جہان سیر آمدم و بیزدان پرستی مشغول خواہم شدن، ہمگان بگریستند و زاری کردند تا مگر این عزم باطل گرداند فایده نداشت P 247 چون نومید شدند گفتند پس اگر چنین است یکی را نصب کن کی بر سر ما باشد لہراسب ابسنادہ بود اشارت بدو کرد و گفت او خویش و خاصہ و وصی منست باید کی گوش فرمان او دارید و بعد از آن ہیج کس کینسرو را باز ندید نہ زندہ و نہ مردہ و مدت ملک او<sup>(۲)</sup> شست سال بود والله اعلم<sup>(۳)</sup>،

### لہراسب بن فنوخی<sup>(۴)</sup>،

چون لہراسب بنشست ہمگان<sup>(۵)</sup> بہوجب وصیت کینسرو متابعت او نمودند و طاعت داشتند، و او سیرنی سپرد سخت پسندیدہ و قاعدہ ہا، نیکو نهاد،

سوحی B (۱) . العالم P (۲) . B om. (۳) . B om. (۴) .

و ہمدان B (۵) . فنوخی P

و از آثار او آنست کی اوّل کسی کی سرای پرده ساخت او بود و دیوان لشکر نهاد کی ما آنرا دیوان عرض خوانیم و تخت زرین مرصع بجواهر ساخت و شهر بلخ را دیوار کشید و عمارتها کرد و مقام او بیشتر آنجا بود و همه جهان را عمارت کرد و اساوره و دستینها زر در دست راست کرد بر سیل اکرام و همتی بلند داشت و ملوک جهان را چنان مسخر گردانید کی از روم و صین و هند خراج بدومی فرستادند، و بخت النصر بن گیو بن گودرز اصفهد او بود از عراق تا روم و اصل نام بخت النصر بخت نرسی<sup>(۱)</sup> است و مردی بودست با رای و داهی و مردانه و او بود کی قصد بیت المقدس کرد و جهودان را مستأصل گردانید بسبب آنک پیغمبری را بکشتند و این قصه در اوّل این کتاب یاد کرده است و بتکرار حاجت نیابد، و غنیمتها بی اندازه آورد بنزدیک لهراسب، و چون مدت صد و بیست سال از ملک لهراسب گذشته بود و ضعف پیری در وی راه یافته پادشاهی در حیوة خویش پسرش وشتاسف سپرد و خود منزوی گشت والله اعلم،

### وشتاسف بن لهراسب،

۱۰ P 25a

و چون وشتاسف پادشاه گشت هم سپرت پدر سپرد در عدل و نیکویی با جمله مردم، و از آثار وی آنست کی شهر بیضا از پارس او کرد و ترتیب و قاعده دیوانها او نهاد بر شکلی کی پیش از آن نبوده بود<sup>(۲)</sup>، اوّلآ آیین آورد کی مرجع همه کارها با وزیر باشد از دخل و خرج و حلّ و عقد و وزیرا بزرگ فرمای خواندندی و وزیرا نایبی معتقد بودی کی بهر سخنی و همتی او را نزدیک ملک فرستادی و این نایب را

(۱) Tabarī i. 645, 14 reads بختروسه or بخترشه. (۲) P om.

ایرانمارغر<sup>(۱)</sup> خواندندی و بعد از او موبدان دیوان انشا و زمام بوی<sup>(۲)</sup>،  
 و پیش از وی نامها کی نوشتندی از دیگر پادشاهان پیشینه مختصر  
 بودی او فرمود تا نامها دراز نویسند و بشرح و بسط، و صاحب دیوان  
 انشارا دبیرقد<sup>(۳)</sup> خواندی و این دبیرقد عاقلترین و ذکیترین و بیدار دل تر  
 از همگان بودی از آنج دبیر زبان پادشاه است و مصالح ملک بقلم  
 او مضبوط شود، و دو دیوان دیگر نهاده اند یکی دیوان خراج و دیگر  
 دیوان نفقات هرچه دخل بودی بدیوان خراج اثبات و ضبط کردند  
 و هرچه خرج بودی و مواجب لشکرها و حواشی و دیگر اخراجات بدیوان  
 نفقات رجوع بودی و دبیری معروف مرتب بودی در<sup>(۴)</sup> درگاه کی مرتبشاه  
 مردم نگاهداشتی از فرزندان نا اصفهبدان نا سراهنگان نا حاجبان  
 نا خواجگان نا طبقات حشم و حواشی و افناء<sup>(۵)</sup> مردم مرتبه هر یک<sup>26a</sup>  
 از ایشان در نشستن و ایستادن نگاه داشتی و جای هر کس در خدمت  
 بارگاه و دیوان و سرای ضبط کردی نا هیچکس از اندازه خویش  
 نگشتی و چون در مرتبه خلافی با شهتی بودی رجوع بدان دبیر  
 کردند نا از جریده خویش بسودی، و مانند این آیین وشناسف نهاد،<sup>10 P 25/</sup>  
 و زردشت حکیم در عهد وشناسف آمد<sup>(۶)</sup> و کیش گبرگی آورد و پیش  
 از آن کیش صابیان داشتند و چون زردشت بیامد<sup>(۷)</sup> وشناسف او را  
 بابتدا قبول نکرد و بعد از آن او را قبول کرد و کتاب زند آورده  
 بود همه حکمت بر دوازده<sup>(۸)</sup> هزار<sup>(۹)</sup> پوست گاو دباغت کرده نشسته بود  
 برر و وشناسف آنرا قبول کرد، و با صغیر پارس کوهی است کوه نشت<sup>(۱۰)</sup>

(۱) ایران اندرزغر. This word may be a corruption of ایرانمارغر. Cf. *Sasaniden*, p. 402, note 3. (۲) The text of this passage appears to be corrupt. (۳) The correct form is دبیرقد dapirpat. Cf. *Sasaniden*, p. 444. (۴) BP om. (۵) P اقباب. (۶) —(۷) P om. (۸) B هر. P om. Cf. Tabari i. 676, 3. (۹) B اوزده. P آورده. (۱۰) P نقشت.

گویند کی همه صورتها و کنده گریها از سنگ خارا کرده اند و آثار  
عجیب اندر آن نموده و این کتاب زند و مازند آنجا نهاده بود، و  
گبران میگویند بعد از آن کتاب زند را باز نیافتند گفتند بر آسمان  
بردند، و اول آتشکده کی ساخت پبلخ و دوم آتشکده باذربایجان  
بجیس<sup>(۱)</sup> و سوم آتشکده اصطرخ پارس، پس هم در آن تاریخ فرمود  
تا همه جایها آتشگاهها<sup>(۲)</sup> ساختند و دین گبرگی کی زردشت آورد قبول  
کردند، و در روزگار او در یمن تبع پیدا شد و ملک یمن و کنعان  
بلست گرفتند و این تبع آنست کی در قرآن ذکر او هست و چند تبع  
بوده اند بعضی پیش از عهد سلیمان النبی علیه السلام و بعضی بعد از عهد  
او و نسب ایشان یاد کرده آید تا معلوم شود و این تبع ایشانرا چون  
لنبی<sup>(۳)</sup> است نه نام و نسب ایشان اینست، تبع ثنان ابو کرب بن ملک کرب  
تبع بن زید بن عمرو بن ذی الازعار تبع بن ابرهه ذی<sup>(۴)</sup> المنار بن رایش  
بن قیس بن صیفی بن سبا، و از جمله این جماعت هیچکس مستولی تر  
ازین تبع نبوده است و گفته اند کی ازین جانب تا آذربایجان و در  
موصل ناختن آورد و هر لشکرا کی پیش او رفت بشکست و قتل  
بسیار کرد و غنیمتها بی اندازه بر داشت و همه ملوک جهان از وی  
بشکوهیدند و گویند ملک هند از بهر او نمنها فرستاده بود و در جمله  
آن حریر صینی و مشک بود او را آن خوش آمد و پیش از آن ندیده بود  
و از رسول پرسید کی این از کجا آوردند گفت از صین پس وصف ولایت  
و خوشی و نعمت آنجا باز گفت این تبع گفت کی والله آن ولایت را  
غزا کنم و لشکرها عظیم از عرب و یمن و حمیر جمع آورد و بولایت

(۱) بجیس B. P om. Jís, or Shíz, was actually in the Jibál province near the borders of Adharbayján. Concerning the fire-temple there, see G. le Strange, *Eastern Caliphate*, p. 224. (۲) آتشکدهها P. (۳) لغتی P. (۴) بن ذی BP.

صین تاختن برد و لشکر صین را بشکست<sup>(۱)</sup> و غنیمتی عظیم از آن ولایت برداشت و باز گشت و مدت رفتن و مقام کردن او بصین و آنجا باز گشتن هفت سال بود و چون باز گشت دوازده هزار مرد از عرب و حمیر بولایت تبت رها کرد و اکنون مردم آن ولایت از نژاد عرب اند و شکل و عادت و رسوم عرب دارند، و میان وشناسف و ارجاسف ملك ترك • مهاده رفته بود و چون زردشت پیامد وشناسف را فرمود کی آن صلح نقض کن و او را بکیش مجوسی خوان اگر اجابت کند و الا با او جنگ کن همچنین کرد و نامه درشت نبشت بخرزاسف<sup>(۲)</sup> و او جوابی درشت باز فرستاد و از هر دو جانب جنگ آغازیدند و اسفندیار در آن جنگ آثار خوب نبود و بیدرفش جادورا از بزرگان ترك بمبارزت بگشت و خرزاسف ۱۰ 27a هزیمت شد و وشناسف پیروز<sup>(۳)</sup> باز<sup>(۴)</sup> بلخ آمد پس بدگویان در حق اسفندیار بدگویی کردند و نمودند کی او طلب پادشاهی میکند تا او ازین سبب بر پسر متغیر شد و بکچندی او را بچوانب میفرستاد بچنگاه<sup>(۵)</sup> سخت و مظفر باز می آمد و اندیشه پدر زیادت میشد و بعاقبت او را بقلعه 1 26b اصطر محبوس کرد و خوبستن پیارس بر کوه نشست<sup>(۶)</sup> رفت کی یاد کرده آمد ۱۰ و بخواندن کتاب زند و تأمل آن و عبادت کردن مشغول گشت و لهراسب پدرش را بلخ رها کرد و خزاین و اموال بزنان سیرد و لهراسب پیر و خرف شده بود و تدبیر هیچ کاری نمیدانست کردن و چون ابن خیر بارجاسف رسید شاد شد و فرصت نگاهداشت و قصد بلخ کرد و جوهر مژرا بمقدمه فرستاد و بلخ بگرفت و لهراسب را بگشت و آتشکدها را خراب کرد و آتش پرستان را بگشت و دو دختر از آن وشناسف برد و وشناسف را طلب

(۱) B بنکشت. (۲) خرزاسف and ارجاسف are different forms of the same name. Cf. Justi, *Iranisches Namenbuch*, under Arejadaspa.

(۳) P بیرون. (۴) P om. (۵) P بچنگهای.

(۶) P نشست.



کرد او در کوه طمیدر پنهان شد و کوهی حصین است نتوانست<sup>(۱)</sup> اورا  
 بدست آوردن<sup>(۱)</sup> و باز گشت و وشتاسف پشیمان شد بر گرفتن و باز داشتن  
 اسفندیار و اورا بیرون آورد و بناخت و تاج بر سر او نهاد و فرمود تا  
 بچنگ خزراسف رود و انتقام کشد، و چون خزراسف شنید کی لشکر  
 ایران آمدند ایشانرا بنی نمی نهاد و لشکر ترك با جوهرمز و اندریمان<sup>(۲)</sup>  
 بزرگ بیرون آمدند بچنگ، اسفندیار مصافت ایشان بشکست و درفش  
 ۲۷۶ کایان باز ستد و پدر اورا نوید داده بود که چون آن فتح بکند پادشاهی  
 بدو دهد، چون باز آمد دیگر باره اورا فرمود تا بروید بعوض لهراسب  
 خزراسف را بکشد و جوهرمز و اندریمانرا<sup>(۳)</sup> بعوض دیگران باز کشد،  
 ۱۰ اسفندیار رفت و روپین دز بستد و هرچه بدو فرموده بود بکرد و غنیمتہاء  
 بسیار آورد چنانک قصه آن معروفست و بتکرار حاجت نیاید و چون  
 باز آمد دیگر باره اورا بپیکار رستم دستان فرستاد چنانک معلومست و  
 P 27a آنجا کشته شد، پس وشتاسف با آنک دیگر پسر از صلب خویش داشت  
 بسبب دلتنگی از بهر اسفندیار پادشاهی بیہمن بن اسفندیار داد،

### بیہمن بن اسفندیار،

۱۰ و بیہمن بن اسفندیار سخت کریم و نیکوسیرت بود و اورا اردشیر بیہمن  
 دراز دست گفتندی از آنچ بسیار ولایتها بگرفت و برفت و سیستان بفارنید  
 و شهر رستم بکند و خراب کرد بکینه آنچ با پدرش کرده بودند<sup>(۱)</sup> و پدرش  
 و برادرشرا بکشت و ناختن برومیہ کرد با لشکرہاء بی اندازہ و خراج  
 ۲۰ بر ایشان نهاد، و بخت النصر اصفہد عراق و شام بود از قبل او  
 همچنانک از قبل پدرش و جدش، و رسولی از آن بیہمن بیت المقدس

(۱) — (۱) Illegible in B. (۲) B اردرمان. (۳) B اردرمانرا.  
 P بود. (۴) P اردرمانرا.

شده بود و زعیبی کی جهودانرا بود آن رسول را بکشت پس بہمن بخت  
النصر را بفرستاد تا انتقام کشید و آن زعیم را و خلقی را بکشت، و یکی  
بود سینا نام اورا بر ایشان گماشت و لقب او صدقیا داد و چون بخت  
النصر بیابل آمد آن صدقیا آنجا<sup>(۱)</sup> بیت المقدس خلاف او کرد و  
عصیان نمود پس بخت النصر باز گشت و صدقیارا بگرفت و بیت  
المقدس بفارتید و پسری را کی از آن صدقیا بود بنوا داشت و<sup>(۲)</sup> کور<sup>28a</sup>  
کرد و پس بکشت و جهودانرا از بیت المقدس آوارہ گردانید و ہیکل  
بکند و بعد از آن چهل سال بزبست، و چون بخت النصر گذشتہ شد  
پسری داشت نمرود نام یکچندی بجای پدر بنشست و بعد ازو پسری  
داشت بلت النصر نام همچنین منصب پدر داشت اما کار ندانستند  
کردن<sup>(۳)</sup> و بہمن اورا عزل فرمود و بجای او کیرشرا<sup>(۴)</sup> بگماشت و نمکین  
داد و فرمود تا بنی اسرائیل را نیکو دارد و ایشانرا باز جای خویش فرستد<sup>1' 27'</sup>  
و هرکرا بنی اسرائیل اختیار کنند بر ایشان گمارد ایشان دانیال را علیہ السلام  
اختیار کردند<sup>(۵)</sup> و ابن کیرشرا نسب اینست<sup>(۶)</sup>، کیرش بن احشوارش<sup>(۷)</sup>  
بن کیرش بن جاماسب بن لہراسب، و مادر این کیرش دختر یکی بود  
از انبیاء بنی اسرائیل نام ابن مادر او اشین گفتندی و برادر مادرش  
اورا توریہ آموختہ بود و بخت دانا و عاقل بود و بیت المقدسرا  
آبادان کرد بفرمان بہمن و ہرچہ از مال و چہارپایان و اسباب بنی  
اسرائیل در خزانہ و در دست کسان بخت النصر و در خزانہ بہمن  
ماندہ بود با ایشان داد، و بعضی از اہل نوارنج گفته اند کی در کناسی<sup>۲۰</sup>  
از آن پیغمبر بنی اسرائیل یافتہ اند کی ایرد عز وجل وحی فرستاد  
بہمن کی من ترا برگزیدم و مسیحی گردایدم باید کی ختنہ کنی خوبشتنرا

(۱) P در. (۲) B om. (۳) P om. (۴) BP کیرشرا، but both MSS. have کیرش a few lines afterwards. (۵) — (۶) P om.

(۷) Tabari i. 653 has اخشوارش or اخشورش.

و شرع کار بندی و بنی اسراییل را نیکو داری و باز بیت المقدس  
 فرستی و بیت المقدس را آبادان گردانی و او همچنین کرد و این توفیق  
 یافت و نام آن کتاب کورش<sup>(۱)</sup> است، و مادر بهمن از فرزندان طالوت  
 پیغمبر علیه السلام بودست و دختری از نژاد راخیم بن سلیمان علیه  
 السلام زن او بود راحب<sup>(۲)</sup> نام و برادرش زربابل را<sup>(۳)</sup> مدتی ملک کنعان و  
 بنی اسراییل داده بود تا آنگاه کی گذشته شد، و شهر فسا<sup>(۴)</sup> از  
 پارس<sup>(۵)</sup> و شهری کی آنرا بشکان گویند<sup>(۶)</sup> و جهرم و آن اعمال بهمن بنا  
 کرد، و مدت ملک او صد و دوازده سال بود و چون گذشته شد از  
 وی پنج فرزند ماند دو<sup>(۷)</sup> پسر یکی ساسان دیگر دارا و سه دختر یکی  
 ۱۰. خمانی<sup>(۸)</sup> دیگر فرنگ سه دیگر بهمن دخت، اما ساسان با آنک عاقل و  
 P 28a عالم و مردانه بود رغبت پادشاهی نکرد و طریق زهد سپرد و در کوه  
 رفت، و دارا طفل بود شیرخواره پس پادشاهی بر خمانی<sup>(۹)</sup> کی دختر بزرگتر  
 بود قرار گرفت، و قومی گفته اند دارا پسر خمانی<sup>(۱۰)</sup> بود از پدرش بهمن  
 و چون او را وفات آمد دارا هنوز نژاده بود و مادرش پادشاهی میراند تا  
 ۱۰. او بزرگ شد و روایت اول درست تر است،

### خمانی بنت بهمن،

و این خمانی زنی عاقل با زای و حزم بوده است و مقام ببلخ داشت، و  
 روایت درست آنست کی بکر بود و تا بهردن شوهر نکرد و بکر مرد و  
 در مدت ملک طریق عدل سپرد، بعضی از خراج و رسوم از مردم

(۱) کورس P. (۲) راحت BP. See Tabari 1. 687, 16 foll  
 (۳) درباتک را P. در بامک را B (۴) نسا BP. (۵) — (۵) B و شهر کی  
 که آنرا بشکان گویند P. است بوسکان in marg. (۶) است بشکان گویند  
 (۷) و دو B. (۸) همای P. (۹) و دو B.

بیوگند<sup>(۱)</sup> و لشکری گران را بروم فرستاد و رومیان را قهر کرد و دیگر ملوک اطراف منقاد او شدند و سی سال پادشاهی کرد،

### داراء بزرگ بن بهمن،

چون پادشاهی بدو رسید ترتیبهاء نیکو کرد و عدل گسترد و همه ملوک منقاد او بودند، و دیوان برید بابتدا او نهاد و بهمه مالک اصحاب اخبار را 297 گماشت و هرکجا صاحب خبر گماشته<sup>(۲)</sup> بود و جز مردم داناء عاقل را نگماشتی کی بعقل اعتماد بودندی و با فضل و معرفت، و وزیری داشت عاقل با رأی و تدبیر رشتن<sup>(۳)</sup> نام و شهر داربگرد<sup>(۴)</sup> از پارس دارا بگرد<sup>(۵)</sup> و خندقی گرد بر گرد آن ساختست کی آب آن میزابد و قعر آن پدید نیست، و مدت ملک او دوازده سال بود،

### دارا بن دارا بن بهمن،

و چون دارای بزرگ گذشته شد ملک برین پسرش قرار گرفت، و این دارا بن دارا با وزیر پدرش رشتن کینور بود بسبب آلك P 287 کودکی همزاد او بود سیری<sup>(۶)</sup> نام و سخت دوست داشت او را و این سیری با وزیر پدرش بد بودی و قصد او می کرد پس وزیر سیری را زهر داد و بکشت و دارا بن دارا از آن حال خیر یافت و آن کبه در دل گرفت و وزیر پدرش از وی ننور شد و مستشعر و در باطن با اسکندر رومی یکی شد و او را بعث کرد بر قصد دارا بن دارا و سبب وهن کار دارا نخلیط آن وزیر بود و دارا بن دارا وزارت

(۱) P داشت. (۲) داشته B. (۳) Cf. Tabari i. 692, 16.  
 (۴) So both MSS. instead of the usual دارابگرد. (۵) Here B adds  
 و شکل است. (۶) Cf. Tabari i. 693, 1.

خویش برادر سیری داد و مردی بی معرفت و ظالم بود و دارا بن دارا بدخو بودی و این وزیر او در حق سپاهی و رعیت بدرآبی کردی تا چند کس از معروفان لشکر خویش بکشت و از اعیان مصادره ستد و همگان از وی ملول شدند، چون اسکندر روی بیامد بیشترین امان خواستند و بدو هبوستند و با این همه یک سال میان ایشان جنگ قائم بود اورا احصار میداد تا بعد از آن دو مرد همدانی متفق شدند و در میان جنگ حربۀ میان هر دو شانه دارا فرو بردند و در لشکر 296 اسکندر گریختند و در حال اسکندر بیامد و سر دارا بر زانوی خویش نهاد و سوگند خورد که من این نفرمودم و قتل تو نمیخواستم چه مقصود من آن بود تا ترا زنده بدست آرم و پس منت بر تو نهم و بجای خویش باز فرستم اکنون حاجت خواه، دارا گفت سه حاجت دارم یکی آنک این هر دو کشته مرا باز کنی دوم آنک دخترم روشنک بزنی کنی و نیکو داری سوم آنک بر خاندان و نخبۀ ما جز P 29a آزادگان فرس را ولی نگردانی، اسکندر در حال نفرمود تا آن هر دو مرد را برابر دارا بر دار کردند و بیاویختند و دارا هنوز زنده بود و دخترش بخواست و چون دارا گذشته شد اورا برسم پادشاهان فرس دفن کرد و تعزیت داشت و پس پادشاهی ایران بر وی قرار گرفت<sup>(۱)</sup>

### اسکندر ذو القرنین

اسکندر لقبی است همچون قیصر یا کسری و معنی آن ملک است و ذو<sup>(۲)</sup> القرنین را معنی اینست که خداوند دو قرن و این هر دو قرن یکی مشرق است و دیگر مغرب، و نام او بروایتی فیلفوس بود و نسب او در باب انساب یاد کرده آمده است، و پادشاهی بود سخت داهی و فیلسوف

(۱) B adds و ذا القرنین (۲) B اذ.

و با حکمت و رأی صائب و مردانگی و خداپرا عزّ ذکره طاعت نیکو  
 داشتی و میان جهانیان طریق عدل سپردی و همه جهان بگرفت و آثار  
 او بیش از آنست کی درین مختصر نوان نبشت و چون ازین کتاب غرض  
 ذکر ملوک فرس است و ماجرای احوال ایشان از قصّه اسکندر آنقدر  
 یاد کرده کی تعلق بامور فرس دارد، و موجب آمدن اسکندر بفرس سه  
 چیز بود یکی آنک دارا بن دارا پیغامها درشت بدو فرستاده بود و  
 گفته کی باید خراج فرستی همچنانک دیگر ملوک روم تا این غایت داده  
 اند و اگر نه پیام و روم را بستام و اسکندرا این پیغام سخت آمد،  
 دوم آنک وزیر پدرش رشتین ازین دارا مستشعر بود و اسکندرا دلیر  
 گردانید و بر عیب و عوار دارا بن دارا اطلاع داد، سوم آنک این  
 دارا زعیر بود و ظالم و وزیر او بدسیرت و بدرای و همه لشکر و رعیت  
 از وی نفور و ناخشنود، پس اسکندر بدین سبب بیامد و دست برد و چون  
 از کار دارا فارغ شد شهرها، حصین و قلعه‌ها بیشترین بمکر و دستان ستد  
 و از جمله حیلتها کی کردی در کشادن شهرها آن بودی کی مردمان  
 مجهول را پیش از رفتن او آنجا فرستادی و مبلغها زر نقد بدیشان دادی  
 تا در آن شهر غله و دیگر اسباب خریدندی و بزبان آوردندی بآب و  
 آثر و در جاهها ریختن چنانک کس ندانستی تا بیچاره ماندندی<sup>۱</sup> و شهر  
 زود بستندی<sup>۲</sup> و مانند این بسیار بود، و چون دیار فرس بکشاد پادشاهان  
 و پادشاهزادگانرا بگرفت و نامه سوی معلم و اسناد ارسطاطالیر نسبت  
 کی این فتح کی مرا برآمد از اتفاق نیک بود و تأیید آسمانی و از سیرت لشکر  
 دارا و اکنون این پادشاهزادگانرا کی گرفتم ام مردابی اند سحت مردانه  
 و ارجمند و دانا و ازیشان میترسم کی وقتی خروج کنند و در کار من  
 وهی افگند و میخواهم کی همکانرا بکنم تا تخم ایشان بریده شود،

بستندند<sup>۱</sup> (۲) تا بیامدند<sup>۱</sup> تا بپامدندی<sup>۱</sup> (۱)

ارسطاطالیس جواب نبشت کی نامه تو خواندم در معنی مردان فرس کی  
 نبشته بودی و هلاک کردن ایشان بسبب استشعاری کی ترا می باشد در  
 شرط نیست تباه کردن صورتها و آفریدها در شرع و در حکمت محظورست  
 و اگر تو ایشانرا هلاک کنی آن تریبه و هوای بابل و فرس امثال ایشانرا  
 تولید کند و میان روم و فرس خون و کینه در افتد و صورت نبندد کی  
 تا تو پادشاهی بر تو دستی یابند و داشتن ایشان در میان لشکر خود خلل  
 آورد اما باید کی هر کسی را بطرفی بگماری و هیچ یکی را بر دیگری فضیله  
 نهی تا بیکدیگر مشغول شوند و همگان طاعت تو دارند، اسکندر هم چنین  
 کرد اما بدین ترتیب کی کرد نابیان رومی را بر همگان مستولی داشت  
 و خود برفت و بلاد هند بگرفت و بدیار صین رفت و بصلح باز گشت  
 P 301 و قصهء آن دراز است، و دوازده شهر بنا کرد باعمال یونان و مصر و  
 قومی گفته اند کی شهرستان هراة و اصفهان و مرو هم اسکندر بنا کرد، و  
 مدت عمر اوسی و شش سال بود ازین<sup>(۱)</sup>، جلالت پادشاهی جهان سیزده  
 سال و چند ماه بکرد و فرمان یافت، و قومی گفته اند کی<sup>(۲)</sup> بشهرزور  
 گذشته شد و قومی گفته اند<sup>(۳)</sup> بابل و از وی پسری ماند و ملک بر وی  
 عرض کردند و قبول نکرد و بزهد و علم مشغول گشت و ناپدید شد، و  
 قومی گفته اند خود هیچ فرزند نداشت و اسکندر چون ملوک طوایف را  
 31a ترتیب کرد بابل<sup>(۴)</sup> و پارس و قهستان خاص را باز گرفت و بملکی از  
 خویشان خود سپرد انطیخن نام، و چون اسکندر فرمان یافت اشک بن  
 دارا بیرون آمد و با ملوک الطوایف هم اتفاق و هم عهد شد و این انطیخن را  
 وبقیه رومیان را از بلاد فرس بر داشت چنانک بعد از اسکندر سه چهار  
 سال نمانده بود،

(۱) B از. (۲) — (۲) P om. (۳) BP بابل.

## اشک بن دارا بن دارا،

در نسب این اشک میان نسابت خلاف است چنانک در باب انساب یاد کرده آمده است و بعد از ذو<sup>(۱)</sup> القرنین بیرون آمد و پیغام فرستاد بر جمله ملوک الطوائف کی ما همه از یک خانه ایم و مارا با شما هیچ خلاقی نیست و هرکی ولایتی دارد اوراست اما معلوم شما باشد کی این رومیان با خاندان ما چه کردند اکنون من بدان قناعت کردم کی این قدر ولایت کی خاندان موروث منست از دست انطیخن و رومیان بیرون آرم با شما عهد بندم کی قصد شما و ولایت شما<sup>(۲)</sup> نکم و از شما همگار و خراج نخواهم و بدان قانع باشم کی حرمت من نگاهدارید و باری دهید تا این خصمانرا برداریم، و همگانرا این سخن موافق آمد و برین قاعده عهد بستند و اورا مدد دادند و انطیخن لشکر بسیار داشت و از هر دو جانب حرکت کردند و باعمال موصل بهم رسیدند و ایزد تعالی اشک را ظفر داد و رومیانرا بشکست و خلائیق بی اندازهررا بکشت و انطیخن کشته شد و آن ولایت اشک را صافی ماند و با دیگر ملوک طوائف بساخت و قصد هیچکس نکرد و همگان اورا معظم داشتندی و مقدم دانستندی و نامه و سخن اورا<sup>۱۰</sup> 314 حرمت نهادندی بحکم<sup>(۳)</sup> آنک از نژاد پادشاه بزرگ بود و میانہ مملکت او داشت، و این قاعده اشغانیان و اردوانیان و میان ملوک طوائف تا آخر عهد ایشان مستمر بود و اگرچه طاعت کلی نمی داشتند از مطابعت و موافقت ایشان عدول نمودندی تا آنگاه کی اردشیر بابک بیرون آمد و همه را قهر کرد، و این اشغانیان و اردوانیانرا آثاری نمودست کی از آن باز توان گمت، و آخر ایشان اردوان بود کی اردشیر اورا بکشت و دختر اورا بزن کرد،

و حکم B (۳) B om. (۲) B (۱) B ذ.



اردشیر بن بابک،

پارس خروج کرد و انتما بساسان بن بهمن کرد کی گفته آمده است کی بعد از بهمن زاهد گشت، و ابن اردشیر سخت عاقل و شجاع و مردانه بود، وزیری داشت نام او تسار<sup>(۱)</sup> و پیش از آن از جمله حکیمان بوده<sup>(۲)</sup> بود و ابن وزیر با رأی صایب و مکر و حیلہ بسیار بود و اردشیر همه کارها برای و تدبیر او کردی، و چون پارس خروج کرد اصطخر بدست گرفت و لشکرها را نواخت کرد و بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد و جهانیان از ظلم ملوک الطوائف بستوه آمده بودند و همگان هوای او خواستند، و نخست پارس را صافی کرد و همه صاحب طرفان را بر داشت ۱۰ و لشکرها بی اندازه جمع کرد و از آنجا بیامد و همه ملوک طوائف را قهر کرد و بکشت چنانک هشتاد پادشاه گردنکش هلاک کرده بود و جهان سر ۳۲۰ا بسر مستخلص<sup>(۳)</sup> گردانید و قاعدہایی نهاد در عدل و سیاست و حفظ نظام ملک کی پیش از آن کس ننهادہ بود و شرح آن چندانست کی کتابی بسر خویش است<sup>(۴)</sup> و پادشاهان از خواندن آن استفادت کنند و تبرک افزایند، و اورا عهد و وصایا است کی نسیختہا آن موجود است، و از آثار او آنست کی پارس یک کوره ساختست آنرا اردشیرخوره گویند و فیروزآباد از جمله آنست و چند پاره شهر و نواحی و در اعمال عراق و بابل چند جایگاہ ساختست و همه را بنام خویش باز خوانده است و به<sup>(۵)</sup> اردشیر کی دار الملک کرمانست او بنا کرد و اهواز و خوزستان و شهری است جزہ<sup>(۶)</sup> نام از موصل و شهری ببحرین کی آنرا

(۱) Apparently a corruption of *پرسام*. Tabari i. 816, 12 has *پرسام*.

(۲) P om. (۳) P *متخلص*. (۴) Instead of *سر خویش است*

P has *مفصل آید*. (۵) B *پہر*. P om. (۶) BP *جزہ*. Cf. Tabari

i. 820, 12.

خط بخوانند و نیزه خطی از آنجا خیزد و این جمله او بنا کرده، و ندیمان او جمله حکما و اهل فضل بودند و در هفته دو روز مجلس انس نشستی يك روز بهارگاه بزرگ با بزرگان دولت شراب خوردی و هر کس را نواختی در خور او بفرمودی<sup>(۱)</sup> و يك روز در<sup>(۲)</sup> خلوت با حکیمان<sup>(۳)</sup> و فاضلان کی ندیم او بودندی شراب خوردی و از ایشان فایده گرفتی و سراسر مجلسها او سخن جد رفتی و هرگز بهزل مشغول نگشتی و باقی روزها هفته بتدبیر ملك و گشادن جهان و قمع دشمنان مشغول بودی، و<sup>(۴)</sup> همت او در دشمن شکنی و<sup>(۵)</sup> لذتها بر خویشتن حرام داشتی تا از آنگاه کی آن مهم کفایت شدی، و مآثر بسیار داشت و آبهاء<sup>(۶)</sup> خوزستان او P 316 قسمت کرد و رود مشرقان او حفر کرد و در جهان عمارتها بسیار فرمود، و مدت ملك او از ابتدا کی پیارس خروج کرد تا آخر عهد سی و دو سال<sup>(۷)</sup> بود و ازین جمله پادشاهی باستقامت بعد از بر داشتن ملوک طوایف مدت چهارده سال کرد،

شاپور بن اردشیر،

326

و چون فرزند او شاپور بجای پدر نشست در عدل و احسان و آبادانی جهان طریق پدر سپرد و همچون پدر دانا و حکیم بود و علم دوست و شجاع و سخنی، و از سرگذشت او یکی آنست کی امیری بودست از امرای عرب ضیزن نام از قبیله بنی قضاعه و خلفی بسیار بروی جمع شده بود و در کوهها کی بجدود نکریت است قلعه داشت محکم و در وقتی کی شاپور بخراسان بود بی ادبها و دست درازیا کرد پس چون

و هر کس را بجای خود نواختی P ha. بفرمودندی B (۱)  
 (۱) — (۱) Instead of these words P has  
 به حکیمان B (۲) بها B (۳)  
 و در دفع دشمن  
 و قسر ایضا میاه : Cf. Hamza ۱۸, ۰  
 ماه BP (۴) وادی خوزستان  
 (۵) (۶)

شاپور باز آمد قصد او کرد و مدتی حصار او میداد و قلعه او نمی  
 شایست شدن و این ضیزن دختری داشت نصیره نام شاپور را بدید و بر  
 وی عاشق شد و در سر پیغام داد بشاپور کی اگر عهد کنی مرا بخوای  
 عیب و عوار این دز ترا بنام تا بستانی، شاپور برین جملت عهد بست  
 و دختر راه گشادن آن بدو نمود و قلعه بستد و ضیزن را و هرکی در  
 آن قلعه بودند بکشت و این دختر را بیاورد و زن کرد و سخت پاکیزه  
 و با جمال بود و گویند یکشب با شاپور بهم در جامه خواب خفته بود  
 می نالید شاپور پرسید کی از چه می نالی این دختر گفت در زیر پهلوی  
 من چیزی است کی مرا رنج میرساند چون بدیدند ورق موری بر پهلوی  
 او سخت شده بود و آنرا مجروح کرده و خون روان شده شاپور از آن  
 در تعجب ماند و او را گفت پدرت ترا چه غذا میداد کی چنین نازک  
 بر آمده دختر گفت مرا مغز استخوان و مسکه و انگین مصفی بغذا دادی  
 و شراب مروق بجای آب شاپور گفت پس چون تو بپدر نشایستی<sup>(۱)</sup>  
 کی ترا برین سان پرورید بدبگری چگونه شایستی<sup>(۲)</sup> بفرمود تا گیسوهای او را  
 در دنبال اسب نوسن بستند تا می دوید و او را پاره پاره گردانید،  
 و در روزگار او مانی زندیق پدید آمد و طریق زندقه پدید آورد، و  
 اشتقاق زندقه از کتاب زند است کی زردشت آورده بود و بلفظ پهلوی  
 معنی زندقه آنست کی نقیض زند یعنی بخلاف کتاب زند همچنانک  
 ملحدان ابادم الله نقیض قرآن میکنند و تفسیر آن میگردانند و آنرا تاویل  
 میگویند تا مردم را می فریبند و کسانی را کی بعقل ضعیف باشند و غور  
 سخن ندانند و از علم مایه ندارند گمراه میکنند، و چون مانی پدید آمد  
 و اول کسی کی زندقه نهاد او بود و فتنه در عالم پیدا گشت و شاپور  
 کسان بر گماشت تا او را بگیرند بگریخت و بولایت صین رفت و آنجا

حق شناسی P (۲) . حق پدر شناسی P (۱)

طریق اباحت پدید آورد و تا عهد بهرام بن هرمز بن شاپور آنجا بماند، و نامی حکایت او در وصف روزگار بهرام کرده آید تا کتاب از ترتیب نیفتد، و اما آثار شاپور در عمارت جهان بسیار است و این شهرها او کرده است،

بی شاپور<sup>(۱)</sup> از اعمال پارس، این بیشاپور<sup>(۲)</sup> در اول طهورث کرده بود .  
 پیش از جمشید و آنرا دین دلا گفتندی پس اسکندر رومی آنرا خراب P 32b  
 کرد و این شاپور بن اردشیر آنرا بجمالت عمارت باز آورد و بی شاپور<sup>(۱)</sup>  
 نام نهاد اکنون بشاپور<sup>(۲)</sup> میخوانند، بلاد شاپور در همسایگی جُند<sup>(۳)</sup>، نواحی  
 است از اعمال پارس کی بسرحد خوزستان پیوسته است،<sup>(۴)</sup> شاپور خواست  
 خوزستان، این شاپورخواست پهلوه الأشرست<sup>(۵)</sup>، جندیشاپور خوزستان، ۱۰ 33b  
 اصل نام این<sup>(۶)</sup> اندیوشاپور است و اندیو پهلوی نام انطاکیه است  
 یعنی این شهرک انطاکیه شاپور است و عرب لفظ آن گردانیده اند و  
 جندیشاپور نویسند، شادشاپور از میسان، و بروایتی گفته اند شادروان  
 شوشر او بست اما درست تر آنست کی شاپور ذو الاکتاف بست،  
 و مدت ملک او سی و یک سال و نیم بود،

### هرمز بن شاپور بن اردشیر،

و بعد از وی فرزند او هرمز بیادشاهی نشست و مانند جدش بود بحمال  
 و ارج و قوت و عدل و علم و در قمع زندیقان مبالغت نمود اما ماورا  
 بدست نتوانست آورد چه در اجل فسحت<sup>(۷)</sup> نیافت و بیش از دو سال  
 پادشاهی نکرد، و اندر آن مدت کی زیست بسیار آثار خوب پیدا

نشاپور BP (۲) . نیشاپور BP (۲) . نیشاپور P . نی شاپور B (۱)  
 این نام P (۱) . P om. (۰) — (۰) . چند P . چند B (۴)  
 فسحت P (۷) .

آورد و از جملہ آثار او<sup>(۱)</sup> رامہرمز خورسگان و دستکرہ<sup>(۲)</sup> کی در زابہ بغداد  
است و دیوار آت بر جایست او بنا کرد،

### بہرام بن ہرمز بن شاپور،

و چون بہرام باز جای پدر نشست از آنجا کی عصبیت او بود در کیش  
جہلتہا<sup>(۳)</sup> تمام کرد<sup>(۴)</sup> تا مانی زندیق را بدست آورد، قومی را از اتباع او  
کی در زندان بودند رہا کرد و بسواحت و در سر ایشانرا گوسف مرا  
معلومست کی مانی بر حق است اکنون شمارا بباید رفت و استالک او  
کردن تا نزدیک من آید و من اورا فتوت دم و کیش اورا آشکارا  
گردانم، این قوم رفتند و مانی را برین جملہ گفتند و او بیامد و بہرام  
اورا کرامت فرمود و بیک چندی سخن او میشنود تا اورا گستاخ کرد و  
داعیان و اتباع اورا بشناخت پس علمارا جمع کرد آورد در سر و ایشانرا  
گفت من این سگ زندیق را بدست آوردم و اتباع اورا بشناختم و  
میخوام کی ہمرا بردارم تا این فتنہ و فساد فرو نشیند اما در عدل و  
پادشاهی نیست بی الزام حجۃ کسی را کشتن اکنون شما فردا بامداد با او  
مناظرہ کنید و اورا مقہور گردانید تا من اورا سیاست کنم، علما بر این  
اتفاق رفتند و بہرام مر مانی را خواند و گفت فردا علما حاضر خواهند  
آمدن باید کی ساختہ باشی مناظرہ ایشانرا، چون باز گشت در سر  
موکل بر وی گماشت و روز دیگر علمارا و اورا بہم بنشانند و مناظرہ  
کردند و مانی مقہور شد و پردہ از روی کار و مخرفۃ او برخاست و رسوا  
شد چہ باطل کجا پای حق دارد، پس از علما فتوی پرسید کی با او چہ  
باید کرد گفتند اگر اقرار آورد این مذہب کی آوردست باطلست و از  
آت توبہ کند قتل از وی برخیزد اما زندان مخلد اورا واجب آید

(۱) B om. (۲) P دستکرہ. (۳) — (۴) B om.

چنانک تا بردن از آنجا بیرون نیاید و اگر توبہ نکند اورا بعبرتی باید کشت کی جہانیانرا بدآن اعتبار باشد، پس بہرام مانی را گفت ازین ہر دو یکی اختیار کن، قتل اختیار کرد و توبہ نکرد<sup>(۱)</sup>، آنگاہ بہرام بفرمود تا پوست او بیرون کردند و بگاہ بیاگندند و اوّل کسی کی پوست او پُر گاہ کردند مانی زندیق بود و ازین جہت ہرکی سر ملحدان و مقدم زندیقان باشد پوست او پُر گاہ کنند، و چون اورا ہلاک کرد اتباع اورا جمع کرد، ہر آنک از داعیان و سران ایشان بودند آنانرا کی توبہ میکردند حبس مغلدی فرمود و آنانرا کی توبہ نمی کردند و بر آن ضلالت<sup>P 336</sup> اصرار مینمودند بردار میکرد و دیگرانرا کی غور زندقہ نمیدانستند از سپاہیان و عوام ہرکی توبہ میکرد بفرمود تا رها میکردند و آنانرا کی توبہ نمیکردند می کشتند<sup>(۲)</sup> و آن مادّت بریدہ شد الاّ از ولایت صین کی هنوز<sup>34/</sup> مانده است، خدای عزّ وجلّ ہمہ مخالفان دین و دولت را ہلاک کناد بمنہ، و مدت ملک او سہ سال و سہ ماہ بود،

### بہرام بن بہرام بن ہرمز،

و بعد از وی پسرش بہرام بن بہرام بیادشاہی نشست و سیرت نیکو سپرد و سپاہی و رعایابارا نیکو داشت و در عہد او ہیج اثری<sup>۱۰</sup> نازہ نشد کی درین مختصر یاد توان کرد و مدت ملک او ہندہ سال بود و بچندیسابور نشستی،

### بہرام بن بہرام بن بہرام بن ہرمز،

اورا از بہر آن سگانشاہ گفتندی کی بعہد پدرش ولایت سیستان اورا بود و سیستانرا اصل مگستانست و ازین بتازی سجتان نویسد

بفرمود تا آنانرا کی توبہ نمی کردند می B has (۲) کرد B (۱) کشتند رها می کردند (۳) Suppl. in marg. B. P om.

(۱) کی گافرا جیم گردانند<sup>(۱)</sup>، و این بہرام سوم هیچ توفیقی نیافتست نا از وی اثری ماندی و ملک او سیزده سال و نیم بود و مقام بچندیسابور داشت در پادشاهی،

نرسی بن بہرام بن بہرام بن ہرمز،

• او سیرتی نیکو و خوب داشت و در روزگار او مردم در امن و راحت بودند و از وی اثری معروف نماند و مدت ملک او ہفت سال و نیم بود و مقام بچندیسابور داشت<sup>(۲)</sup> در پادشاهی<sup>(۲)</sup>،

ہرمز بن نرسی بن بہرام<sup>(۲)</sup> بن بہرام بن ہرمز<sup>(۲)</sup>،

این ہرمز بن نرسی پادشاهی درشت و بدخوی بود اما با این حال عدل دوست داشتی و با رعایا طریق خوب سپردی و چون او را وفات آمد هیچ فرزند نداشت اما يك زن از جملہ زنان او آستن بود پس لشکر و رعیت باتفاق تاج بالای سر این زن بیستند و فرمان بردار او گشتند تا بار P 34a  
بنہاد و شاپور را بیاورد،

شاپور ذوالاکتاف،

۱۰ 35a اورا از بہر آن شاپور ذوالاکتاف گفتندی کی چون طفل بود از ہمہ اطراف مفسدان دست بر آورده بودند و بر خصوص عرب دست درازی بیشتر میکردند و چون بحد بلوغ رسید وزیران او نامہا کی از لشکرہا آمدہ بود از سرحدہاء مالک او بر وی عرض کردند و نوشتہ بودند کی مقام ما درین ثغور دراز کشید و متغلبان دست درازی از حد بردند و بطاقت رسیدیم، شاپور وزیرانرا فرمود کی جواب نویسید کی مارا معلوم شد کی

(۱) — (۱) P om. (۲) — (۲) P om. (۳) — (۳) P om.

ساسانیان، نرسی بن بہرام، ہرمز بن نرسی، شاپور ذو الاکاف، ۶۷

مقام شاہ دراز کشید اکون ہرکی میتواند بودن می<sup>(۱)</sup> باشد و ہرکی نتواند  
بودن و صبر کردن باز گردد و بوطن خویش رود، وزیران این سخن  
عظیم پسندیدند و گفتند بدین نہاون کی بریشان کرد و بی نیازی کی  
ازیشان نمود ہمگان بصورت ملازمت کنند و در آن خدمت جد نایند،  
پس بزرگان لشکررا جمع کرد و وزیرانرا گفت مرا تا این غایت از نرفتن  
بجہاد مفسدان عذر آن بود کی بزد کوچک بودم و قوت سلاح بر داشتن  
و جنگ کردن نداشتم اکون بجد بلوغ رسیدم و عذری نماند وقت رنج  
کشیدن و جہان گشادن و قمع مفسدان آمد چه کوشش پاسبان دولت  
است و تا رنج نکشند آسانی نیابند و آغاز بجہاد عرب خواہم کردن کی  
بما نزدیکترند و فساد ایشان بیشتر است، ہمگان بر وی ثنا گفتند و  
آفرین کردند و گفتند ما بندگان و فرمان بردارانیم و ہرچہ شاہشاہ  
فرماید آن کنیم و ہمانا چنان صوابتر کی بندگانرا بیگار فرسند و خود<sup>(۲)</sup>  
در مملکت و مقر عز خویش مییابد، جواب داد کی مثل پادشاہ مثل  
سراست و مثل لشکر مثل تن و همچنانک تن بی سر بکار نیاید لشکر بی  
پادشاہ کاررا پیش نتواند برد و این مہم کی من پیش میگرم لشکرہارا<sup>(۳)</sup>  
با خویشتن نخواستہم بردن جز اندکی و بنہ و نچہل پادشاہی بر نخواستہم داشت  
تا عرب کی محل ایشان محل سگان باشد صورت ننندند کی بیگار اینان  
میروم بل بر سیل نخچیر بر خواہم نشست باید کی فردا بمیدان آیند<sup>(۴)</sup> تا  
آنرا کی خواہم با خویشتن ہرم، روز دیگر بمیدان بلننادند و یک ہزار  
سوار مردان معروف ہمہ اصفہدان و سراہنگان و سر لشکر جدا کرد و  
گفت باید کی شاہ ہر یک مردی را از خویشان خویش اختیار کبید کی  
بسلاح داری بیاید بشرط آنک مردانہ باشد و یک مرد کی جنیت کشد و  
م مردانہ باشد و دیگران از خیل و حشم اینجا ہمیش وزیران باشند، و

(۱) Pom. (۲) آئید.



برین سان سه هزار مرد مبارز جریده با خود بر نشانند چنانک یک هزار  
سوار مقدمان و معروفان لشکر بودند پوشیده و یک هزار سوار مبارز سلاح  
خویشتن و از آن ابن مقدمان داشتند و یک هزار سوار مردانه هر یکی  
دو جنیبت می کشیدند و تاختن برد تا بعرب رسید کی سرحدات پارس  
و خوزستان داشتند و ابن مقدمان را گفت دانید کی من شمارا از بهر چرا  
بر گزیدم و آوردم گفتند فرمان شاهراست گفت از بهر آنک شما معروفان  
و توانگرانید و از غارت کردن ننگ دارید و نام و ننگ را در پیش من  
P 35a باؤل پیگار بنایید اکنون باید کی جز مرد کشتن و گرفتن هیچ کار نکنید  
و البته سوی غنیمت ننگرید، همگان گفتند فرمان برداریم و ابن سخن در  
۱۰ ایشان تأثیری عظیم کرد و تا عرب خبر یافتند سواران پوشیده<sup>(۱)</sup> و شمشیرها  
36a کشیده دیدند و هیچکس از آن عرب خلاص نیافتند الا همه با کشته یا  
گرفتار شدند و از بسیاری کی بکشتند ملال گرفتند پس مرد را می آوردی  
و هر دو کتف او بهم میکشیدی و سولاخ<sup>(۲)</sup> میکردی و حلقه در هر دو  
سولاخ کتف او میکشیدی، و آنک گویند کتف ایشان بیرون می آورد  
۱۰ مستبعد است چه هرکرا کتف از وی جدا کنند نه هانا بزید، و او را  
از بهر این نو الاکتاف گفتندی، و چون سرحد پارس و خوزستان از  
ایشان خالی کرد کشتیها خواست و هم با آن قدر لشکر دریا عبور<sup>(۳)</sup> کرد  
و جزایر از ایشان بستند و بجزیره خط بیرون آمد کی نیزهای خطی از  
آنجا آرند و از آنجا بحرین رفت و همچنین میرفت و عرب می کشت تا بمجر  
۲۰ و پیامه رسید و جاهها و مصنعا آب ایشانرا می انباشت و عنان سوی  
دیار<sup>(۴)</sup> بکر<sup>(۵)</sup> و بلاد شام نافت و جمله عرب را آواره<sup>(۶)</sup> کرد الا جماعتی کی  
بزینهار پیش خدمت او آمدند و ایشانرا قبول کرد و از همگان نواستند

دیگر BP (۱) عبور P (۲) سولاخ P (۳) سلاح پوشیده P (۴) بکر B (۵) هلاک P (۶) P om.

و ایشانرا بسرحد بیابانها و جزایر بنشانند کی جز عرب مقام نتوانست کرد،  
و ذکر آن عرب کی زینهار یافتند و در بیابانها مقام گرفتند اینست،  
بنی تغلبرا بدارین<sup>(۱)</sup> و خط کی از اعمال بحرین است بنشانند،

P 356

جماعتی را از بنی بکر بن وایل بیابانها و جزایر و سرحدها، کرمان کی  
بجانب عمان<sup>(۲)</sup> و دریا، هند می کشد<sup>(۳)</sup> بنشانند،

جماعتی از بنی عبد قیس و نیمرا بیابانها، هجر و یمامه و آن نواحی  
بنشانند،

بنی حنظله را بیابانها کی میان اهواز و بصره بود تا دریا بنشانند، اکنون  
آن بیابانها اینست کی بصره و اعمال آن کرده اند،

و چون این کار بکرد همه جوانب دیگر از وی بیندیشیدند و ملک او<sup>(۴)</sup>  
مستقیم گشت و باز پارس و<sup>(۵)</sup> خوزستان<sup>(۶)</sup> آمد<sup>(۷)</sup> حه<sup>(۸)</sup> مقام او باصطغر  
پارس بود و جندی شاپور خوزستان پس مداین بساخت و ایوان کسری بنا  
کرد و دار الملك با آنجا برد تا دفع فساد عرب میکرد، و در آن وقت  
کی از پیگار عرب فارغ شد و با مفر عز خویش آمد برگ بساخت  
و لشکرها سوی روم کشید و در آن عهد ملک روم یکی بود نام او<sup>(۹)</sup>  
قسطنطین کی قسطنطینی<sup>(۱۰)</sup> او بنا کرد و شاپور او را عاجز گردانید و  
مالها بسیار از وی بستد و خراج بر وی نهاد و باز گشت و در آن  
عهد رومیان بر مذهب یونانیان بودند و هنوز نرسا نشده بودند و دین  
نصرانی نگرفته و چون شاپور وهی جنات بر قسطنطین ملک الروم  
افگند آب و رونق او برفت و از دیگر جوانب روم بر وی خروج  
کردند و کار او ضعیف گشت پس وزیر و مشیران او را گفتند کار تو  
از حد گذشت اگر میخواهی کی ترا قوتی حاصل آید باید کی دین نصرانی

(۱) وارین P. Cf. Tabari i. 839, 12 seq.

قسطنطیه P. (۰). و P. (۱). P om. (۲) (۳) عمان است P (۴) (۵)

گیری چه ایشان خلقی بسیار اند و تبع تو شوند و نیز چون از بهر دین  
شمشیر نزد مگر چیره شوی<sup>(۱)</sup>، قسطنطین قول ایشان قبول کرد و دین  
نرسائی پذیرفت و از آن سبب قوت گرفت و قسطنطینہ بنا کرد و  
نرسایان بسیار شدند و بعد از آن دست ہیچکس بمملکت او نرسید،  
P 36a • و چون او گذشته شد یکی از یونانیان بیرون آمد للیانوس نام و دین  
نرسائی باطل کرد و کلیسیاها بی<sup>(۲)</sup> کی قسطنطین ساخته بود خراب کرد  
و عرب کی از شاپور رمیده بودند خلایقی بی اندازه بدو پیوستند و خروج  
37a کرد بر قصد ولایت فرس، و شاپور ازین جهت دل مشغول گشت و با  
لشکری بسرحد ولایت شد و از آنجا با سواری چند مجهول وار رفت تا  
۱۰ شکل کار و لشکر بیند و جاسوسانرا باز بهر گوشه فرستاد و خویشان  
جائی توقف کرد تا جاسوسان باز رسند، اتفاقاً جاسوسی را از آن او  
بگرفتند و جاسوس از بیم جان گفت مرا مکشید تا شاپور را بشما نایم  
کی او با عددی اندک بدین نزدیکی است و گفته اند للیانوس چون این  
بشنید نخواست کی پادشاهی چون شاپور بدست عرب گرفتار شود و در  
۱۰ سر معتمدانرا دوانید و شاپور را خبر داد کی حال چگونه است تا او  
از آنجا بگریخت و با لشکرگاه خود رفت، و بروایتی دیگر چنان گفته  
اند کی للیانوس را اسفہسالاری بود نام او یوسانوس<sup>(۳)</sup> و این اسفہسالار  
کس بدان جایگه فرستاد کی جاسوس نشان داده بود و شاپور را خبر داد  
تا بگریخت و این روایت درست تر<sup>(۴)</sup> است، و در آن دو سه روز هر  
۲۰ دو لشکر بهم رسیدند و لشکر للیانوس سخت بسیار و بی اندازه بود و عرب  
از کینہ کی در دل داشتند نیک کوشیدند تا شاپور را هزیمت کردند و

See بوسانوس BP (۳). کلیسیاها BP (۴). شو B (۱).  
Sasaniden, p. 60, note 4. After یوسانوس B has the words دیگر چنان,  
which seem to have been inadvertently transferred from the line above.  
معتبرتر P (۴).

خلفی را از آن او عرب بگشت و للیانوس شهری از آن شاپور بستد از سواد عراق طیسبون<sup>(۱)</sup> نام و بهمدینه شاپور معروفست و بسیار خزاین و مالها از آن شاپور برداشت و شاپور با میانه مملکت آمد و لشکرهاه P 366 جهان بر وی جمع شدند و رجعت کرد و طیسبون از للیانوس باز بستد بی آنک مصافی رود<sup>(۲)</sup> اما او خود باز گشت و بهپارس<sup>(۳)</sup> نشست، و پس رسولان میان شاپور و للیانوس آمد شد می کردند تا صلحی بستند و 376 للیانوس در خیمه نشسته بود و سخن رسولان می شنید ناگاه چوبه تیر بر سینه او آمد و کس ندانست کی انداخت و للیانوس در حال جان سپرد و هزیمت در آن لشکر افتاد و شاپور معتقدانرا فرستاد و آن اسفهلار را کتی اورا از حال جاسوس خبر داده بود هدیه فرستاد ۱۰ و پیغام بلشکر روم داد اگر با او بیعت کنید و ملک شمارا باشد من قصد شما نکنم تا سلامت باز ولایت خویش روید و اگر نه یک کودکرا امان ندم، همگان بیعت کردند با یوسانوس و شاپور اورا مسلم داشت، بعد مال و خزانه<sup>(۴)</sup> و اسباب للیانوس بستد و وظائف<sup>(۵)</sup> بسیار بر رومیان نهاد و عرب در جهان آواره شدند و چند آنک ازیشان یافتند ۱۰ بگشتند، و چون یوسانوس باز می گشت با او قرار داد کی هر خرابی کی در ولایت شاپور کرده بودند غرامت کشید و نصیبین بعضی طیسبون کی خراب کرده بودند بشاپور سپرد و سلامت باز روم رسید و ثمرت آن جوانمردی کی با شاپور کرده بود بیافت، و این یوسانوس خون باز با قسطنطنیه رسید کیش ترسای نازه گردانید بحکم آنک ترسا بود و ۲۰ کلیسیاها را از نو عمارت کرد و از آن وقت باز کیش ترسای در دیار روم بهاندست و بهر وقت در عمارتها و طلسمات قسطنطنیه زیادت میکردند تا بدین درجت رسیدست کی اکنون است، و اما شاپور

مالی خزانه B (۱). پارس B (۲). بهرد B (۳). طیسبون B (۴). مواضع A مواضعه B (۵).

P 37a  
38a

بسیار سیرتہا، نیکو و آثار بدیع داشتست و شرح آف دراز است و از  
جملہ سیرتہا، او آنست بہر مہم کی اورا پیش آمدی بتن خویش روی  
بکفایت آن نہادی تا لاجرم پیروز آمدی و ہمت وی ہمہ سالہ مصروف  
بودی بگشایش جہات تا ہمہ جہان را بگرفت و سخن ہیچکس کی  
غرض آمیز بودی قبول نکردی، و اورا اصحاب اخبار نہانی بودندی  
مردمانی مردمزادہ با دانش و فضل و راست گوی و با ہر یک استظہاری  
کردہ بودی تا آنجہ نایند جز از سر راستی نمانند و مقصود او آن بودی تا  
احوال مملکت بر وی پوشیدہ نماند و اگر کسی حالی ناید بخلاف راستی او  
غور آن داند<sup>(۱)</sup>، و در علم درجہ عالی داشت و در عدل چنان بود کی  
در حق کمتر کسی بر فرزند خویش ابنا نکردی و مشیر و ندیم و مؤنس  
او کسانی بودندی کی ہم بعقل و ہم بفضل و ذکا و زبان دانی و آداب نفس  
آراستہ بودندی، و از آثار او در عمارت جہان آنست کی این شہرا و  
بندھا و پولھا<sup>(۲)</sup> کی یاد کردہ آید او بنا کردہ است،

در بابل و عراق، عکبرا<sup>(۳)</sup> از بخداد و آنرا برزخ شاپور گفتندی، مداین،  
رومیہ، انبار و آنرا فیروز شاپور گفتندی، طیسبون و آنرا مدینہ شاپور  
گفتندی، ایوان کسری، کرخ،

در خوزستان، شوش، شادروان شوشتر،

در اصفهان، بوان<sup>(۴)</sup>، جزوان<sup>(۵)</sup> و آنجا آتشگاہی کرد،

38b در سیستان، چند شہر،

۲. در خراسان، نیشاپور<sup>(۶)</sup>،

عکیر P. عکیر B (۳). پلھا P (۲). تواند کرد P (۱).

(۴) BP بوان، and so Hamza ۰۳, ۴, but see Yāqūt i. 753, 21 foll.

(۵) BP جزوان. Hamza ۰۳, ۴. حروان. See Yāqūt ii. 65, 13. In P

the names of these two villages are transposed. (۶) نیشاپور B (۱).

در بلاد سند و هند، فرشاپور<sup>(۱)</sup>، چند شهری دیگر، و آثار او بسیار است  
اما آن قدر کی معتبر است یاد کرده آمد، و مدت ملک او هفتاد و دو  
سال بود،

### اردشیر برادر شاپور،

چون شاپور ذو الاکتاف وفات یافت پسرش شاپور بن شاپور کوچک  
بود برادرش اردشیر را وصی گردانید و این اردشیر ظالم و بدخو و خونخوار<sup>P 376</sup>  
و چند معروف را بکشت و سیرت بد نهاد و چون چهار سال پادشاهی  
کرده بود او را خلع کردند و شاپور را بنشانند،

### شاپور بن شاپور،

و چون این پسر پادشاهی بنشست ساهی و رعیت شاد شدند و سیرتی نیکو  
سیرد و بعد از پنج سال و نیم از ملک او در فسطاطی نشسته بود و بر  
سر او افتاد و فرمان یافت و قومی گفته اند کی خوبشان او اطباب آن  
ببریدند و بر سر او افتاد و گذشته شد،

### بهرام بن شاهپرزئی الاکتاف،

و بعد از وی برادرش بهرام پادشاهی بنشست و او را از بهر آن که رسیده  
گفتندی کی بروزگار پدرش و برادرش که مان او داشت و مددی بود  
بخوبستن مشغول و هرگز بتدبیری مشغول نکستی و قصه او نخواستی و  
بمظالم نشستی و چون فرمان یافت همه نامیها اطراف دیدند کی بدو  
رسید و ملک او بازده سال بود،

فرشاورد<sup>۱</sup> فرشاور<sup>۲</sup>

یزدجرد بن بہرام معروف بائیم،

39a "معنی ائیم گناہ کار باشد" (۱) اورا یزدجرد گناہکار گفتندی از آنچ  
 معیوب و بداندیش و بداندرون و خونخوار بود و زعر و بدخوی و اہل  
 علم را دشمن داشتی و بدانش خویش مغرور بودی و پیوستہ بر کسی  
 بہانہ جستی تا مال او می ستدی و خاندانہاہ بزرگ را استیصال کردی  
 و با ابن ہمہ عیبها بخیل بودی و مردم از وی در رنجی عظیم بود،  
 اتفاق چنان بود کی یک روز بر کوشکی نشسته بود و اسپ نیکو از  
 صحرا در آمد و زیر کوشک او بایستاد و اسپ بود کی (۲) مانند آن ہیچکس  
 ندیدہ بود بنیکویی و یزدجرد سخت خرم گشت و چندانک کوشیدند تا  
 P 38a اورا بگیرند فرمان ہیچکس نبرد و یزدجرد از حرص فرو آمد تا اسپ را  
 بگیرد چون اسپ اورا دید نزدیک او آمد و بیستاد و یزدجرد اورا  
 بگرفت و زین خواست و بدست خویش آن اسپ را زین کرد و چون  
 بیمار دُنب (۳) رسید آن اسپ جفتہ بر سینہ او زد و اورا بر جای بکشت  
 و اسپ ناپدید شد و گفتند این اسپ فرشتہ بود کی خدای عز و جل  
 بصورت اسپ گماشت کی ظلم اورا از سر جہانیان بر داشت، و مدت  
 او بیست و پنج ماہ و بیست روز بود،

بہرام گور بن یزدجرد ائیم،

۱۰ این بہرام گور چون دوسالہ شد پدرش اورا بمنذر سپرد کی در آن وقت  
 امیر عرب بود تا اورا بہ یزدجرد بجاہی کی آنرا حیرہ گویند و آب و ہوا  
 درست دارد و بفرمود تا اورا سواری آموزد و بہر بر آورد و منذر  
 اورا تربیت نیکو میکرد و پسرش نَعْمَن بن المنذرا در خدمت او

(۱) P om. (۲) B om. (۳) P دُنب.

مرتب گردانید، و چون پنج شش ساله شد منذر را گفت از بهر من  
معلمان آور تا مارا علم آموزند منذر گفت تو هنوز ضعیفی و طاقت  
آموختن نداری جواب داد کی تو نمیدانی کی من پادشاهزاده ام و آرایش 396  
پادشاه علم و هنر باشد، منذر را این سخن از وی سخت پسندیده آمد  
و معلمان و حکیمانرا بر سر او<sup>(۱)</sup> آورد<sup>(۲)</sup> تا او را تعلیم میکردند<sup>(۳)</sup> و علم  
بسیار حاصل کرد و چون مجد آن رسید کی سواری تواند کردن و سلاح  
برداشتن او را سواری و نیزه تاختن و نیز انداختن آموخت چنانک نبرده  
جهان گشت در انواع هنر، پس منذر او را نزدیک پدرش آورد تا او را  
بدآن هنرمندی بدید و پدرش بس التفاتی بدو نکرد و فرمود کی باید P 386  
کی خدمت خاص کند بهرام یکجندی بود و آن بدخوبی و بدسیرتی از  
آن پدر دید دلش از آن بگرفت، و برادر قیصر روم نزدیک پدرش  
آمده بود بطلب صلح بهرام گور از برادر قیصر در خواست تا دستوری  
خواهد کی بهرام باز نزدیک منذر رود دستوری یافت و نزدیک منذر  
رفت و آنجا می بود تا پدرش کناره شد و چون یزدجرد گذشته شد  
لشکر و رعیت خود از وی بستوه آمده بودند و گفتند پسر او در میان  
عرب پرورده است و آداب فرس نداند و دیگری را نام او کسری از  
فرزندان اردشیر بابک بیادشاهی نشانند، و چون این خبر بهرام رسید  
منذر را گفت نام و ننگ این کار با تو افتاد منذر گفت من بنده  
ام و ایستاده ام میان بسته بهره فرمای و در حال پسرش نعمن را با ده  
هزار سوار نامزد کرد تا بحدود طیسبون و آن اعمال کی سرحد فرس  
بود رفتند و دست بغارت و قتل بردند و بزرگان فرس رسولی بمنذر  
فرستادند تا پسر را باز گرداند منذر رسول را گفت آمدن تو نزدیک  
من چه فایده دهد و من بنده ام فرمان بردار برو و با خداوند سخن گوی

(۱) B om. (۲) -- (۳) P om.



40a و اورا نزدیک بهرام فرستاد چون رسول بهرام را بدید بدان قد و قامت

و بها و ارج دانست کی پاریسیان خطا کردند کی پادشاهی بدیگر دادند<sup>(۱)</sup>

رسول پیغام گذارد و<sup>(۲)</sup> بهرام جواب این قدر داد کی ملک حق و

میراث منست و لا بد طلب آن خواهم کرد باید تو کی رسولی بروی و

سخن مندر بشنوی، رسول با نزدیک مندر آمد مندر گفت سخن آنست کی P 39a

او میگوید و من بنده او ام و آن کم کی فرماید، رسول گفت کی من

صلاح در آن می بینم کی بهرام بسرحد بیاید تا بزرگان فرس اورا ببینند

و سخن او بشنوند کی بهمه حال با او دهند، همگان اتفاق برین بستند

و مندر با سی هزار سوار دیگر در خدمت بهرام آمد و چون رسول باز

گشت بزرگان فرس را از حال او خبر داد و ایشان نیز بسرحد آمدند و در

میانه هر دو لشکر نوبتی زدند و کرسی زر مرصع بجواهر بنهادند و بهرام بر

آن کرسی نشست و بزرگان فرس حاضر آمدند و چون اورا دیدند با

چنان بها و منظر و ارج و مندر بر دست راست او ایستاده بود و نعن

بر دست چپ همگان سجده بردند و خدمت کردند و پس سخن آغازیدند

۱۰ و شکایت پدرش یزدجرد بر داشتند و قتلها ناهق کی او کرده بود و

مالها ناواجب از مردم سنده و ازین گونه بر شردند و گفتند از<sup>(۳)</sup> این

رنج ما دست در دیگری زدیم، پس بهرام گفت هرچه میگویید همه

همچنانست و علم الله کی طریقتهاء اورا سخت منکر بودم و از بدخوبی او

بود<sup>(۴)</sup> کی من از صحبت او<sup>(۵)</sup> ملاذ<sup>(۶)</sup> جسم اکنون از خدای عزوجل و از

۲۰ شما می پذیرم کی هر رنج کی از وی بردید<sup>(۷)</sup> براحت بدل گردانم و سپاهیان را 40b

ایجاب و انعام زیادت کنم و پیرانرا حرمت دارم و جوانانرا قربت<sup>(۷)</sup> دم

و عمارت دنیا کم و رعایارا بعدل و تخفیف مخصوص دارم و اگر بخلاف

چون رسول الخ P. الا انه کی رسول الخ B app. has دادند (۱)

قالب BP (۵) P om. (۴) — (۴) B om. (۳) P om. (۲)

مزیت P (۷) بود or برد B (۶)

این روم از پادشاهی و ملک بیزار شدم<sup>(۱)</sup> و خدای عز وجل و جانها  
 پاکیزه را برین عهد گواه گرفتم، بزرگان فرس چون این سخن از وی P 396  
 شنیدند شاد شدند و دعاها گفتند پس میان ایشان گفت و گوی خاست  
 و قومی کی هوای کسری میخواستند گفتند ما بر پادشاهی او بیعت کردم  
 بچه عذر<sup>(۲)</sup> فسخ کنیم<sup>(۳)</sup>، دیگران کی هوای بهرام می کردند گفتند صاحب  
 حق اوست و داشتن و متابعت او کردن<sup>(۴)</sup> لازم است<sup>(۵)</sup>، چون سخن دراز  
 کشید بهرام گفت مرا نمی باید کی بدین سبب میان شما گفت و گوی  
 رود این ملک میراث منست و امروز دیگری دارد مارا هر دو بهم رها  
 کنید تا بکوشیم هر کی بهتر آید و چیره شود ملک آنکس را بود با اگر نه  
 تاج و زینت پادشاهی میان دو شیر گرسنه بیاید نهاد تا هر کی از میان  
 آن دو شیر بر دارد پادشاهی او را باشد، مردم دانستند کی کسری و ده  
 چون وی طاقت نبرد بهرام ندارد<sup>(۶)</sup>، فرار بدان افتاد کی تاج میان دو  
 شیر بنهند و دو شیر شرزه را آوردند و گرسنه بیستند و تاج در میان هر  
 دو شیر نهادند با دیگر زینت پادشاهی و شیران را فراخ بیستند و کسری را  
 حاضر کردند و بهرام کسری را گفت پیشتر رو تاج بر دار تا این پادشاهی  
 بر تو درست گردد کسری گفت تو بدعوی آمده و بیان ترا باید نمود تا  
 پادشاهی ترا مسلم شود، چون دانست کی کسری زهره ندارد کی پیشتر رود  
 بهرام پیش خرامید و گریزی در دست گرفت موبدموبدان او را گفت ما  
 از خون تو بیزارم بدین خطر کی بر خوبستن میکنی، جواب داد کی  
 همچنین است و چون نزدیکتر رسید شیری از آن دو گانه روی بدو نهاد بهرام  
 چابکی کرد و بر پشت آن شیر نشست و بهر دو پهلوهاش بنشرد و لخت بر  
 سرش میزد تا کشته شد پس روی بدان شیر دیگر نهاد و چون شیر از

نداند B (۴) B om. (۳) — (۳) B om. (۲) — (۲) P om. (۱) P شوم. (۱) P  
 نیاورد P

P 40a جای بر خاست يك گرز بنوّت بر نارك سرش زد چنانك از آن زخم

سست شد پس گلوش بگرفت و سرش بر سر آن شیر دیگر که کشته شده

بود میزد تا ببرد و برفت و تاج بر داشت و مردم از آن حال در تعجب

ماندند و بر وی آفرین کردند و گفتند این است پادشاهی برستی<sup>(۱)</sup> و

همگان تسلیم کردند و کسری پشت پای بهرام بیوسید و گفت سزای تاج

و تخت تویی و من نه باختیار آمدم باید کی مرا زینهار دهی تا بعد ازین

بندگی کنم، اورا زینهار فرمود و بنواخت و خدمت خاص فرمود و بهرام

بر تخت پادشاهی نشست و جمله بزرگان فرس و عرب در پیش او بخدمت

باستادند و او خطبه کرد و سپاس گذاری کرد خدای را عزّ وجلّ و خیرات

۱۰ بسیار پذیرفت و بزرگانرا نواخت فرمود و جمله پارسیان مندررا بشفاعت

آوردند کی این خطا کی بر ما رفت بیخشید و عفو کنید و بهرام شفاعت

وی قبول کرد و هفته بنشاط مشغول شدند، و درین وقت کی این ماجرا

41b رفت بهرام بیست ساله بود؛ و مندررا خلعتها فاخر داد ملك<sup>(۲)</sup> عرب

بوی ارزانی داشت و زیادت انعام و ایجاب فرمود و باز گردانید<sup>(۳)</sup> و

۱۰ پسرش نعمن را همچین خلعتها فرمود، و چون پادشاهی بر وی قرار گرفت

سر در نشاط و شراب و کنیزك بازی و تنعم نهاد و از اطراف ملوك طمع

در ولایت او کردند از ترکستان و روم و لشکر او پیوسته فریاد میکردند

و رعیت می نالیدند کی از چهار سو دشمنان سر بر آوردند و تو در

عشرت سر فرو بردی و از جمله اصحاب اطراف خاقان کی ملك ترك بود

۲۰ P 40b با دو بیست و پنجاه هزار مرد خروج کرده بود و قصد ولایت او کرده و

پارسیان از وی سخت ترسناك بودند و هرگاه رجوع بهرام کردند و

شکایتی نمودندی ایشانرا تسکین دادی و گفتی مترسید کی تدبیر این کار

(۱) P پادشاهی راستی. (۲) BP ملکی. (۳) BP کشت; but  
in B گردانید is written above.

آسانست و کار بجای رسید کی بزرگان پارسبان در سر ملاطنها بخاقان  
میفرستادند از نرس خویش و امان میخواستند پس درین میانه بهرام هفت  
کس از پادشاهزادگان کی از تخمه او بودند و بمردانگی معروف اختیار  
کرد و سیصد مرد را از اصفهبدان و بزرگان و تمامت هزار مرد مبارز  
برگزید و برادرش نرسی را بنیابت خویش در مملکت بگذاشت بر سر  
لشکر و گفت من باذربیمان میروم تا بچندی زیارت آتشگاه بکنم و از  
آنجا بآرمینیه روم تا صید کنم و چون باز گردم تدبیر کار خاقان کنم شما  
فرمان برادرم نرسی برید و البته هیچ حرکت مکنید و ساخته می باشید تا <sup>42a</sup>  
رسیدن من و برین قاعده بر صوب آذربیمان رفت و خبر بخاقان رسید کی  
بهرام بگریخت و پارسبان متواتر ملاطنها بخاقان روانه کردند کی او از  
میان ما رفت و ما بحکم نویسیم باید کی آهسته می آیی تا مردم را از تو  
استشعاری نباشد، خاقان خرم گشت و حزم اختیار فرو گذاشت و روی  
باعمال خراسان آورد و بهرام هفت زیارت آتشکده کرد و فرمود تا  
اسب گلها آوردند و اسپان<sup>(۱)</sup> نیک اختیار کرد بیپانه شکار و راز دل  
خویش با هیچکس ازین جماعت نگفت و از جیس<sup>(۲)</sup> کوچ کرد بر صوب  
آرمینیه و این قوم را کی اختیار کرده بود با او بودند گفت بشکاری  
میروم کی هیچکس از شما ندیدست باید کی چندانک میرانم جمله با من  
میرانید و بر آن صوب کی من میروم میروید و از من هیچ باز میرسید، <sup>110</sup>  
و چون دو روزه راه رفت عنان بر صوب کوه قتی<sup>(۳)</sup> نافت، روی بصوب  
بیابان خوارزم داد و لشکر را فرمود تا بهر گله کی می رسیدند از اسب کتاه  
بهرام می راندند و در پیش او می کشیدند و هرکرا اسب مانده می شد  
اسب رها میکرد و عوض از گله می گرفت و برین سان تاختی برد کی مرغ

(۱) اسباب HP. (۲) حبش B. See *Sasaniden*, p. 100, note 1. (۳) قتی HP.

در هوا ستوه شدی و چندان مدت کی توقف میکرد بانتظار<sup>(۱)</sup> بہارگاہ<sup>(۲)</sup> بود تا<sup>(۳)</sup> در بیابان آب و گیاه بود، و خاقان چندانک تنخص و تجسس میکرد ہیچکس نام و نشان بہرام نمی دادند و او ایمن و فارغ دل شد و بہرام چون در بیابان خوارزم آمد فرمود تا ہمگان جامہا بر شکل 426  
 ترکان پوشیدند و همچون باد میراند تا میان او و لشکر خاقان يك منزل ماند و ہرکی ایشانرا میدید خود این گمان نمی برد و شکل ایشان از آن ترکان پیدا نبود بجامہ<sup>(۴)</sup> و مانند این و نیز عدد ایشان اندک بود و بہرام آنروز بر سر چشمہ فرو آمد و بیاسودند و اسپانرا گردانیدند و جاسوس فرستاد و آن روز ہمہ روز<sup>(۵)</sup> بترتیب کار مشغول گشت و آن بزرگانرا گفت بدانید کی من از بہر آن شما کی پیران و مقدمان اید بر گزیدم کی دانستم کی از شما خیانت نیاید و جانرا بزیند و مارا ہیچ شکار<sup>(۶)</sup> بہتر ازین نباشد کی تا جہان ماند از آن باز گویند باید کی نام و ننگ را و زن و فرزندرا بکشید کی می بینید کی بچہ جای گرفتار آمدہ ام، و لشکررا پنج بخش کرد ہر بخشی دوہست مرد و از آن پادشاہزادگان کی با او بودند ہر قومی را سری کرد و يك بخش خویشتنرا جدا کرد و ترتیب فرمود کی او بتن خویش با دوہست مرد گزیدہ پر سلاح براند<sup>(۷)</sup> و خاقانرا فرو گیرد و این<sup>(۸)</sup> چہار بخش ہر قومی بر گوشہ بیستد و چون از سراہرہ خاقان فغان بر آید ایشان از چہار گوشہ نعرہ زنند و بہرام گور ای منصور نعرہ زنند و طلبہا فرو کوبند و از جای خویش نمجینند الا آنک ترکانرا کی از لشکرگاہ بیرون می آیند بہزیمت ایشانرا می کشند، چون آن<sup>(۹)</sup> ترتیب فرمود جاسوسان باز رسیدند و خبر دادند کی خاقان و جملہ

(۱) B بانتطا. P om. (۲) P یا بہارگاہ. (۳) P یا. (۴) B adds two illegible words, of which the first is probably و and the second looks like حیر. (۵) P om. (۶) P بیکار. (۷) B براند. P براند. (۸) B ایشانرا. (۹) B جواب for چون آن. P چہ ہمہرا.

لشکر بشارب و نشاط مشغول آند و چون حجاب شب روشنی روز را بیوشانید<sup>43a</sup> همگان سلاح در پوشیدند، بر آسوده نشستند و توکل بر خدای عز و جل کردند<sup>(۱)</sup> و آخر شب بلشکرگاه خاقان رسیدند و بر همان ترتیب ایستادند و بهرام آن دو بیست مرد آهسته راند تا بدر سراپرده خاقان رسید و خوبستن با پنجاه مرد فرود آمدند و بی آوازه جَلَبَه<sup>(۲)</sup> روی سراپرده آوردند و هرکرا پیش می آمد از پاسبان و پرده دار و خادمان می زدند و می کشتند تا در اندرون رفتند و خاقان مست خفته بود بهرام بدست خویش سرش بیرید و بیرون آورد و بر پشت بارگی خویش نشست و سر او را بر نیزه کرد و فرمود تا بانگ بر آوردند و طبل بازها فرو کوفتند و نام بهرام گور بردند و آتش در نوبتی<sup>(۳)</sup> خاقان زدند و دیگران چون این آوازه شنیدند از چهار سو بانگ بر زدند و طبلهای باز<sup>(۴)</sup> فرو کوفتند و اضطراب در آن لشکرگاه افتاد و پسران خاقان روی سراپرده پدر آوردند کی ندانستند کی چه افتاده است و همه را دست گیر کردند و ایشان بهم بر آمدند و شمشیر در یکدیگر نهادند هرکی سوی سراپرده می شتافت بهرام و آن قوم کی با او بودند آن کسانی می کشتند و هرکی از لشکرگاه میگریخت آن هر چهار گروه کی ایستاده بودند ایشانرا می کشتند و نمی گرفتند چنانکه چون روز شد جوی خون رانده بودند و در آن لشکرگاه همکس نمانده بود الا گریخته یا کشته یا اسیر یا خسته و چندان مال و غنیمت بر داشت کی آنرا حد و اندازه نمود و بشارت نامها بهبه اطراف کرد و برادرش نسیرا<sup>(۵)</sup> و لشکرها را خواندند<sup>(۶)</sup> و چون در رسیدند همگان زمین بوسیدند و روی در خاک مالیدند و بر وی ثناها کردند و او همکارا بیکو کشت و بواخت و از آن غنیمتها جمله را نصیبی<sup>(۷)</sup> فرمود و شکر این موجب یک ساله خراج

طبلها و باز B (۱) . سراپرده P (۲) . غلبه BP (۳) . BP om. (۴) . نصیب P . نصیبت B (۵) . بخواند P (۶) . طبلها P (۷)

مملکت خویش رها کرد و گفت نصیب رعایا ازین غنیمت این باشد و  
 بچندی بهقر عزّ مقام کرد تا بیاسودند و لشکرها جمع آمدند و روی بیلا  
 هند نهادند و ملك هند معروفانرا در میان داشت و صلح کردند و دختررا  
 بزنی بهرام داد و دیبل و مکران بهرام داد و بهرام با مالها بسیار  
 باز گشت پیروز و با کام و از آن سال باز دیبل و مکران با اعمال  
 کرمان میروند کی ملك هند هر دو اعمالرا بهرام داد تا باز گشت و قصد  
 ولایت او نکرد، و بعد از آن بهرام بجانب یمن و حبشه رفت و برادرش  
 نرسی را بجانب روم فرستاد و بهدتی نزدیک<sup>(۱)</sup> هر دو مظفر و با کام دل و  
 غنیمت بی اندازه باز آمدند و خراج بر روم و بر یمن نهادند و بتیاشا و  
 شکار مشغول گشتند، پس قضاء ایزدی چنان بود کی بهرام روزی در  
 نخچیرگاه از دنبال خرگوری میدوانید و در پاره زمین شوره آبی تنگ  
 ایستاده بود اسپش در آنجا افتاد و فرو شد و چندانک بیشتر نیرو میکرد  
 فروتر میرفت تا ناپدید شد، و ملك او را مدت بیست و سه سال بود،

### یزدجرد بن بهرام جور،

۱۰ 44a و این یزدجرد را کی پسر بهرام بود از بهر آن یزدجرد نرم گفتندی بر  
 چندانک در یزدجرد جدش درشتی و بدخویی بود در وی لطف بود و  
 خوشخویی و روزگاری داشت با راحت و آسانی و سپاهی و رعیت از  
 وی خوشنود و قواعد ملك او مصون و محفوظ و هیچ اثری نداشت کی از  
 آن باز توان گفت و مدت ملك او هزده سال و پنج ماه بود،

### هرمز بن یزدجرد نرم،

چون این یزدجرد کناره شد از وی دو پسر ماند یکی این هرمز کی کهنتر  
 بود و یکی دیگر پیروز کی بزرگتر بود و هرمز ملك بدست گرفت بفر

(۱) P om.

پیروز از وی بگریخت بنزدیک ملك هباطله رفت و معلوم ایشان کرد کی ملك او را میرسد و هرمز بغصب دارد و از ایشان مدد خواست و بیامد و هرمز را بگرفت بعد ما کی<sup>(۱)</sup> اندك مایه روزگار<sup>(۲)</sup> پادشاهی کرده بود و<sup>(۳)</sup> پیروز پادشاهی نشست،

### پیروز بن یزدجرد نرم،

و این پیروز مردی دیندار پارسا بود و در اول عهد او قحطی پدید آمد و مدت هفت سال بر داشت و در آن هفت سال خراج بنردم رها کرد و بسیار مالها، دیگر بذل کرد تا مردم سلامت یافتند پس خدای عز و جل رحمت کرد و آن قحطرا زایل گردانید<sup>(۴)</sup>، و از آثار او کی در عمارت‌ها جهان نمودست این شهرها کردست،

فیروزرام<sup>(۵)</sup> از اعمال ری، روشن فیروز از جرجان،

رام فیروز از بلاد هند، دیوار شهرستان اصفهان،

شاد فیروز<sup>(۶)</sup> از آذربایجان، دیوار پنجاه فرسنگ بخجند

میان حد ایران و توران،

و سرگذشت او بسیار است و درین کتاب بیش ازین تطویل نتوان کردن، و مدت ملك او در استقامت چهار سال بود و هلاك او و لشکر او در جنگ بود بیکر کی<sup>(۷)</sup> ساخته بودند،

### بلاش بن پیروز،

و پیروز را دو پسر ماند یکی ابن بلاش و دوم قباد و خون بلاش پادشاهی نشست قباد از وی بگریخت و بترکستان رفت و از خاقان مدد خواست

(۱) B om.      (۲) که P.      (۳) روزگاری که P.      (۴) بعد از P.      (۵) فیروزورام BP.      (۶) Cf. *Sasaniden*, p. 123, note 3.      (۷) که بیکر P.



و بعد از چهار سال او را مدد داد و چون بنیشاپور رسید خبر مرگ  
بلاش یافت و بیامد و بیادشاهی نشست،

### قباد بن فیروز،

و چون قباد بیادشاهی نشست سیرتهای نیکو نهاد و عمارت‌ها بسیار فرمود  
و آثار او این شهرها است که در اصل او بنا کرده است،  
ازجان و نواحی آن، قباد خوره<sup>(۱)</sup> از اعمال پارس و شرح آن داده آید،  
ساحلیات کی هم مضافست بقباد خوره<sup>(۲)</sup>، حلوان کی سرحد عراقست،  
بهقباد بالاین و میانه و زیرین از اعمال عراق، شهرآباد کواد<sup>(۳)</sup> میان  
جرجان و آن شهر، چند ناحیت از طبرستان، خابور از دریاء موصل،  
و ملکی داشت بنظام و رونق، پس قضاء ایزدی چنان بود که در عهد  
او مزدک زندیق پدید آمد و اباحت پدید آورد و آنرا مذهب عدل نام  
نهادند و عبادت ایزدی عز ذکره از مردم بر داشت و گفت این بنی آدم  
همه از یک پدر و از یک مادر اند و مال جهان میان ایشان میراث است  
اما بفضل قوت و ظلم قومی بر میدارند و دیگرانرا محروم میگذارند و من  
آدم تا بواجب باز آرم و ازین گونه بدعتی نهاد و زنان مردم را و فرزندان  
ایشانرا مباح کرد بر یکدیگر، و بحکم آنک مردم جهان بیشترین درویش  
بودند و ناداشت و در عبادت کاهل او را<sup>(۴)</sup> تبع بسیار جمع شد و قبادرا  
بفریفت و گمراه کرد و پس دست در کشید بقوت قباد و از مال و ملک  
می ستد و بناداشتن میداد و زنانرا رسوا میکرد و بدست زنود باز میداد،  
چون حال برین جمله بود از شومی این طریقت بد جهان بر قباد

و او را BP (۳). شهرآباد و کواد P (۲). خوزه P (۱).

بشورید<sup>(۱)</sup> و از اطراف دست بر آوردند و بزرگان فرس جمع شدند و قباد را بگرفتند و محبوس کردند و پادشاهی برادرش جاماسب دادند و مزدک بگریخت، باذربجیان رفت و اتباع او لعنهم الله بر وی جمع شدند و شوکتی عظیم داشت چنانک قصد او نتوانستند کرد و خواهری از آن قباد توصل بدان کرد بچیلنها کی او را از حبس بچیلانید و روی بترکستان نهاد تا از آنجا مدد آورد و در راه کی میرفت دختری را از آن اصفهیدی<sup>(۲)</sup> بخواست و روزی چند کی آنجا بود این دختر را میداشت پس چون بخواست رفتن فرمود کی اگر این دختر بار گرفتست و پسری آورد او را انوشیروان نام نهید و رفت و مدتی در آن سفر ماند تا مدد آورد و برادرش را قهر کرد و بزرگان فرس را استمالت نمود، و در میانه این اضطرابها عرب دست بر آورده بودند و پس بسیار اعمال بدست گرفته<sup>(۳)</sup> و یکی از ملوک<sup>(۴)</sup> یمن کی او را شهر ذو الجناح گفتند خروج کرده بود<sup>(۵)</sup> تا ما وراء النهر گرفته و غارنها کرده و از آنجا بصرین رفته و قصه آن دراز است، و از جانب روم همچنین دست درازبها کرده بودند و قباد شوکت دفع عرب نداشت با ایشان صلح کرد و نان باره داد ایشان را و عزم غزاة روم کرد، درین میانه پدر زنش آمد و انوشیروان را با مادرش آورد و در آن وقت نزدیکی بالغ شدن انوشیروان بود چون قباد را خبر آمدن پسرش انوشیروان دادند خرم گشت اما خواست تا تجربت کند کی این پسر از وی هست یا نه فرمود تا مادرش را و پسر را بکوشکی فرود آوردند تا آن روز و آن شب بیاسودند و روز دیگر فرمود تا در میان باغی ساطی

و شهر : B proceeds (۳) . اسهیدان P (۴) . بشوریدند P (۱)

که او را شهر P . ذو الجناح گفتند کی از ملوک یمن خروج کرده بودند PP (۵) . ذو الجناح گفتند که از ملوک یمن خروج کرده

اوگندند چنانک هیچ بالش و دست و صدر نبود، چند کس را جمع آورد کی همگان هم شکل و هم زاد و هم صورت قباد بودند چنانک تمیزی نشایستی کردن و قباد و آن جماعت بر آن بساط همچون حلقه گرد بنشستند چنانک میان ایشان تناوتی نبود و فرمود تا هیچکس انوشروان را نگوید کی قباد کدامست<sup>(۱)</sup> و این جماعت را<sup>(۲)</sup> فرمود کی چون او در آید هیچکس از جای خود نجنبید و سپرغمی بانوشروان دادند و گفتند در باغ رو پدر را بین و خدمت کن و این اسپرغم در دست او نه، انوشروان در باغ رفت و گرد جماعت در نگرید و روی پدرش قباد آورد و زمین بوس کرد و ادب خدمت بجای آورد و بدو زانو بایستاد و سپرغم پیش پدر داشت قباد آن سپرغم بستد و او را در کنار گرفت و بیوسید و نواخت فرمود و يك هفته آیین بستند و نشاط و خرّمی کردند و علما و حکما را بخواند و انوشروانرا امتحان کردند و او را در فنون علم متبحر و یگانه دیدند و بهر هنر کی او را می آزمودند بی همتا بود و دگر سواری و انواع سلاح کار فرمودن و میدان و شکارگاه چنان یافت کی هیچکس بگرد او نمیرسید و انوشروانرا کرامتها فرمود و بر کشید و خزانه و ولایت و لشکر داد و 46a مادرش را بر همه حجرها<sup>(۳)</sup> محکم و مقدم گردانید، و انوشروان حکایت مزدك لعنه الله و بد مذهبی او شنیده بود و آنرا بغایت منکر میداشت و قباد با آن همه رنج کی<sup>(۴)</sup> کشیده بود همچنان بر اعتقاد مزدکی بود و انوشروان مخواست کی فرصتی یابد تا پدر را از آن منع کند و بسبب آنک ۲۰ پدرش طبع سپاهیان داشت و عالم و زیرک نبود چون انوشروان دید کی او در جوال مزدك رفته بود بر فور هیچ نمیتوانست گفتن تا گستاخ تر شود، و روزی قباد خوش نشسته بود و انوشیروان نزدیک او از علوم اوایل سخن می گفت و پدر را خوش می آمد قباد از انوشروان پرسید کی روز

(۱) P در کجاست. (۲) B om. را. (۳) P حرما. (۴) B om.

اول مرا چگونه بشناختی از میانه همگان کی مانند من بودند انوشروان بر  
 های خاست و سجده برد و گفت خداوند جاوید زیاد آفتابست و آفتاب  
 در میان ستارگان پوشیده نماند و دیگر آنک هر کی از آن جماعت نظر  
 کردم منش خویش را بالای او دیدم و چون در خداوند نگریدم شکوهی P 45a  
 در چشمم و مہری در دلم آمد و بشناختم قباد هزار بار خرم تر گشت و  
 اورا نواختها فرمود و انوشروان فرصت یافت پدر را گفت بقا باد شہریار را  
 بنده سوالی دارد اگر دستوری باشد تا پیرسد قباد دستوری داد<sup>(۱)</sup> انوشروان  
 گفت خداوند از بہر چه آنروز فرمود تا آزمایش کند کی بنده خداوند را  
 نیک شناسد یا نہ قباد گفت کی من نزدیک مادرت ہفتہ بیشتر مقام نکرده  
 بودم و این احتیاط واجب آمد نگاه داشت نسل را خصوصاً نژاد پادشاهی  
 انوشروان جواب داد کی بہذہب مزدک نسل نگاه نمی باید داشت کی 466  
 ہر کی باشد از ہر کی باشد می شاید این سخن بر دل قباد همچنان کارگر آمد  
 کی نیر کی بر نشانہ زنند و ساعتی نیک فرو شد پس گفت ہانا مزدک در  
 حق عوام چنین می گوید انوشروان جواب داد کی در شرع میان خاص و  
 عام و پادشاہ و رعیت فرقی نیست کی همگان در آن یکسانند و بہذہب  
 این زندیق م<sup>(۲)</sup> یکسان باشد اما خداوند را معلوم نیست کی این مرد طالب  
 ملک است و خلافترا تبع خویش کرد از آنج تا ہزار نداشت باشد یک  
 توانگر تواند بود و چون میگوید بنی آدم یکسان اند و مال باید کی یکسان  
 دارند اگر مزدک خزانہ نو نارج زند منع نتوانی کردن چون متابع رأی او  
 شدی و اگر در حجرہای تو آید و دست در حرم تو کشد باز نتوانی دانش  
 کی تو م یکی از فرزندان آدمی و این کتاب کوچک بیست و پادشاهی  
 برد و ترا از بزدان بر آورد اگر این کار را در نیابی، قباد در یافت کی  
 چنانست کی انوشروان می گوید و ہشیمانی بسیار خورد و اورا گفت ای

(۱) Bom (۲) P ہمہ.

فرزند هیچ کس<sup>(۱)</sup> مرا از سرّ این کار خبر نداد و اگر کسی سخنی گفتی  
 P 45b پنداشتم از بهر غرضی یا حسدی می گوید اکنون تدبیر این کار چیست،  
 انوشروان گفت اکنون خداوند پیکاری در پیش دارد و وجه کار آنست  
 کی اعتقاد نخست با خدای عزّ وجلّ نیکو گردانی و در دل کنی<sup>(۲)</sup> کی  
 • چون پیروز آبی این بدعت بر داری، قباد برین جملت نیت کرد در سرّ  
 و بجانب روم رفت و برکات این اعتقاد لشکر روم را بشکست و غنیمت‌ها  
 وافر یافت و فتح آمد کرد<sup>(۳)</sup> کی باستواری آن شهری<sup>(۴)</sup> نباشد<sup>(۵)</sup>، و چون باز  
 گشت از آن سفر ملک اختیار خویش بفرزندش انوشروان سپرد و او را  
 47a گفت من نیت کی کردم بقول تو وفا کردم و برکات آن دیدم اکنون تو  
 ۱۰ سزاوارتری بملک و تدبیر مزدک و غیر او کردن کی من بعبادت یزدانی  
 و عذر گذشته مشغول خواهم شدن، و مدت ملک قباد افتان خیزان چهل  
 و سه سال بود تا این وقت کی بکسری انوشروان سپرد،

### کسری انوشروان عادل،

و چون پادشاهی بر کسری انوشروان عادل قرار گرفت عهود اردشیر بن  
 ۱۰ بابک پیش نهاد و وصیت‌ها او را کی در آن عهود است کار بست و  
 هرکجا کتابی بود از حکمتها و سیاست. میخواند و آنچه او را اختیار آمد  
 از آن بر می‌گزید و کار می بست و قاعده نهاد در آیین پادشاهی و  
 لشکر داری و عدل میان جهانیان کی مانند آن هیچکس از ملوک فرس ننهاد  
 بود، و شرح مآثر و مناقب او دراز است و بر آن کتابی معروف  
 ۲۰ هست<sup>(۶)</sup> اما درین کتاب اندک مایه از اصول آن گفته آید<sup>(۷)</sup>، بابتدا

فتح آمد و نیت کرد BP (۳). قصد کنی P (۲). B om. (۱).  
 (۴) BP شهر. (۵) Cf. Yáqút i. 66, 13 and G. le Strange, *Eastern Caliphate*, p. 109.  
 اند BP (۷). معروفست P. مفرهست B (۶).

گفت مدار دولت بر دین است و تا از کار دین فارغ نیفتند بهیچ  
کار دیگر التفات نتوان کردن و لشکرا باید<sup>(۱)</sup> کی در دین  
اعتقاد شبہتی نبود، و مدبران را حاضر کرد بحضور بزرجمهر کی وزیر او  
بود و ایشانرا گفت بدانید کی این مزدک ملک می طلبد و پدرم از کار<sup>P 46a</sup>  
او غافل بود و مثل او همان مانی زندیق است کی جد ما بهرام بن هرمز  
اورا بکشت تا فتنه او از عالم فرد نشست اکنون تدبیر این مرد می  
باید کرد شما چه صواب می بینید، همگان گفتند ما بنده ایم و این  
اندیشه کی کرده دلیلست بر ثبات ملک، انوشروان گفت این مرد تبع<sup>476</sup>  
بسیار و شوکت نام دارد و اورا جز بیکر هلاک نتوان کردن و اگر نه  
این کار بر ما دراز شود اکنون این سر نهفته دارید تا ما تدبیر کار  
کنیم، و برین برخاستند و انوشروان مزدک را پیغام داد کی مارا  
معلومست کی تو بر حقی پدر ما متابعت نو بواجب می کرد اکنون باید  
کی بر عادت نزدیک ما می آبی و طریق راست معلوم ما می گردانی و  
منزلت خویش نزدیک ما هر چه معیورتر دانی، مزدک نزدیک او آمد  
و انوشروان اورا کرامتها فرمود بیش از حد و خویشتر را حنان در کتبه<sup>۱۰</sup>  
او نهاد کی این مزدک پنداشت کی انوشروا را صید کرد و مدتی با او  
برین جمله می بود چنانک جهانیان انوشروانرا در زبان کوفته بودند از  
آنچ باطن حال نمیدانستند و هیکجا یکی بود از دعا و انواع مزدک سر  
بر آوردند و آشکارا دعوت می کردند انوشروان بداست کی از سک  
زندیقرا وثوقی حاصل گشت یک روز اورا کنت بدانک میر آریں<sup>۱۱</sup>  
حشم و خدمتگاران و عمال و نواب خویش سیر آمدم و می خواهم کی  
بجای هر کسی از ایشان یکی را از شما مکرم اکنون سخنی نویس بدگر  
اعیان و سپاهیان و منصرفان و معروفان کی از تبع نو اند نا ایشان هر

(۱) BP om

يك را بهنصبي و شغلی گارم و نسختی طبقات سپاهی و رعیت کی در بیعت  
 تو اند تا هر کس را میرتی و نظری و نیکویی فرمام، مزدك دو نسخت  
 P 46b برین جمله کرد چنانك افزون از صد و پنجاه هزار مرد بر آمدند، پس  
 48a انوشروان اورا گفت مهرجان نزدك آمدست و می خواهم کی هرکی از  
 داعیان و سراهنگان و معروفان اتباع تو اند جمله را بخوانی تا این مهرجان  
 بدیدار ایشان کنم و همرا بر هر کارها و شغلها گارم، مزدك نامها  
 نشست تا همگان روی بهداین نهادند و انوشروان با لشکر خویش قاعده  
 نهاده بود کی روز مهرجان خوانی عظیم خواهم نهاد و مزدك و اتباع اورا  
 اول برخوان نشانم و من بر سر مزدك بیستم و سلاح برهنه در دست  
 گیرم و شما همگان باید کی در زیر جامه سلاح پوشیده دارید<sup>(۱)</sup> پنهان  
 و چون من مزدك را بکشم باوّل زخم کی زخم شما شمشیر در نهد و  
 همگان را بر آن خوان پاره کنید و همگان برین اتفاق همدست شدند  
 و فرمانها نشست بهمه شهرها و ممالک و در میان هر فرمانی نسختی از  
 اتباع مزدك نهاد و فرستاد تا روز مهرجانرا آن جماعت را بگیرند و  
 ۱۰ محبوس کنند، و چون مهرجان در آمد فرمود تا بر شطّ دجله خوانی  
 عظیم نهادند و مزدك را در بالش نشانند و خود بر سر او ایستاد و دو  
 هزار مرد از داعیان و مقدمان و اتباع مزدکی بر آن خوان نشستند و صد  
 مرد سلاح در زیر جامه پوشیده پیرامن انوشروان مرتب بودند تا اورا  
 نگاه دارند و دیگر لشکرها دورویه پیرامن مزدکیان کی بر خوان نشسته  
 ۲۰ بودند در گرفتند و انوشروان تبرزینی در دست داشت و بعضی گویند  
 ناچینی، و اوّل کسی کی تبرزین و ناچنج ساخت او بود و از بهر این  
 کار ساخت تا مزدك را بدان زخم کند کی شمشیر نمیتوانست داشت،  
 و انوشروان بیک زخم سر مزدك در کنارش اوگند<sup>(۲)</sup> و لشکر شمشیرها

(۱) در آئید P (۲) بیفکنند P

بر آهیختند و در آن زندیقان بستند و جمله را هلاک کردند و هم در آن P 47a  
 روز هرکی در ممالک کسری بودند از آن سگان گرفتار آمدند و آنرا 48b  
 کسی کشتنی بود فرمود تا کشتند و هرکی باز داشتنی بود فرمود تا حبس  
 کردند و آنکس کی بجای آن بود کی توبه قبول شایست کردن کردند و  
 جهان از ایشان صافی ماند و مالها ایشان و خزاین مزدک و کراع  
 و اتباع جمع آورد و فرمود تا هرچه بظلم یا بطریق اباحت از مردمان  
 سنده بودند با ایشان دادند و املاک مردمان کی غصب کرده بود جمله  
 با ارباب دادند و هر مال و کراع و ملک کسی آنرا خداوندی پدید  
 نبود بر درویشان و مستحقان و مصالح ثغور قسمت و بخش کرد و یک  
 دینار از آن اثارات بجزانه خویش نگذاشت و بهیچ سپاهی نداد الا  
 کی همه در خیرات صرف کرد و زنان مردمان کی مرد بیگانه بر طریق  
 اباحت داشته بودند و فرزندان آورده هرکی رغبت کرد زنی با او داد  
 و فرزندان بدان کس داد کی بدو بیشتر شبه داشت، و چون از کار  
 مزدک لعین و اتباع او فارغ گشت در ممالک و لشکر خویش نظر کرد،  
 و با همه بزرگی و حکمت بزرجمهر کی وزیر او بود انوشروان ترتیب  
 وزارت او چنان کرد کی دبیر بزرجمهر و نایب نزدیک کسری آمدشد  
 توانستی کرد و ما این نایب را وکیل در<sup>(۱)</sup> خوانیم و بیهلوی ایرانمازغر<sup>(۲)</sup>  
 گفتندی و نیابت وزیر دارد، و هر سه گاشته کسری انوشروان بودندی  
 در خدمت وزیر او بزرجمهر و وزیر بذات خود ازین سه کس هیچ  
 یکی را نتوانستی گاشت، و غرض انوشروان آن بود تا دبیر هر نامد کی  
 بجوانب بزرگ و اطراف نبشتی و خواندندی نکت آن در سر معلوم P 47b  
 انوشروان می کرد و وکیل در<sup>(۳)</sup> از آنج رفتی از نیک و بد براسنی مشافهه

The correct reading is uncertain: possibly  
 وکلید P. وکلید B (۱).  
 وکلیدار B (۲). ایرانمازغر P. ایرانمازغر B (۳).  
 کلیددار (κλειδοῦχος).  
 کلیدار P.



می گفتی و راه<sup>(۱)</sup> وجوه مصالح باز می نمودی و نایب مال و معاملات نگاه داشتی و این هر سه مردمان اصیل عاقل فاضل زبان دان سدید<sup>(۲)</sup> بودندی، و گویند انوشروان روزی گفت وزیر مانند همباز ملکست و در پادشاهی و مال و مملکت او محکم و متصرف و دست و زبان وزیر این سه تن باشد و حزم درین است کی از کارها او غافل نباشد و نیز بدین قاعده هیچکس غمز و<sup>(۳)</sup> دروغ بر وزیر نتواند کردن و پادشاه را بیهوده دل مشغول داشتن کی غمز کی کسی نبشتی او ازین گماشتگان بپرسیدی در سر اگر دانستندی خود بگفتندی و اگر نه تنبّع کردندی و راست و دروغ آن بنمودندی، و چند بار کی بزرجمهر را بگرفت و باز داشت از آن بود کی چون وقتی غروری در سر او شدی یا خیانتی اندیشیدی این کسان در سر باز نمودندی و او را پیش از آنک اندیشه او خلی آورد کی در نتوان یافت باز داشتی و بسبب آنک بی دل بود دیگر باره رها کردی، و بزرجمهر اصیل بود و از خانه دان ملک و اندیشندی انوشروان از وی بیشتر ازین جهت بودی، و در همه معانی ترتیبها نیکو فرمود و موبد موبدان را بر قضا و مظالم گماشت و مردی بود کی در عصر او اصیل تر و عالم تر و مندین تر از وی نبود و گذشته<sup>(۴)</sup> از وزیر هیچکس مانند او حرمت نداشت، و هر يك از اصحاب دیوان او صدی بود با اصل و حسب و علم چنانک بالای آن کس نبود و بر خصوص درگاه و منشی و حاجب تنوق<sup>(۵)</sup> هر چه نامتر کرد تا بیدارترین و زیرکترین و زبان دان تر و عاقلتر از همگان بودندی، و گفت حاجب زبان پادشاه است با نزدیکان و حاضران و کاتب زبان پادشاه است با دوران و غایبان و این دو کس باید کی از همه مردان جهان کاملتر و عاقلتر

(۱) B for راه. (۲) P شدید. (۳) B om. (۴) B گذشت. (۵) P سوق.

و دریا بنده تر باشند، و صاحب خبر و برید بسر خویش منصبی بزرگ داشتی و مردی بودی اصیل فاضل صاحب قلم و معرفت نام و نایبان داشتی در همه ممالک و بریدگان و مسرعان بسیار تا از همه جوانب آنچه رفتی و تازه گشتی معلوم او می گردانیدندی و بر حسب آن ندیر کارها می کردی، و فرمود تا جز مردم اصیل صاحب معرفت را هیچ عمل نفرمودندی و منع کرد هیچ بی اصل یا بازاری یا حاشیه زاده<sup>(۱)</sup> دبیری آموزد و شرح آیینها<sup>(۲)</sup> و تریبها او دراز است، و در کار خراج نظر کرد و آنرا سخت بی ترتیب دید و پیش از وی چنان<sup>(۳)</sup> بود کسی از جایی سه يك موجود خراج بودی و از جایی پنج يك و همچنین تا شش يك رسد و رعایا ازین سبب رنجور بودند پس او بقانونی واجب باز آورد 507 با اتفاق وزیر و دیگر بزرگان و بر جهان برین جملت کی یاد کرده آمد خراج نهاد،

کشتهای غله بوم، از يك گری<sup>(۱)</sup> زمین خراج يك درم سیم نفره،

زمین رز بوم، از يك گری<sup>(۲)</sup> زمین خراج هشت درم،

درخت خرما پاری، از هر چهار درخت خراج يك درم،

خرما وقل<sup>(۳)</sup>، از هر شش درخت خراج يك درم،

درخت زیتون، از هر شش درخت خراج يك درم،

و جزیه سرها از کسانی کی جزیه گذار بودندی از طقات رعایا بر سه

نوع ستندی هر سال توانگران دوازده درم و میانتر هشت درم و کمتر

چهار درم و بهر سال یکبار ستندی، و چون برین طریق قانون خراج

بنهاد بر استمرار تخفیفی نام در حق رعایا پیدا گشت و جهات روی

بآبادانی نهاد و با اتفاق جهانیان او را عادل لقب نهادند، و چون ازین

کزی P (۱) پنهان P (۲) آیتها BP (۳) زاده P om. (۱)

خرما وقل B (۳)

ترتیب فارغ گشت بدتی نزدیک آنگاه روی باطرف نهاد و آغاز بغزو روم کرد و قسطنطینیہ بگشاد و ملک الروم را بگرفت پس آزاد کرد و باز جای نشاند، بعد ما کی<sup>(۱)</sup> خزاین او بر داشت و نو او بستند با او قرار داد کی در سه سال دو بار بخدمت درگاه کسری آید، و چون از روم باز گشت قصد انطاکیه کرد و بگرفت و انطاکیه خوش آمد او را و بفرمود تا شکل انطاکیه بر زدند و قومی را از اهل انطاکیه با خویشتن آورد<sup>(۲)</sup> و شهری بر مثال آن در پهلوی مداین بنا کرد و مردم انطاکیه را کی<sup>(۳)</sup> بیاورده بود<sup>(۴)</sup> در آن شهر نشاند و آنرا رومیہ نام کرد، و بعد از آن بجانب خراسان و ما وراء النهر رفت و ولایتهایی کی در عهد پدرش قباد از دست رفته بود چون زاولستان و طخارستان و بلاد سند<sup>(۵)</sup> و دیگر اعمال باز دست آورد، و در عهد او<sup>(۶)</sup> خاقانی بود سخت مستولی او را قائم خاقان گفتندی و میان ایشان باغاز خلاف و خصومت روی نمود پس انوشروان صلاح در آن دید کی با او صلح کرد و دختر او را بخواست و قرار دادند کی ماوراء النهر با فرغانه انوشروان را باشد بسبب پیوندی و از آن جانب فرغانه هرچه ترکستان است خاقانرا باشد، و چون ابن مظاهر<sup>(۷)</sup> کرده بودند باتفاق روی بهیاطله نهادند و ایشانرا قمع کردند و کینه فیروز از ایشان بتوختند<sup>(۸)</sup>، و چون از آنجا باز گشت قصد هند کرد و غنیمتہا بسیار آورد و مواضعه بر ملک هند نهاد پس قصد صین کرد و ملک صین بی جنگ پیش آمدند و مالہا بسیار آورد و مواضعه بر خویشتن گرفت و قرار داد کی بدرگاه او آید بمداین، و چون باز گشت معلوم کردند کی خزر مستولی شده اند و هیچکس دفع ایشان نمی تواند کرد، کسری آنجا رفت و نکابتی عظیم در خزر رسانید و ایشانرا قهر

بیاورد و P (۴) BP om. (۳) آوردند B (۲) ما کی P om. (۱)  
 بخواستند P (۸) مصالح P (۷) B om. (۶) هند P (۵)

کرد و همه دربندهارا عمارت کردند فرمود و مردم بسیار نشاند و آن  
اعمال و ولایتها را چون شروان<sup>(۱)</sup> و شککی و دیگر اعمال بنان پاره بدیشان  
داد تا آن ثغر مضبوط ماند و نواہ ملک خزر بستند کی بدرگاه او آید،<sup>51a</sup>  
و چون ضبط اطراف ممالک کرده بود بفرمود تا بهمه سرحدها دزها و  
حصنها ساختند و لشکرها را ترتیب کردند تا ثغور نگاه میداشتند و عمارت  
راهها را مسلمانان و پولها<sup>(۲)</sup> و مانند این خیرات بسیار کرد و سیف ذی بزن  
ملک یمن بدرگاه او آمد بشکایت حبشه و نمود کی سی هزار مرد دریا  
عبره<sup>(۳)</sup> کردند و بلاد یمن فرو گرفتند و زنان را رسوا کردند و قتلها را بی  
اندازه رفت، انوشروان اندیشه کرد و گفت کی دین اهل یمن دین ما نیست  
تا نصرت ایشان دهیم اما چون استعانت بیا نمودند<sup>(۴)</sup> اگر یاری ندهیم  
نام و ننگ باشد و اگر لشکری فرستیم و آنجا هلاک شوند نیک نیاید، پس  
رأی زد کی محبوسان را کی روی رها کردن ایشان نبود از فرزندان ملوک  
و سپاهیان همه را برگ و سلاح دهد تا آنجا روند اگر ظفر بایند خود  
همانجا باشند و اگر کشته شوند خود ایشان رهائی بایند، و فرمود تا باز  
داشتگان را بیرون آوردند هشتصد مرد بودند همه از فرزندان ساسانیان  
و دیگر نژاد ملوک کی ایشانرا محبوس میداشت و ایشانرا ترتیب و ساز و  
سلاح تمام داد و سیف ذی بزن او را گفت ای ملک الملوک بدین قدر  
مردم با ایشان چه توان کرد، انوشروان جواب داد کی بسیار هیزم را<sup>49'</sup>  
اندک مایه آتش تمام بود و بفرمود تا هشت پاره کشتی راست کردند و این  
مردم را با سلاح و ذخیره در نشاندند و از راه حبشه هزار مرد دیلم را<sup>۲</sup>  
با<sup>(۵)</sup> پانصد مرد تیرانداز در کشتیها نشاند و بجانب حبشه فرستاد و آن<sup>51b</sup>  
قوم زندانیان کی نامزد یمن بودند مقدمی ایشان و هرز بن به آفرید بن<sup>(۶)</sup>

(۱) P شیروان. (۲) P پلها. (۳) P عبور. (۴) B om.  
(۵) B om. (۶) BP om.

ساسان بن بهمن<sup>(۱)</sup> و پول نهروان کی وکلاء سرای عزیزا اجلهم الله  
 است<sup>(۱)</sup> بعراق این وهزر بن به آفرید کرده است، و چون کشتیها رفتند  
 دو کشتی در دریا غرق شد و شش کشتی ماند و چون بکنار یمن رسیدند  
 وهزر جمله ذخیره و غلت کی مانده بود بدریا افگند و کشتیها را آتش زد  
 و مردم را گفت معلومست کی اگر باز گشتی کسری مارا زنده نماندی  
 اکنون یا ظفر مارا باشد یا بشمشیر کشته شوم و نعیه کردند و هر یکی  
 از ایشان پادشاهزاده بود کی بهردانگی مثل نداشت و همه پوشیده بودند  
 و هر سلاح و روی بروی<sup>(۲)</sup> نهادند و حبشه را شکستند و شمشیر در ایشان  
 بستند و اهل یمن دست بر آوردند و يك تن را از حبشیان زنده  
 نگذاشتند و آن لشکر دیگر کی بر راه حبشه رفته بودند پیش از<sup>(۳)</sup> این وهن  
 کی در یمن بر حبشیان افتاده بود رفتند و حبشه گرفتند و مستولی گشتند،  
 و چون یمن و حبشه بگرفت قصد عدن کرد و آنرا بگرفت و در میان دو  
 کوه بر کنار دریا در آب شهرکی ساخت بنیاد آن از سنگ و ارزیز و  
 عمودهای آهن و اکنون مشرعه عدن آن شهر است، و در آثار او کتابی  
 تصنیف کرده اند و او را خود تصنیفات و وصایا است کی تامل آن سخت  
 مفید باشد، و مدت ملك او چهل و هفت سال و هفت ماه بود و چون  
 بیست سال از ملك او گذشته بود عبد الله بن عبد المطلب پدر پیغمبر  
 P 50a ما صلوات الله علیه<sup>(۴)</sup> ولادت بود و چون چهل و يك سال از ملك او  
 52a گذشته بود مصطفی را صلوات الله علیه<sup>(۴)</sup> ولادت بود و آن روز کی  
 ۲. ولادت پیغمبر علیه السلام بود آتش همه آتش کدها بهرد و دوازده کنگره از

(۱) — (۱) P om. The words from پول و کلاء are almost illegible and have been restored by conjecture. Of the name of the town called پول نهروان (= Jisr-i-Nahrawán) only the letters... نهر... بو... can be deciphered. (۲) B بر. (۳) BP om. پیش از. The sentence, as it stands in the MSS., is ungrammatical. (۴) B om. را.

ایوان کسری در افتاد و دریاہ ساوہ خشک شد و چند نوادر پدید آمد، انوشروان از آن سخت متفکر شد و یکی بود نام او سطح<sup>(۱)</sup> کاهن کی ہرچہ از وی پیرسیدندی بزجر بگفتی، کسری اورا بخواند و این احوال با او بگفت و پرسید کی چتواند بودن سطح گفت این دلیلست بر ولادت<sup>(۲)</sup> پیغمبر عربی علیہ السلام و ہمہ آتشکدہارا امت او بکشد و ملک از خاندان پارسیان ببرند، و گفت افتادن این کنگرہا چیست گفت بعدد ہر یکی از آن فرزندی از آن شاہ بادشاہی کند پس بر خیزد، انوشروان با ہمہ دلتنگی خرسند شد گفت چندین بطن بروزگار دراز بر خیزد و فرمود تا منذر بن النعمن بن البندررا ملکی عرب دادند و نواختہا کرد و گفت تنبع می<sup>(۳)</sup> کن تا این کیست کی میگویند پیغمبر خواهد بود، و در جملہ آیین بارگاہ انوشروان آن بود کی از دست راست تخت او کرسی زر نہادہ بود و از دست چپ و پس ہمچنین کرسیہا زر نہادہ بود و ازین سہ کرسی یکی جای ملک صین بودی و دیگر جای ملک روم بودی و سہ دیگر جای ملک خزر<sup>(۴)</sup> بودی کی چون بارگاہ او آمدندی برین کرسیہا نشستندی و ہمہ سالہ این سہ کرسی نہادہ بودی<sup>(۵)</sup> بر نداشتندی و جز این سہ کرسی دیگر بر آن نیارستی نشستن و در پیش تخت کرسی زر بودی کی بزرجمہر P 507 بر آن نشستی و فروتر از آن کرسی موبدموبدان بودی و زیرتر از آن 508 چند کرسی از بہر مرزبانان و بزرگان و جای ہر یک بتربیب معین بودی کی ہمچسک منازعت دیگری نتوانستی کرد و چون کسری بر یکی خشم گفتی کرسی او از آن ایوان بر داشتندی، و عادت ملوک فرس و اکاسرہ آن بودی کی از ہمہ ملوک اطراف چون صین و روم و ترک و ہند دختران ستندی و بیوند ساختندی و ہرگز ہج دختررا بدیشان ندادندی

من III (۳) . ولایت II (۲) . سطح I . سطح II (۱) .  
 بودندی I (۵) . (ہیطلہ) منطلہ I (۴)

دخترانرا جز با کسانی کی از اهل بیت ایشان بودند مواصلت نکردندی،  
و خراج از همه جهان بفرس آوردندی و هرگز از فرس خراج بهیچ جای  
نبرده اند، بلاد هند از لب جیحون بود تا شط فرات و پارس دار الملك  
اصلی بود و بلخ و مداین هم بر آن قاعده دار الملك اصلی بودی و خزاین  
و ذخایر آنجا داشتندی و مایه لشکر ایران از آنجا خاستی،

### کسری هرمز بن انوشروان،

این هرمز از دختر قاقم خاقان آمده بود و در علم و عدل و هنرمندی  
بپدر اقتدا می نمود و رعایا را نیکو داشتی اما بزرگانرا و مردم اصیلرا  
نتوانستی دید و پیوسته بزرگانرا می کشتی و مردم فرومایه را بر می کشیدی  
چنانک در مدت پادشاهی سیزده هزار کس را از بزرگان کشته بود پس  
همگان از وی ترسیدند و دشمنان او را از اطراف جهان بر می آغاییدند  
تا از همه جوانب خروج کردند، و از جمله ایشان خاقان شابه<sup>(۱)</sup> قصد  
خراسان کرد و نامه نبشت سوی هرمز کی من عزم روم دارم و راه من  
بر ولایت تو باشد باید کی پولهارا عمارت کنی و برگ بسازی و چون این  
سخن بشنید از جای برفت و بهرام چوپین کی اسفہسالار لشکر او بود  
ترتیب کرد با لشکری تمام تا روی به پیکار خاقان نهاد و نام او شابه  
بود و بتعمیل عظیم براند چنانک شابه آنگاه خبر یافت کی بهرام  
بیادغیس رسیده بود و بهرام رسولانرا فرستاد و نرم و درشت پیغامها  
داد و میان ایشان رسول می آمد و می شد و لشکر هر دو جانب بر می نشستند  
و چالش مستی می کردند تا بکروز بهرام متنکروار فرصت نگاه داشت  
و چوبه تیر بر سینه شابه زد و او را بکشت و لشکر او را بفارتید،  
و پسر این شابه برموده<sup>(۲)</sup> نام بیامد با لشکری عظیم بهرام او را بکشت و

(۱) Cf. *Sasaniden*, p. 269, note 1.  
993, 2, and *Sasaniden*, p. 272, note 2.

(۲) BP رمود. Cf. *Tabarí* 1.

مالها و غنیمتها بی اندازه نزدیک هرمز فرستاد و او را محبتها فرمود و بعد از آن خواست کی<sup>(۱)</sup> بهرام چوبین در بلاد ترك رود و بهرام<sup>(۲)</sup> صواب نمی دید پس هرمز در حق بهرام سخنان درشت گفت و چون این خبر بهرام رسید و طبع هرمز در قتالی شناخت از آن نهنور گشت و بزرگان را گفت این مرد فخم همگان بخواهد بریدن ما را تدبیر خویش باید کرد و همگان با او متفق شدند کی او پادشاه باشد نا آنگاه کی پرویز بن هرمز رسد<sup>(۳)</sup> و چون هرمز این خبر بشنید دلتنگ شد و هیچ حیلت نتوانست کردن و ابرویز هم از پدر بگریخت و با آذربسیجان رفت و با مرزبانان آنجا هم اتفاق شد و مقام کرد، هرمز اصفهید بزرگ را بجنگ بهرام چوبین فرستاد و بهرام او را اول بشکست و چون این<sup>(۴)</sup> خبر بزرگان پارس رسید و از هرمز بستوه آمده بودند دست بر آوردند و او را بگرفتند و کشتن او روا نداشتند اما چشمه اش بسوختند<sup>(۵)</sup> و محبوس گردانیدند، و مدت ملك او یازده سال و چهار ماه بود،

P 514  
536

### کسری ابرویز بن هرمز بن انوشروان،

و چون این خبر با پرویز رسید از آذربسیجان بنجیل بمداین آمد با آن لشکر کی داشت و بر تخت نشست و بر تخت تاج بر سر نهاد و برفت و پدر را بدید و از وی عذر خواست و گفت گریختن من نه از سر عصیان بود اما ترسیدم کی بدخویان<sup>(۶)</sup> ترا صورتی نمایند و در حق فرزند خویش بزه گار شوی اکنون چون حالی چنین بدید آمد بدار الملك آدم نام چه فرمایی، هرمز از وی خوشنود شد و عذر وی قبول کرد و گفت باید کی آنانک مرا بدین حال کردند کینه من از ایشان بتوزی<sup>(۷)</sup> و قومی را

بکنند P (۱) . رسد BP (۲) . هرمز P (۳) . P om. (۴) . بدخویان P (۵) . بخواهی P (۶) .



از اهل علم و حکمت ترتیب کنی کی هر روز بنوبت آیند و ندیسی من  
کنند، ابرویز ندیمان ترتیب<sup>(۱)</sup> کرد اما از بهر آنک بهرام نزدیک رسیده  
بود بانتقام کشیدن مشغول نتوانست گشتن و کوچ کرد تا آب نهروان  
و از آن جانب بهرام چوبین فرو آمد و لشکرگاه زد و چند روز میان  
ایشان رسول می آمد و می رفت و قصه و ماجرای حال ایشان دراز است،  
بعاقبت ابرویز دانست کی طاقت او ندارد کس بیدرش هرمز فرستاد  
و حال باز نمود و مشورت کرد کی چه تدبیر کند هرمز جواب فرستاد  
کی زنان و ائقال را در حصنی محکم بنشان و خوبستن پناه بملك الروم  
بر و از وی مدد خواه، ابرویز این عزم درست گردانید و او را دو  
خال بودند یکی بندویه<sup>(۲)</sup> نام بود و دیگر بسطام نام و از جمله آنان  
بودند کی هرمز را گرفته بودند و کور کرده و از وی می ترسیدند و  
اندیشه کردند کی نباید کی چون ابرویز پروم برود هرمز بلجاج او<sup>(۳)</sup>  
بهرام را بیاورد و ملك بدو سپارد و کار از دست برود، و هر دو تن  
این سخن باتفاق با ابرویز بگفتند و او را پیش بردند کی صلاح در آنست  
کی هرمز را بکشد ابرویز هیچ جواب نداد دانستند کی خاموشی او رضاء  
آنست<sup>(۴)</sup> و هر دو آن<sup>(۵)</sup> برفتند و هرمز را بزه کمان بگشتند و اول پادشاهی  
کی بگشتن پدر رضا داد ابرویز بود<sup>(۶)</sup> تا لاجرم بهکافات آن او نیز  
بدست پسرش شیرویه کشته شد، آمدم با سر قصه، و چون این هر دو  
کس باز آمدند از کشتن هرمز ابرویز زنان و ثقل را گسیل کرده بود و  
بعکبی نشانده و خود با بندویه<sup>(۷)</sup> و بسطام کی هر دو خویش او بودند  
با جماعتی اندک سوار مجرد بیک اسپ فرات عبره<sup>(۸)</sup> کردند و راه بیابان بر

P 52a  
54a

(۱) B om.

(۲) BP بندویه. See *Sasaniden*, p. 273, note 1.

(۳) B انجا باو.

(۴) P موجب رضا است.

(۵) P آنها.

(۶) B om.

(۷) BP بندویه.

(۸) P عبور.

گرفتند و نیک راندند و چون فرو آمدند تا آسایشی دهند و پنداشتند کی<sup>(۱)</sup> این شدند گرد لشکر بهرام پدید آمد، در حال بندوبه ابروینرا گت جامه و ساز خویش مرا ده و نو با این سواری چند و با بسطام کی خویشاوند او بود نیک برانید کی من این لشکرا از شما باز دارم و آنجا کی رسیده بودند دیری بود استوار بندوبه در آن دیر رفت با جامه و زینت پادشاهی و<sup>(۲)</sup> در آن عهد هیچکس نیارستی داشتن و همگان پنداشتند کی او ابروین است و فرمود تا در دیر بستند و بر بام دیر رفت، و لشکر چون در رسیدند اورا دیدند بر بام دیر با زینت پادشاهی همگان بیرامن دیر در آمدند و آواز داد کی من ابروینم و دانید کی اینجا<sup>P 526</sup> گریزگاهی نیست باید کی مرا امروز و امشب مهلت دهید تا عبادت کنم و فردا بیرون آم، لشکر گفتند روا باشد و با چنو<sup>(۳)</sup> پادشاهی این مضایقت نباید کردن خاصه کی ازین دیر هیچ مفری نیست، و همگان<sup>54</sup> گرد بر گرد دیر فرو آمدند و همه شب نگاه میداشتند چون بامداد شد دیگر باره بندوبه با آن زینت پادشاهی بر بام دیر آمد و آواز داد کی خدای از شما خوشنود باد چنانک دی و دوش آرم من داشتید<sup>(۴)</sup> اکنون اگر خواهید کی حق نعمت خاندان من گذارده باشید امروز تا آخر روز مرا مهلت دهید تا توبه تمام بکنم و عبادت بجای آورم و بیش ازین مهلت نخواهم، لشکر بان اجابت کردند و همه روز نگاه میداشتند و خمر بهرام رسیده بود کی ابروینرا در دیری پیچیده اند و او خرم گشته بود و بر اثر لشکر آمد و چون آنروز باخر رسید بندوبه بیرون آمد بنزدیک لشکر و گفت من بندوبه ام و ابروین دی بامداد رفت و من حبله کردم کی جامه و زینت او پوشیدم تا شمارا اینجا بدارم و او میانه کند، لشکر اورا گرفتند م بر آن شکل و نزدیک بهرام جوین بردند و اورا از حبلت و

(۱) B om.

(۲) P که.

(۳) P جنود.

(۴) BP نداشتید.

مکر او خبر دادند بهرام اورا نیارست کشتن کی خویشان و اهل بیت  
 بسیار داشت و اورا محبوس گردانید و بهرام بمداین آمد و بر<sup>(۱)</sup> تخت  
 پادشاهی نشست و بندویه را بزرگی سپرد و نام او بهرام بن سیاوش و  
 بندویه این بهرام بن سیاوش را سر بگردانید و متفق شدند کی ناگاه بهرام  
 چوین را بکشند ازین<sup>(۲)</sup> حال خبر یافت و بهرام بن سیاوش را بکشت و  
 بندویه در آن هزاره بچست و بجانب آذربایجان گریخت، و اما ابروین  
 چون سلامت برفت بانطاکیه رفت و آنجا مقام کرد و کسان بقصر روم  
 فرستاد و از وی مدد خواست قیصر روم اجابت کرد و مالهای بسیار فرستاد  
 55<sup>a</sup> و دخترش مریم نام را بزنی با پرویز داد و برادر خویشتن را بشیادوس<sup>(۳)</sup>  
 نام با شست هزار مرد جنگی بمدد او فرستاد و سپاه سالاری بود کی  
 بمبارزی اورا با هزار مرد برابر<sup>(۴)</sup> نهاده بودند و مدبر کار<sup>(۵)</sup> آن لشکر  
 یکی بود<sup>(۶)</sup> نام او سرجیس<sup>(۷)</sup> و قرار داد با پرویز کی چون کار او نظام  
 گیرد خراج کی پدراناش خواستندی او نخواهد، و براه آذربایجان بیامدند و  
 بندویه با چند بزرگان دیگر بوی پیوستند با چهل هزار مرد و از فارس  
 ۱۰ و عراق و خراسان لشکرها پیوستن گرفتند و بهرام آمد و میان هر دو  
 جانب جنگهای عظیم رفت و باخر ظفر ابروین بود و بهرام بجانب  
 خراسان گریخت و آنجا ثبات نیافت و بترکستان رفت و آنجا مقام کرد، و  
 چون ابروین در پادشاهی متمکن گشت مردی بود داهی جلد هرمز نام و  
 این را در سر نزدیک خاقان فرستاد با جواهر و تحفهای بسیار تا یکی را  
 ۲۰ بفرمود تا آنگاه بهرام چوین را بکشت و هرمز متکر باز گشت و چون  
 آن حال معلوم خاقان شد غمناک گشت و زن را رها کرد و خواست تا  
 خواهر بهرام چوین را زن کند این خواهر اورا جوابی خوش داد و روزی

بشیادوس P. بتیادوس B (۳). بهرام ازین P (۲). B om. (۱).  
 Tabarí 1. 999, 15: بشیادوس. Cf. *Sasaniden*, p. 284, note 1. (۴) B om.  
 سرجیس P. سرجیس B (۷). او بود B (۶). کان BP (۵).

و روزی<sup>(۱)</sup> تا کار خوبش راست کرد و لشکر برادر را کی آنجا بودند بر داشت  
 با مال و خزانه و از ترکستان ناگاہ بیامد و چون خاقان خبر یافت دوازده P 53  
 هزار مرد را دنبال ایشان فرستاد و در رسیدند و میان ایشان جنگی عظیم  
 رفت و خواهر بهرام سلاح پوشیده جنگ کرد و مقدم لشکر ترک را بیوگد  
 و ایشان هزیمت رفتند و ایبات بخراسان آمدند و نامه فرستادند سوی  
 پرویز شرح حال و زینهار خواستند پرویز ایشانرا زینهار داد و  
 بخدمت پیوستند و در حق ایشان کرامتها فرمود و خواهر بهرام را زن کرد  
 نام وی گردویه<sup>(۲)</sup> بود، و کسری پرویز بدرجی رسید در بزرگواری و 55  
 جباری و فرماندهی کی ملکی را<sup>(۳)</sup> مانند آن<sup>(۴)</sup> نبود و از جمله اسباب و  
 نجل او دوازده هزار کبک در سراها او بودند از سربہ با<sup>(۵)</sup> مطربه با<sup>(۶)</sup>  
 خدمتگار و اسپان گزیده کی هر جای بر طولها و آخرها بسته بودند، بوقتی کی  
 عرض دادی میگویند هشتاد هزار سر بر آمد و نهد و پنجاه پیل جنگی  
 داشت و همه جهان بگرفت و گردانرا<sup>(۷)</sup> با<sup>(۸)</sup> طاعت آورد و سیاست او  
 چندان بود کی گناهی نه از کبابر حوالت بنعمن بن المنذر کردند کی ملک  
 عرب بود و لشکر فرستاد تا ناگاہ او را در میان بادیہ بگرفتند و بیاوردند  
 و او را در پای بیل انداخت و مال او و خان و مان و چهار پایان او را  
 تاراج داد و فرزندان او و از آن عرب<sup>(۹)</sup> همچون بردگان می فروختند، و تا  
 ملک الروم زنده بود میان پرویز و<sup>(۱۰)</sup> از آن<sup>(۱۱)</sup> او پیوسته مکانات رفتی و نخبها  
 بیکدیگر فرستادندی پس اتفاق افتاد کی رومیان بر آن قبصر خروج کردند  
 و او را بکشند و پسرش بگر بخت و بتزدیک پرویز آمد او را کرامتها  
 فرمود و شهر براز<sup>(۱۲)</sup> کی از خوبشان پرویز بود با لشکری بسیار بداد این P 54

تاخیر می کرد Some word or words equivalent to (۱) P چند و روزی seem to have fallen out. (۲) This is the name of Bahram's brother.

His sister's name is گردویه (Gurdiyva). See Tabari I, 998, 1. (۳) P ملکی.

(۴) B و (۵) کردان را P (۶) کردانرا B (۷) B او (۸) B او (۹) B او

(۱۰) B او (۱۱) P او (۱۲) B او

پسر بروم فرستاد و این شهربراز لشکر روم را قهر کرد و چندانک کوشید تا این پسر را قبول کنند تا او باز گردد و تعرض دیار روم نرساند الله قبول نکردند و آن پادشاه را نیز کی نشانده بودند خلع کردند و دیگری را نشانده نام او هرقل و این شهربراز او را حصار سخت داد چنانک از خویشتن نومید شد و خزانهارا در چهار کشتی بزرگ نهاد تا با اسکندریه 56a برند اتفاق را باد مخالف برخاست و آن کشتیهارا بکنار لشکرگاه شهربراز افکند و چون کشتیهارا بگرفتند مالها بی اندازه و خزاین دیدند و شاد شدند و از آنجا بر چهارپایان نهادند و نزدیک ابرویز فرستادند و شرح حال نیشند کی چگونه بود او بدان شاد گشت و آنرا گنج باذآورد نام نهاد، و شهربراز از حصار دادن قسطنطینیہ ملول شد و تدبیر<sup>(۱)</sup> گشادن آن نبود برخاست و قصد بیت المقدس کرد و بستد و از آنجا سوی مصر رفت و بگرفت و همچنان با اسکندریه رفت و بگشاد و این ولایتها همه در حکم رومیان بود و شهربراز جماعه بفهر و مکر بگرفت و از آن وقت باز از دست ایشان برفت و شهربراز کلیدها این شهرها با غنیمتها ۱۰ و مالها بی اندازه با ابرویز فرستاد و این همه در سال بیست و هشتم<sup>(۲)</sup> بود از ملک او و درین سال پیغمبر صلوات الله علیه را<sup>(۳)</sup> وحی آمد و بعد از آن بقدرت ایزد تعالی آن فر و اقبال ابرویز و پارسیان نقصان گرفت و متراجع گشت و نیز بهر کجا رفتند و هن بر ایشان بود و از جمله خذلان ایشان آن بود کی بعد ما<sup>(۴)</sup> کی شهربراز<sup>(۵)</sup> هرقل را<sup>(۶)</sup> زیون و ۲۰ P 54b ضعیف کرده بود<sup>(۷)</sup> شبی عبادت می کرد و از خدای عز وجل نصرت میخواست در خواب دید کی او را گفتند کی دولت پارسیان متراجع شد باید کی خروج کی هرقل برگ ساخت و خروج کرد و شهربراز از ابرویز

(۱) و در تدبیر P (۲) سیم P (۳) B om. را (۴) P om.  
(۵) شهربراز P (۶) BP om. (۷) BP بودند.

مستشعر بود و ولایت نگاه داشت و بچنگ رومیان برفت و اپرویز راهزاد پارسی را کی از جمله بزرگان بود با دوازده هزار مرد بچنگ هرقل فرستاد و راهزاد چون شکل کار بدید نامه نبشت با پرویز کی لشکر روم بسیار اند و بدین قدر لشکر تدبیر ایشان نتوان کرد، اپرویز از آنجا کی سبزگاری و بدخوی 56b اورا<sup>(۱)</sup> بود نبشت کی باید کی نو با این لشکر کی با نو اند تن فرا قتل . دهید یا ظفر برید یا همرا بکشند کی هر کی باز گردد من اورا هلاک کنم ، راهزاد و آن لشکر از بیم اپرویز بمصاف رومیان رفتند و جهادی عظیم کردند تا جمله کشته شدند و چون این حال با پرویز رسید بتلافی حال مشغول نگشت بلک نامها بنهدد سوی شهربراز و دیگر حشم نبشت کی شما سستی کردید و قصد کرد تا شهربراز را بکشد پس شهربراز از بیم<sup>(۲)</sup> خویش با هرقل یکی شد<sup>(۳)</sup> و اتفاق بستند کی اگر اپرویز حرکت کند هر دو بدفع او مشغول باشند و آن طرف بجلل شد<sup>(۴)</sup> بعد از آنک حیلتها و خدیعتها کرد کی شرح آن دراز است در تلافی آن، و همچنین از بهر اثرات و ودایع نعمن بن المنذر کی اورا بکشت ایاس بن قیصره را بفرستاد بینی شبان و آنرا از ایشان باز خواست ایشان امتناع کردند و گفتند ما امانت همسایه خویش نسپاریم پس ایاس بن قیصره کس فرستاد و از اپرویز مدد خواست و او هامرز<sup>(۵)</sup> و جلابزین را<sup>(۶)</sup> با لشکر بسیار و پیلان جنگی بپدد او فرستاد و عرب جمع شدند بجایگاهی کی آنرا ذو قار<sup>(۷)</sup> گویند و P<sup>70a</sup> این ذو قار آبی است از آن عرب و هر دو لشکر بر سر این آب رسیدند و جنگی صعب رفت میان ایشان<sup>(۸)</sup> و هامرز کی مقدم لشکر پارسیان بود با یکی از عرب برابر شد نام او بُرد بن حارثة البشکری و بر دست این عرب

(۱) صامرز P (۲) شد تا BP (۳) شدند BP (۴) اپرویز B  
 (۵) جلابزین را P (۶) جلابزین را B (۷) ذو قار P  
 (۸) BP om. See *ibid.*, p. 335 and p. 289, note 1. See *Sacrament*, p. 335, note 2.

57a کشتہ شد و جلابزین کی دوم مقدم پارسیان بود با حنظلة بن ثعلبه از قبیله بکر بن وایل بہارزت بیرون رفت و ہم کشتہ شد و از آن لشکر پارسیان اندک مایہ خلاص یافتند دیگر ہمہ کشتہ و اسیر ماندند، و از جملہ معجزات پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم آنست کی آروز کی این جنگ رفت بذو قار و عرب ظفر یافتند پیغمبر علیہ وآلہ السلم در مکہ گفت . **الْيَوْمَ أَنْتَصَفَتِ الْعَرَبُ مِنَ الْعَجَمِ** یعنی امروز عرب داد از<sup>(۱)</sup> عجم بستند و تاریخ آن روز نگاہ داشتند و بعد از مدتی این خبر رسید از آنج میان مکہ و ابن ذو قار مسافتی دور است اما پیغمبر علیہ السلم همان روز خبر داد کی آنجا این حال رفتہ بود، و بعد از ملک ابرویز پیغمبر علیہ السلم ہجرت کرد از مکہ بمدینہ و پیش از آن چون پیغمبر علیہ السلم ظہور کلی کردہ بود و قوت گرفته اسلام و مسلمانان در سال سی و ہفتم از ملک ابرویز پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نامہ بدو نوشت و اورا باسلام دعوت کرد ابرویز خشم گرفت بر فرستادہ پیغمبر علیہ السلم و نامہ بدرید گفت چرا نام خویش بیشتر از نام من نوشت و چون فرستادہ با نزدیک پیغمبر علیہ السلم آمد و از آن حال خبر داد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت مزق اللہ ملکہ کما مزق کتابی یعنی خدای ملک اورا بر اندازد چنانک نامہ من پارہ کرد و آن دعا مستجاب گشت و ابرویز نامہ نوشت ببادان کی حامل او بود بیمن کی رسول فرست بدین مرد کی بتہامہ است و نہامہ اعمال مکہ است و اورا بگوی تا باز دین خویش رود پس اگر نشود اورا نزدیک من فرستی ببادان چند مرد معروفرا از اساورہ<sup>(۲)</sup> نزدیک پیغمبر علیہ السلم فرستاد و در جملہ ایشان فیروز دیلمی بود و این پیغام برسول علیہ السلم گذارد پیغمبر علیہ السلم جواب داد کی ابرویزرا دوش کشتند شما این سخن از بہر کی میگوید،

(۱) داد از for دادن BP (۱) . ساورہ BP (۲) .

تاریخ آن شب نگاہ داشتند و بعد از مدتی خبر قتل ابرویز رسید و آن قوم ہمہ مسلمان گشتند، و سبب قتل ابرویز آن بود کی پیوستہ بدخوی کردی و بزرگانرا ہیبتی ننهادی و کارہاء بزرگ خرد داشتی و بکمترین گناہی عقوبت عظیم کردی و ہیج رحم نیاوردی و چندانک بابتدای عهد طریق عدل می سپرد بعاقبت سبوت بگردانید و ظلم و مصادرها و ناواجبات می کرد و ہمہ چشمرا مستشعر و نفور میداشت و جز جمع مال کردن ہیج ہمتی نداشت از واجب و ناواجب، و از جملہ بی رحمی و سخت دلی او یکی آن بود کی زادان فرخ را کی امیر حرس او بود پرسید کی عدد محبوسان چند است و فرمود کی ہمہ را بیاید کشتن سی و شش ہزار تن بر آمد ہمہ معروفان و بزرگان و پادشاہ زادگان و سپاہیان و عرب و متصرفان و رعایا و مانند این و روا نداشت چنین خلایق را کشتن و ازین سبب دمدمہ در میان لشکر افتاد و اصحاب اطراف کی از درگاہ او باز گشتند ہر بک باستوار گردانیدن ولایت خویش مشغول شدند کی ہیچکس بر جان خویش ایمن نبود و با بزرگان فرس و وزیران او در سر مواطاة کردند و شیروہ را بر پدر بیرون آوردند<sup>(۱)</sup> و او امتناع می کرد گفتند اگر تو نکنی ما دیگر بر بیارم و ترا نیز نگذارم پس با ایشان متفق گشت و ابرویزرا P 50a گرفتند و روزی چند پیغامها میان ایشان متردد بود و شرح آن دراز شود و بزرگان رضا ندادند تا آنگاہ کی او را بزه کمان ہلاک کردند، ہمہ دشمنان و بدخواہان اسلام و دولت قاہرہ را عاقبت چنان باد، و از آثار او در عمارت دنیا ہیج نیست جز قصر شیرین و آنجا کی صنہ شدیز گویند بالاہ قرمیسین جایها ساخته بود تا بکنار رود بزرگ از سراسناتھا و باغھا بناستان مقام ساختی و بزمستان بقصر شیرین و بدین ہر دو جای جز شیرین با او نبود و مریم دختر قیصر روم کی مادر شیروہ بود

(۱) آوردن.



و گردیہ<sup>(۱)</sup> خواہر بہرام چوبین کی زن او بود ہر دورا بہداین نشانده بود در دار الملک، و آخر استقامت امور پادشاهی دولت فرس روزگار ابرویز بود و بعد از آن در اضطراب و فترت افتاد و هیچ نظام نگرفت و بہر چند ماہ پادشاهی بودی و بعد از وی آفتها پدید آمد چون وبا و طاعون و قحط و مانند این والعیاذ باللہ، مدت شش سال و نیم تا روزگار یزدجرد بن شہریار آخر ملوک فرس برین جملہ یاد کردہ آمد،

ذکر ملوک کی بعد از ابرویز بودند در فتور،

شیرویہ بن ابرویز،

چون پدر را کشتہ بود ہفدہ تن دیگر را از برادران و برادر<sup>(۲)</sup> زادگان بکشت ہمہ بشجاعت و ہنرمندی افزونتر از وی بعضی برای وزیران و بعضی باستعداد<sup>(۳)</sup> خویش، پس بیمار شد و شومی آن ناپاکی اورا در یافت و علت طاعون پدید آمد و بیشترین بزرگان و لشکر فرس بدان ہلاک شدند و شیرویہ ہم بدان علت بہرہ و قومی گفتمہ اند کی پدرش چون دانست کی اورا بخوانند گرفت زہر در خنبرہ زرین کرد و مہر بر نہاد و بر آنجا نشست کی دارویی کی جماع را سود دارد<sup>(۴)</sup> پس شیرویہ آنرا بیافت و بخورد و فرمان یافت اما روایت اول درست تر است، و بعد از پدر ہشت ماہ زیست،

586,  
col. 1  
P 566

اردشیر بن شیرویہ،

ہفدہ سالہ بود چون پدرش گذشتہ شد اما چون از اہل بیت ملک دیگری نبود اورا بنشانند بطیسبون<sup>(۵)</sup>، و اتابک او یکی بود نام او

(۱) کردویہ P (۱).

(۲) و برادر B om. (۲).

(۳) باستعداد P (۳).

(۴) قوت دہد P (۴).

(۵) P om. (۵).

میآذر جشن<sup>(۱)</sup> و اگرچه او طفل نبود<sup>(۲)</sup> این اتابک نظام کار نگاه می داشت اما او را سهوی افتاد کی کس سوی شهربراز<sup>(۳)</sup> نفرستاد و با او<sup>586, col. 2</sup> مشورت نکرد و او را خشم آمد و لشکر جمع کرد و بطیسبون آمد کی اردشیر را آنجا می پروریدند و بچلیت شهر بگرفت و اردشیر را بکشت و خود بیادشاهی بنشست، و مدت ملک اردشیر یک سال و شش ماه بود،

### شهربراز<sup>(۴)</sup> و نام او فرخان بود

خارجی بود نه از اهل بیت ملک و چون اردشیر را بکشت و بر تخت نشست علتی بر وی پیدا گشت کی یک لحظه اشکم او باز ناپستادی و پنهان از مردم طشتی در زیر او نهاده بودند و پس بوران دختر کسری اپرویز دو کس را بر وی گماشت از بزرگان یکی بسفرخ<sup>(۵)</sup> نام و برادرش<sup>۱۰</sup> خلقی را با خوبشتن یار کردند و ناگاه او را زخم زدند و بکشند،

### کسری خرهان<sup>(۶)</sup> بن ارسلان

این کسری پادشاهزاده بود و در آن وقت دیگری حاضر بود او را بیادشاهی نشانند و مدت یک سال و پنج ماه پادشاهی کرد و کناره شد و نسب این کسری خرهان<sup>(۷)</sup> در باب اسباب اول کتاب یاد کرده آمده<sup>۱۰</sup> است،

### کسری قباد بن هرمز

از فرزندان هرمز بن کسری انوشروان بود و پرورش بترکستان یافته بود و او را باتفاق بنشانند اما بیش از سه ماه پادشاهی نکرد،<sup>590, col. 1</sup>

(۱) میآذر جشن. P. مهآذر جشن. Cf. Tabari I. 1061, 15.

(۲) بود. BP. (۳) شهربراز. BP. (۴) بسفرخ. P. See *Sasaniden*,

p. 389. (۵) جرهار. B. (۶) خرماز. P. See *Sasaniden*, p. 292, note 2.

(۷) خرماز. P. جرهار. B.

بوران دخت بنت کسری،

P-57c

زنی سخت عاقل و عادل و نیکوسیرت بود و چون پادشاه شد یک سال  
خراج از مردم بیفگند<sup>(۱)</sup> و در میان رعایا طریق عدل گسترد و مدت  
ملک او یک سال و چهار ماه بود،

59a,  
col. 2

فیروز جشنسبده<sup>(۲)</sup> بن بهرام،

پدر این فیروز از نژاد یزدجرد گناهکار بود و مادرش از نژاد کسری  
انوشروان و او را بیادشاهی بنشانند و مدت شش ماه پادشاهی کرد،

آزرمی دخت بنت ابروئیز،

زنی عاقل بود و گویند او را زهر دادند و پروابتی گویند فرخ هرمز کی  
اصهبید<sup>(۳)</sup> خراسان بود و بزرگتر از وی میان فرس نبود کس فرستاد و  
او را بزنی خواست آزرمی دخت جواب داد کی عادت نرفتست کی زن  
پادشاه شوهر کند اما اگر میخواهی کی مرادی از من برداری باید کی  
فلان شب تنها بیایی و این زن امیر حرس را بخواند و گفت فلان شب  
قومی را از اعوان<sup>(۴)</sup> خویش راست کن و بیاور و در سرای ما پنهان شو  
تا کسی را کی فرماییم بگیری و همچنان کرد و فرخ هرمز بر وعده رفت و  
چون در سرای شد او را بگرفتند و فرمود تا سرش ببریدند و بر سینه او  
نهادند و در میدان بینداختند و سه روز همچنان بود پس پسر این  
فرخ هرمز نام او رستم لشکرها جمع آورد و بیامد بکینه توختن<sup>(۵)</sup> و این  
زن را هلاک کرد،

59b,  
col. 2

(۱) P برداشت. (۲) جشنسبده BP. See *Sasaniden*, p. 393, note 1,  
and p. 396. (۳) اصهبید P. (۴) اهل P. (۵) خواستن P.

### فرخزاد خسرو بن اپرویز،

اودر آن حال کی شیرویه برادران را می کشت کوچک بود و ازین سبب خلاص یافت چون پادشاهی نشست هیچ از آداب و آیین ملک نمی شناخت<sup>(۱)</sup> و کامل عقل نبود و چون مدت شش ماه پادشاهی کرد یزدجرد را<sup>(۲)</sup> از پارس بیاوردند<sup>(۳)</sup> و این فرخزاد با او خواست کی جنگ کند طاققت او نداشت و یزدجرد او را بکشت و پادشاهی بگرفت و آخر ملوک فرس یزدجرد بن شهریار بود چنانک یاد کرده آید بعون الله تعالی<sup>596. col. 1</sup> و حسن توفیقہ،

### یزدجرد بن شهریار آخر ملوک فرس،

این یزدجرد بن شهریار دایه داشت مهربان و در آن عهد کی شیرویه خوشاوندان را می کشت دایه او او را بگریزانید و باصطخر پارس برد و بزرگان پارس او را پیروردند و تیمار می داشتند و چون خبر آنجا رفت کی مردم مداین فرخزاد را پادشاهی نشانده اند و تدبیر ملک نمیداند کردن پارسیان او را بیاوردند تا پادشاهی نشانند و جماعتی بنعصب فرخزاد برخاستند اما هیچ نتوانستند کردن و فرخزاد کشته شد و ملک بر یزدجرد قرار گرفت و او پانزده سال بود و همه اطراف مالک بیگانگان فرو گرفته بودند و اسلام قوی گشته و یزدجرد مدت هشت سال بمداین بود و پادشاهی کرد افتان خیزان پس دانست کی آنجا نتواند بود و سعد وقاص بعذیب<sup>(۱)</sup> آمد و یزدجرد رسنم بن فرخ هرمز را کی از بزرگان بود بفادسیه فرستاد و خود ناج بزرگ از آن کسری

ببامد P. بیاورد B (۳) یزدجرد P (۲) نمی ساخت BP (۱) بعذب P (۴)

انوشروان کی می گویند بقدی سخت عظیم بود با جواهر بسیار بر داشت  
و بودیعت بصین<sup>(۱)</sup> فرستاد و بسیار تجمل و خزانه و اسباب بر داشت و  
بجانب نھاوند رفت و آنجا مقام کرد و میان سعد وقاص و رستم بن  
فرخ هرمز جنگھاء عظیم رفت بقادسیہ و سر لشکر عرب سعد بود و  
۶۰۰ سپاہ سالارشان یکی بود نام او جریر بن عبد اللہ الجلی و بعاقبت رستم  
P 58a بن فرخ هرمز کشته شد و برادر ابن رستم خورہ زاد بن فرخ هرمز نام  
یزدجرد را با اسباب و تجمل کی داشت باصفهان آوزد و از آنجا بکرمان  
برد و از کرمان دیگر بارہ اورا بخراسان برد و بشہر مرو اصفہدی<sup>(۲)</sup>  
بود نام او ماہویہ اورا بدآن اصفہد سپرد و سجلی بر وی کرد کی ملک را  
بخویشتن پذیرفت و خورہ زاد<sup>(۳)</sup> باز گشت پس اتفاق چنان بود کی  
ملک ہیاطلہ قصد یزدجرد کرد و ماہویہ در مال یزدجرد خیانتھا کردہ  
بود و یزدجرد دانستہ و بر ماہویہ اظہار کردہ و اورا دشنام دادہ و  
ماہویہ ازین استشعار یزدجرد را بکشت و در میان ہیاطلہ رفت با مال  
و تجمل یزدجرد و آن ناج کسری و جواہر بر ملک صین<sup>(۴)</sup> بہاند و اکنون  
۱۰ از آن عہد باز ناج ملوک صین<sup>(۵)</sup> آنست و قتل یزدجرد در سال ہشتم  
بود از طغیان و عصیان نادین<sup>(۶)</sup> ناحق<sup>(۷)</sup> عثمان<sup>(۸)</sup> و این وقت سال سی  
و یکم بود از ہجرت ملک پارسیان زایل<sup>(۹)</sup> شد و اسلام قوت گرفت  
والحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسولہ محمد وآلہ اجمعین،  
این فصول آنست کی بر طریق اختصار از انساب و تواریخ ملوک فرس  
۲۰ و آثار و احوال ایشان یاد کردہ آمد و از بہر آن شرحی درازتر نداد  
کی غرض ازین کتاب نہ اینست و بندہ خواست کی این فصول با انساب

ہند P (۱) . خورہ زاد B (۲) . اسپہدی P (۳) . بچین P (۴) .  
لعن اللہ عنہ B (۵) . چین P (۶) . P om. (۷) . P om. (۸) .  
زایل کہ P (۹) . لعنہ اللہ P

و نواربخ عرب و حضرت و ائمهٔ دین<sup>(۱)</sup> مبین رضوان الله علیهم در پیوند و بترتیب روزگار و احوال هر قری ایراد کند تا این روزگار هایون ادام الله ایامه<sup>(۲)</sup> اما دراز گشتی<sup>(۳)</sup> پس این کتاب را<sup>(۴)</sup> مقصود گردانیده آمد بر ذکر ملوک فرس و شکل پارس و کتابی دیگر می سازد 606  
کی از عهد پیغمبر علیه السّلم و تا این ساعت انساب و نواربخ و آثار و اخلاق<sup>(۵)</sup> ائمه رحمة الله علیهم و ملوک تا روزگار این دولت قاهره<sup>(۶)</sup> ثبتها الله در آن ایراد کند چنانک پسندیده رأی اعلی اعلاه الله آید بعون الله و حسن توفیقه آمدم با<sup>(۷)</sup> حدیث پارس،

P 586

### شرح گشادن مسلمانان پارس را،

آغاز گشایش پارس باوّل اسلام چنان بود کی عمر بن الخطاب<sup>(۸)</sup> عاملی را  
بمحرین گماشته بود نام او علاه حضرمی و ابن علاه حضرمی هرثمه بن  
جعفر البارقی را<sup>(۹)</sup> بفرستاد تا از دیار پارس جزیره بگرفت نام آن جزیره  
لار و چون خبر این فتح با عمر بن الخطاب<sup>(۱۰)</sup> رسید خرّم گشت و گفت این  
آغاز فتح پارس است و نامه نشست سوی<sup>(۱۱)</sup> علاه حضرمی تا عنبه بن فرقد  
السلمی را بدد هرثمه بن جعفر البارقی<sup>(۱۲)</sup> فرستاد تا با دیگر اصحاب جزایر  
جنگ میکردند و بعد از آن دیگر باره عمل بمحرین و عمان بعشمن بن ابی  
العاص ثقفی داد و ابن عثمان برادرش حکم<sup>(۱۳)</sup> بن<sup>(۱۴)</sup> ابی العاص را با لشکر  
از عبد قیس و ازد و تمیم و بنی ناجیه<sup>(۱۵)</sup> و غیر ایشان بفرستاد و جزایر

اما دراز گشتی (۳) P om. (۲) B om. و حضرات ائمهٔ دین (۱) P

(۶) P om. آفاق و ائمه P has (۵) Illegible in B. کتاب P (۴)

هر P (۷) Here B adds, after some words which are illegible, (۸)

لعن الله عنه B adds (۱۰) البارتی را BP (۹) علیه اللعنة P الله عنه

سو B (۱۱) الهاتی BP (۱۲) BP om. See Tabari i. 2698.

ناجیه B (۱۵) این P (۱۴)

بنی کاوان<sup>(۱)</sup> بستند و اصل ابن جزایر جزیره قیس بود و آنرا پیش از آن جزیره قیس نگفتندی اما چون عرب آنرا بستند بنی عبد قیس نام نهاد و با ولایت پارس رود و چون ابن جزایر گشاده بودند روی بزمین پارس نهادند و اعمالی کی بر ساحل دریا بود بگشادند و بتوج آمدند و بگرفتند و آنجا مقام کردند و این توج از کوره اردشیرخوره است و در آن عصر والی پارس از قبل یزدجرد شهرک مرزبان بود و چون شنیده بود و لشکری عظیم جمع آورد تا ریشهر<sup>(۲)</sup> برفت بقصد عرب و حکم بن ابی العاص از 61a توج بقصد ایشان بیرون رفت و میان هر دو لشکر جنگ در پیوستند و یکی بود از مقدمان عرب نام او سوار بن هام العبدی و مردی معروف ۱۰ مبارز بود و این سوار با شهرک مرزبان برابر افتاد و نیزه بر سینه شهرک زد و بکشت و در حال کفار هزیمت شدند و ریشهر مسلمانرا مستخلص P 59a گشت و چون فتح نامه بعمر بن الخطاب<sup>(۳)</sup> رسید شاد شد و شکرگذاری کرد و نامه فرستاد سوی عثمان بن ابی العاص کی مغیره برادرش را با حنص را بعمان و بحرین رها کنی و خویشتن پارس روی و همچنین کرد کی ۱۰ فرمان بود و بیامد بتوج و آنجا مقام کرد و پیوسته ناخن باعمال و بلاد پارس میفرستاد و عمر بن الخطاب نامه فرستاد سوی ابو موسی اشعری کی باید کی مدد عثمان بن ابی العاص دهی تا پارس گشاده شود ابو موسی هر وقت از بصره ناخن آوردی باعمال پارس و غزا کردی و باز گشتی و عثمان بن ابی العاص لشکری را کی مقدم ایشان هرمز بن حیان العبدی بود بفرستاد ۲۰ و حصار بستند کی آنرا سینیز<sup>(۴)</sup> خوانند و این سینیز<sup>(۵)</sup> شهرکی است نزدیک ساحل دریا و کثات بسیار باشد و از آنجا جامه سینیزی<sup>(۶)</sup> خیزد و

از شهر P (۲) See Yāqūt II. 79, 20. کاران BP (۱)  
 (۳) لعنه الله P. لعن الله عنه B (۴)  
 From here onward, I have not recorded either the partly mutilated blessings of B or the maledictions of P. (۴) B ستیزی. P ستیزی. (۵) B ستیزی. P om. (۶) B ستیزی. P ستیزی.

حصاری دیگر بفر بستند کی آنرا ستوج<sup>(۱)</sup> گویند پس عثمان بن ابی العاص در کوره شاپورخوره رفت و اصل ابن کوره<sup>(۲)</sup> بشاپور است و دیگر شهرها چون کازرون و جرّه و نوبندجان<sup>(۳)</sup> و غیر آن از اعمال آنست و جنگهائ عظیم رفت پس بصلح بستند بعد ما کی<sup>(۴)</sup> مردم<sup>(۵)</sup> ولایت نعمتی بسیار بدادند و جزیه بخود<sup>(۶)</sup> گرفتند سال شانزدهم از هجرت و عثمان بن ابی العاص و ابو موسی اشعری باتفاق برفتند و کوره ارجانرا بگشادند و این کوره قبادخوره است و دیگر شهرها و اعمال کی با آنست جمله بصلح بستند و مردم ولایت مالی بسیار بدادند و جزیه التزام کردند سال هزدهم<sup>616</sup> از هجرت و باتفاق بشیراز رفتند و دیگر اعمال و در آن وقت شیراز ناحیتی بود همه حصارها استوار و هیچ شهری نبود و جمله بصلح بستند و با مردم<sup>۱۰ P 596</sup> آن نواحی شرط کردند کی هرکی آنجا مقام سازد جزیه و خراج میدهد و هرکی خواهد برود و او را امان باشد نکشند و نه بیندگی برند و این در سال بیستم بود از هجرت پس عثمان بن ابی العاص قصد کوره دارابجرد کرد و پسا<sup>(۷)</sup> و جهرم و فسجان<sup>(۸)</sup> همه با این کوره<sup>(۹)</sup> رود و اصل همه دارابجرد بود<sup>(۱۰)</sup> عاقل و زیرک در حال استقبال کرد عثمان بن ابی العاص را<sup>۱۰</sup> و نگذاشت کی جنگ و خلاف رود و قرار داد کی از آن کوره جمله دو هزار هزار درم خدمت بیت المال کنند تا ایشانرا امان دهد و هر سال جزیه میدهند و عثمان بن ابی العاص او را کرامت کرد و مال بستد و برین جمله قرار داد و باز گشتند در سال بیست و سوم<sup>(۱۱)</sup> از هجرت و چون ابن<sup>(۱۲)</sup> ابی العاص از آن اعمال باز آمد نوبت خلافت با عثمان بن عفان آمده بود و شکل کارها از حادثه وفات عمر بن الخطاب بگشته

ما کی (۱) P om. یوسدجان (۲) P. کوره BP (۳). ستوج P (۴).  
 فسجان P (۵). پسا B (۶). بخود ما B (۷). بمردم P (۸).  
 کوره B (۹). (۱۰) Some words must have fallen out here.  
 بن B (۱۱). بیست و BP om. (۱۲)



و ولایت بصرہ ہنوز باہو موسیٰ اشعری نسپردہ و این سال بیست و چہار بود از ہجرت و چون خبر این حادثہ پیارس افتاد مردم کورہ شاپور خواست<sup>(۱)</sup> و کازرون و دیگر اعمال<sup>(۲)</sup> سر بر آوردند و برادر شہرکرا [بہ] شاپور بردند و عصیان آغازیدند پس لشکر اسلام جنگ کردند و چون دانستند کی بقرہ بخواهند<sup>(۳)</sup> ستد صلح کردند و مالی دیگر خدمت بیت المال کردند و جزیہ بر خویشتن گرفتند در سال بیست و پنجم از ہجرت پس ابن عفان عثمان ولایت بصرہ با ابو موسیٰ اشعری سپرد و فرمود تا پیارس رود و مردم کورہ شاپور سوم بار نقض عہد کردند و ابو موسیٰ اشعری و عثمان بن ابی العاص باتفاق رفتند و فتح شاپور کردند در سال بیست و ششم از ہجرت و بعد از آن عثمان بن عفان<sup>(۴)</sup> عبد اللہ عامر بن کریرا<sup>(۵)</sup> والی گردانید پس ابو موسیٰ اشعری پیارس آمد و قصد اصطخر کرد در سال بیست و ہشتم از ہجرت و در آن وقت ماہک در اصطخر بود و در میان ایشان<sup>(۶)</sup> صلح<sup>(۷)</sup> پیوست و عبد اللہ بن عامر از آنجا باعمال جور رفت و شہر جوررا حصار میداد در میانہ خبر رسید کی مردم اصطخر عہد بشکستند و عامل اورا بکشند و چندان توقف نمود کی جوررا بستند در سال سیام از ہجرت و سوگند خورد کی چندان بکشد از مردم اصطخر کی خون براند باصطخر آمد و بچنگ بستند پس حصار در آن<sup>(۸)</sup> و خون ہمگان مباح گردانید و چندانک می کشند خون نمی رفت تا آب گرم بر خون می ریختند پس برفت و عدد کشتگان کی نام بردار بودند چہل ہزار کشتہ بود بیرون از مجهولان و اول خلی و خرابی کی در اصطخر راہ یافت آن بود و این فتح در سال سی و دوام<sup>(۹)</sup> بود از ہجرت، پس حادثہ امیر المؤمنین عثمان افتاد و نوبت خلافت بامیر المؤمنین علی

(۱) B است. (۲) P om. from خواست to اعمال. (۳) B بخواهند.  
 و صلح B (۴) ایستادہ B (۵) BP کوریرا. (۶) B بخواهند P  
 دویم P (۷) B om. (۸) حصارداران P (۹)

عليه الصلوة والسلام آمد<sup>(۱)</sup> ولایت عراق و پارس جمله بعد الله بن عباس<sup>(۲)</sup> رضی الله عنهما سپرد و در آن فور مردم اصطخر دیگر باره سر بر آوردند و غدر کردند عبد الله بن عباس لشکر آنجا کشید و اصطخر بقهر بگشاد و خلافتی بی اندازه بکشت و چون این آوازه بدیگر شهرها پارس افتاد هیچ کس سر بر نیارست آوردن جمله صافی و مستخلص ماند و هر روز اسلام ایشان زیادت می شد تا همگان بر گذشت روزگار مسلمان شدند و در پارس تا اسلام ظاهر شدست همگان مذهب سنت و جماعت داشته اند و مبتدعات آنجا ثبات نیابند<sup>(۳)</sup> و تعصب مذهب گبری ندانند<sup>62b</sup> و بر خصوص تا جد اول از آن این قاضی القضاة ابو محمد کی اکنون<sup>P 60b</sup> قاضی شیرازست پارس افتاد نظام دین و سنت نگاه داشت و قاعده نهاد . سخت نیکو کار شرع را و نسب او چنین است کی بدار الخليفة مقدس مجددا الله بعهد راضی رضوان الله عليه قاضی بود نام او ابو محمد عبد الله بن احمد بن سلیمان بن ابراهیم بن ابی برده الفزاری کی بگانه جهان بود در علم و ورع و از بنی فزازه بود قبیله است از قبایل عرب و هشتاد پاره تألیف دارد در علم دین و از حضرت خلافة قضاء پارس و کرمان و عمان و تیز<sup>(۴)</sup> و مکران بدو دادند<sup>(۵)</sup> و در آن عصر کرمان بحکم ابو علی بن الیاس بود و از نیکو سیرتی او چنان بود کی چون دیلم بیامد و پارس بگرفتند و بعد از آن کرمان بگرفتند او را نمکین تمام دادند و هرگز مال نیندوختی و جز بر بهیمة مصری نشستی و بروزگار عضد الدوله او را تجربه بسیار کرد و چون دانست کی بی نظیر است حرمتی نهاد او را حمت بزرگ و این قاضی ابو محمد فزاری پنج پسر داشت ابو ذر و ابو زهیر و ابو طاهر<sup>(۶)</sup> و ابو الحسن و ابو نصر و ازین جمله این پنج پسر ابو ذر

(۱) B adds. The former word has been crossed out. (۲) B adds ظاهر BP (۳) داد BP (۴) تبریز P (۵) لیاقتند P (۶) کردند.

و ابو زہیر بکرمان بدھقانان معروف<sup>(۱)</sup> و ابو طاہر<sup>(۲)</sup> نایب پدر بود در  
 قضاء کرمان و این قاضی محمد بود کی برسولی کرمان بدرگاہ اعلیٰ اعلاہ  
 اللہ آمدہ بود درین سال و ابو الحسن و ابو نصر ہر دو ہباز بودند در  
 قضاء پارس پس پسر عضد الدولہ ابو الحسن را برسولی بغزنہ فرستاد و چون  
 سلطان محمود اورا بدید و علم و ورع و نیکو سیرتی او بیازمود<sup>(۳)</sup> رہا  
 نکرد کی باز گردد و قضاء غزنہ بدو داد و اکنون نسل او مانده است و  
 قضاة غزنہ ایشان اند و ماند ابو نصر کی پسر کہین بود و او جدّ اوّل  
 است از آن ابن قاضی پارس و مردی بودست با کمال عقل و وفور علم  
 و فضل و اورا وصلت بود با چندان مرداسیان<sup>(۴)</sup> کی رئیسان<sup>(۵)</sup> بودند و  
 این ابو نصر قاضی پارس بود و اورا پسر آمد عبد اللہ نام از دختر  
 مرداسیان پس قضاء<sup>(۶)</sup> پارس بمیراث پدر و ریاست آن ولایت بمیراث  
 خاندان مادر بدو رسید و این عبد اللہ جدّ ابن قاضی بود کی اکنونست  
 و از آن عہد باز قضا و ریاست پارس همچنان در خاندان ایشان است  
 بحکم ارث و استحقاق و قانون قضاء پارس همچنان نہادہ اند کی بیغداد  
 است کی اگر از صد سال باز حجتی نبشتمہ باشند نسخت آن در روزنامہا  
 مجلس حکم مثبت است و ہرگز در خاندان او هیچ از نواب مجلس حکم  
 و ریاست و دبیران و وکیلان یک درم سیم از هیچ کس نستاند و مجد  
 الملک پیارس بودہ<sup>(۷)</sup> بود با جدّ ابن بندہ کی تقریر پارس می بست بابتداء  
 عہد کریم جلالی رعاه اللہ و اوّل تلمیذی جدّ بندہ کرد در پارس بابتداء  
 جوانی و او سیرت خاندان قضاء پارس دانستہ بود و معاینہ دیدہ پسر  
 چون بدین منزلت رسید در شہور سنہ اثنی و تسعین توصل بدان کرد کی  
 قضاء اصفہان بہ برادر ابن قاضی دادند تا همان عدل و شرع در قضاء

(۱) P adds بود. (۲) P طاہر. (۳) P adds اورا. (۴) P مرداسیان.  
 (۵) BP ریسیاس. (۶) BP قاضی. (۷) P om.

«دار الملك پدید آمد کی پیارس است اما او رغبتی صادق نمود و باز گشت و بعهد باکالیجار مذهب سبعیان<sup>(۱)</sup> ظاهر شده بود چنانک همه دیلمیان سبع مذهب بودند چنانک درین وقت آنرا مذهب باطنی گویند و مردی بود باطنی نام او ابو نصر بن عمران کی سری بود از داعیان سبعیان و در P 616 میان دیلم قبولی داشت همچنانک پیغمبری و این مرد باکالیجار را گمراه 636 کرد و در مذهب سعی آورد پس قاضی عبد الله کی جد این قاضی پارس بود از غیرت دین و سنت میخواست کی حیلتی سازد تا دفع آن ملعون بکند و از باکالیجار خلوتی خواست و باکالیجار اورا حرمتی عظیم داشتی و سخن اورا قبول کردی چون با او بخلوت رسید گفت ترا معلومست کی کار ملك نازکی دارد و این ابو نصر بن عمران مسئولی گشت و همه لشکر تو تبع<sup>(۲)</sup> او شدند اگر این مرد خواهد کی ملك از تو بگرداند بیک ساعت تواند کردن و همه لشکر تو متابعت او نمایند باکالیجار ازین معنی نیک اندیشناک شد و دانست کی سخن او هزل نباشد قاضی عبد الله را گفت پس تدبیر این کار چیست گفت<sup>(۳)</sup> یا کشتن او در سر یا از مملکت دور گردانیدن چنانک هیچ کس نداند باکالیجار صد سوار را از عجمیان خویش راست کرد و صد غلام ترک و معتدی را از آن قاضی و آن مرد داعی را درشت بر<sup>(۴)</sup> چهار پایی نشانند و بردند تا از آب فرات عمره کردند و حجت بر گرفتند کی اگر اورا معاودتی باشد خون او مباح بود و آن مرد بهصر رفت و غرض این شرح آنست تا طریقت و اعتقاد مردم آن ولایت معلوم شود چنانک استعمال فرموده بودند،

P 620

فصلی در ذکر پارس کی در اسلام یکجا مضاف<sup>(۵)</sup> کردید.

در روزگار ملوک فرس پارس دار الملك و اصل ممالک ایشان بود و از

(۱) P سبعیان. (۲) B appears to read متغیه. (۳) B om.  
(۴) P درشت. (۵) BP مضاف.

P 62a حدّ جیحون تا آب فرات بلاد فرس خواندندی یعنی شهرها پارسیان و از  
 همه جهان خراج و حمل<sup>(۱)</sup> آنجا بردندی اما چون اسلام ظاهر گشت و  
 پارس گرفتند آنرا از مضافات<sup>(۲)</sup> عراق گردانیدند بحکم آنک لشکر اسلام  
 64a چون بیامدند مقام بدو جای کردند یکی کوفه و دیگری بصره و ازین هر  
 دو جای ظهور کردند و جهان گرفتند آن ولایت را بنام این شهر باز<sup>(۳)</sup>  
 خواندند کی لشکر اسلام از آنجا بیامدند و بگرفتند چنانک لشکر کوفه  
 قهستان و اعمال<sup>(۴)</sup> اصفهان و ری تا دامغان و طبرستان بگشادند و آن  
 ولایتها را جمله ماه<sup>(۵)</sup> الکوفه گویند در قبالها چنین نویسند و لشکر بصره  
 بحرین و عمان و نیز<sup>(۶)</sup> و مکران و کرمان و پارس و خوزستان و دیگر  
 اعمال و دیار عرب کی متصل آنست بگرفتند و آن ولایتها را ماه البصره  
 گویند و در قبالها چنین نویسند و پارس از مضافات<sup>(۷)</sup> بصره است بحکم  
 آنک لشکر بصره گشادند و آنرا ماه<sup>(۸)</sup> البصره گویند و در قبالها چنین  
 نویسند،

بسط پارس و اعمال آن صد و پنجاه فرسنگ طول است در صد و پنجاه  
 ۱۰ فرسنگ عرض،

شکل ارکان پارس و شکل ولایت پارس چنان افتادست کی قسمت  
 حدود شرقی و غربی و شمالی و جنوبی بر چهار رکن می افتد نه بر چهار  
 حدّ و مثال آن مربعی است کی هر زاویه از آن یکی از این حدود  
 می رسد برین جمله کی بر حاشیة این ورقه صورت کرده آمدست و فرق  
 ۲۰ میان<sup>(۹)</sup> ارکان و حدود آنست کی ارکان چهار زاویه مربع باشد و  
 64b حدود چهار پهلو مربع باشد و درین مربع کی صورت کرده آمدست

شهر باز for شهریار P (۳). مضافات BP (۲). دخل P (۱).  
 مضافات BP (۷). تبریز P (۶). مآر P (۵). جبال P. اعمال و B (۴).  
 میان P (۹). صوافی, perhaps a mistake for مافی P. از ماه B (۸).

و در شکل پارس کی بر زده شدست تأمل<sup>(۱)</sup> افتد تحقیق این معنی معلوم P 62b گردد و ارکان پارس اینست،

رکن شمالی مناخم اعمال اصفهان است و سرحد میان پارس و اصفهان یزد خواست<sup>(۲)</sup> و یزد و ابرقویه و<sup>(۳)</sup> سمیرم،

رکن شرقی مناخم اعمال کرمانست بر صوب<sup>(۴)</sup> سیرجان و سرحد آن رودانست و این رودان از اعمال پارس بود اما بعهد سلطان شهید الپ ارسلان قدس الله روحه چون میان پارس و کرمان حد می نهادند این رودان با کرمان گذاشت در روزگار قاوورد،

رکن جنوبی بدریاست کی بر حدود کرمانست و سرحد آن نواحی هرو و سیف است بر ساحل دریا،

رکن غربی مناخم اعمال خوزستانست بر صوب<sup>(۵)</sup> دریا، عمان سرحد آن ارّجان است و ارّجان از اعمال پارس است اما چون با کالیجار کنار شد<sup>(۶)</sup> عامل آنجا یکی بود وزیر ابو لعلاء نام و با هزار اسپ یکی شد و ارّجان بدو داد و چون هزار اسپ خوزستان ضمان میکرد بابتدا، این دولت قاهره ثنّها الله ارّجان در جمله آن اعمال گرفت،

صفت<sup>(۷)</sup> کورنهای پارس، ولایت پارس پنج کورنست هر کورنی بسادشاهی کی نهاد آن کورت باآغاز او کرده است باز خوانده اند برین جملت کوره اصطخر کوره دارابجرد کوره اردشیر خوره کوره شاپور خوره کوره<sup>(۸)</sup> قباد خوره و هر کورنی ازین پنج کورت حد شهر و نواحی است چنانک باد کرده آبد،

کوره اصطخر، اصل این کوره اصطخر است و این اصطخر اول شهری است کی در پارس کرده اند و آنرا گیومرث بنا کردست و بسط این

(۱) تأمل، which has been crossed out, after شدست. (۲) BP om.

در صفت P (۳) صورت BP (۴) Bom. (۵) P om. (۶) Bom.

کوره جمله پنجاه فرسنگ طول است در پنجاه فرسنگ عرض و حد این  
 کوره از یزد تا هزار درخت<sup>(۱)</sup> در طول و از قهستان تا نیریز در عرض  
 P 63a و شهرها این کوره اینست<sup>(۲)</sup>،

یزد و اعمال آن چون میبد و نابین<sup>(۳)</sup> و کثه<sup>(۴)</sup> و فهرج و غیر آن جمله  
 از پارس است و ابتداء حد کوره اصطخر است و آب آن همه از  
 کاریزها باشد و هوا آن معتدل است اما بحکم آنک بر کنار بیابان  
 است میل بگرمی دارد و میوها از همه انواع باشد اما هیچ بیشتر از انار  
 نیست و انار میبد<sup>(۵)</sup> نیکوتر است و بفهرج خربزها بود نیکو و شیرین

و بزرگ [و هندویانه بدان مرتبه که دو از آن]<sup>(۶)</sup> خربزه بر چهار  
 پایی نهند و از آن ناحیت ابریشم خیزد از آنج درخت نوت بسیار  
 ۱۰ 656 باشد و جامه‌ها دیبا و مسطی<sup>(۷)</sup> و فرخ<sup>(۸)</sup> و مانند این نیکو کنند از  
 آنج همه گوسپندان ایشان بز باشند و پوست آن قوی بود و مردم آن  
 ولایت همه اهل سنت و جماعت اند و سخنة پارسا و سدید باشند و نقد  
 ایشان زر امیری گویند کی سه دینار از آن دیناری<sup>(۹)</sup> سرخ ارزد،

۱۰ آورد<sup>(۱۰)</sup> بزرگ و کوچک، مرغزاری است طول آن سی فرسنگ در عرض  
 سه فرسنگ و ناحیتی است درین مرغزار همه دیبها ملکی و خراجی<sup>(۱۱)</sup> بقطع  
 گذارند و حومه آن نواحی بجه است و هوای آن سردسیرست بغایت  
 چنانک درخت و باغ نباشد و در صحرا و کوه همه چشمه‌هاست دیبھی<sup>(۱۲)</sup> است  
 ملکی هم از آن ناحیت<sup>(۱۳)</sup> و سرحد آن نواحی این دیه است و جمله

(۱) P نائین. (۲) که تفصیل داده آید P adds. (۳) هزار و درخت B. (۴) BP کنه. (۵) BP میبد. (۶) BP om. B here has a small hole in the paper. The words within brackets have been supplied by Mr Le Strange from Háfiz Abrú (India Office MS., fol. 76a, B.M. 86a). (۷) P مسطی. (۸) See *Trans.*, p. 20, note 4. (۹) P دینار. (۱۰) P آورد. (۱۱) P خراج. (۱۲) P دهی. (۱۳) Here B has a blank space. Mr Le Strange (*Trans.*, p. 21) conjectures that **كوشك زرد**, the name of the village, has fallen out.

آبادانست و دبه گوز<sup>(۱)</sup> و آباده و شورستان و بسیار دیهههه دیگر ازین ناحیت است،

66a, col. 1 کورد و کلار<sup>(۲)</sup>، کورد شهرکی است و کلار<sup>(۳)</sup> دیهی بزرگ و ناحیتی با آن می رود و جمله غله بوم است و هوا آن سردسیر است بغایت و آبها روانست و منبع رود گراز آنجا است و آبادانست،

P 63b اسفیدان و قهستان هم مانند کوردست سردسیر است سخت و آنجا شکفتی است محکم در کوه،

بزد خواست و دبه گوز<sup>(۴)</sup> و شورستان و آباده و دیهها کی بر آن صوبست همه سردسیر است و غله بوم<sup>(۵)</sup> و هیچ میوه نباشد و آب روان و چشمه باشد الا شورستان کی آب شور بود،

66b, col. 1 خبرز و سروات، شهرکی است و نواحی بسیار دارد بآن و حومه<sup>(۶)</sup> آن است<sup>(۷)</sup> و هوا آن سردسیرست معتدل و آبها آن روانست و چشمهاست و میوه بسیار باشد از هر نوعی و آبادانست و حومه<sup>(۸)</sup> آن جامع و منبر دارد،

۱۰ خبرک و قالی، خبرک دیهی بزرگ است و قالی مرغزاری است و هوا آن سردسیر خوش است و نخجیرگاه است و آب آن رود آبی خوش گوار و آبادانست و دبه خوار هم آنجا است و آب و هوا آن همچنانست و<sup>(۹)</sup> قلعه دارد معروف بقلعه خوار،

مابین<sup>(۱۰)</sup> شهرکی است در میان کوهستان افتاده در زیر گریوه و سر راهست و سردسیر است و آب روان خوش دارد و غله و میوه خیزد و بسیار مردم آنجا بیشتر دزد باشند<sup>(۱۱)</sup> و عوان<sup>(۱۲)</sup>،

(۱) و بوم B. (۲) کور P. (۳) کلارد P. (۴) کور P. (۵) جومه BP. (۶) The text appears to be corrupt here. (۷) B کی. (۸) و عوان P om. (۹) باشد B. (۱۰) نائین P. (۱۱) و عوان P.



۶۵a, col. 2  
 ابرقویه ابرقویه شهرکی کوچک است و نواحی دراز و هوا آن معتدلست  
 و پاره از هوا بزد خنک تر باشد<sup>(۱)</sup> و آب آن هم آب روان باشد<sup>(۱)</sup> و هم آب  
 کاریز و غله بوم است و میوه بسیار باشد و جایی خوش است و هوا  
 و آب درست<sup>(۲)</sup> و هیچ جنسی دیگر از آنجا نخیزد و آبادانست و جامع و  
 منبر دارد،

۶۵b, col. 2  
 اقلید شهرکی کوچک است و حصاری دارد و جامع و منبر دارد و هوا  
 آن در سردسیر معتدل است و درست و آب آن خوش است و روان  
 و میوه باشد از هر نوعی و غله بوم است و از آنجا جنسی دیگر نخیزد و  
 آبادانست،

۱۰. سرمق و ارجمان<sup>(۳)</sup> شهرکی کوچک است و ناحیتی است و همه احوال آن  
 همچنان اقلید است اما زردآلو است آنجا کی در همه جهان مانند آن  
 نباشد بشیرینی و نیکیویی و زردآلو کشته از آنجا بهمه جایی برند و  
 آبادانست،

۱۰. رون<sup>(۴)</sup> بزرگ و کوچک مرغزاری است طول آن شانزده فرسنگ در  
 عرض دو فرسنگ و ناحیتی است درین مرغزار اقطاعی و ملکی و حومه<sup>(۵)</sup>  
 آن باغ است<sup>(۶)</sup> و سردسیر است و آب بدو<sup>(۷)</sup> رود از چشمها است و  
 هیچ میوه نباشد<sup>(۸)</sup> و<sup>(۹)</sup> جز غله نباشد<sup>(۹)</sup> و از آنجا تا بگریوه مابین  
 بگذرند<sup>(۱۰)</sup> راه مخوف<sup>(۱۱)</sup> باشد از پیاده دزد بیشترین دیبهاء آن  
 مختل<sup>(۱۲)</sup> است،

۲۰. کامفیروز ناحیتی است بر کنار [رود کُر]<sup>(۱۳)</sup> و بیشه عظیم است همه  
 درختان بلوط و زعرور و بید و معدن شیران است چنانک هیچ جای

(۱) — (۱) P om. (۲) P adds دارد. (۳) P ارجان. (۴) P روان.  
 (۵) B جومه. (۶) The following words are illegible in B. (۷) P om.  
 (۸) P ندارد. (۹) P om. (۱۰) P بگریوه بگذرند مابین. (۱۱) P مخوف.  
 (۱۲) BP محل, but cf. p. ۱۴۸, l. v. (۱۳) Supplied from Háfiz Abrú.

مانند آن شیران نباشد بشرزه <sup>(۱)</sup> و چیرگی <sup>(۱)</sup> و هوا آن سردسیر است  
 باعتدال و آب از رود است آبی خوشگوار و حومه <sup>(۲)</sup> آن [تیر ما بجان] <sup>(۳)</sup>  
 است و بیشترین دیهها آن خرابست،

که و فاروق و سیرا <sup>(۴)</sup> شهرکی است و دیهها بزرگ و نواحی و هوا  
 آن سردسیرست معتدل و آبها روان خوش دارد و میوها باشد از هر  
 نوعی و نخچیرگاه است و همه آبادانست و بحومه آن <sup>(۵)</sup> جامع و منبر  
 است <sup>(۶)</sup>،

صاهه و همراه دو شهرک اند هوا آن معتدل است آب روان اندکست  
 و از صاهه آهن و پولاد <sup>(۷)</sup> خیزد و نیغها کنند و شمشیرها چاهکی  
 خوانند و هر دو آبادانست و جامع و منبر دارد،

بوان و مروست <sup>(۸)</sup>، بوان شهرکی است با جامع و منبر و مروست با  
 آن رود و میوه بوم است چنانک درختان آن مانند بیشه است و باعمال  
 کرمان نزدیک است و هوا آن معتدلست و آبها روان دارد و  
 آبادانست،

ابرج دیهی بزرگ است در پایان <sup>(۹)</sup> کوهی افتاده و این کوه پناه  
 ایشانست و سراسر خانها در آن کوه کنده اند و آبی از سر کوه در  
 می افتد بسیار و آب آن ناحیت از آنست،

اصطخر و مرودشت، اصطخر در ایام ملوک فرس دار الملک ایشان  
 بودست و با آغاز گیومرث چیزی بنا کرده بود و هر پادشاه کی می  
 نشست بر آن زیادتی میکرد و طهورت بر خصوص بسیار عمارت آن کرد  
 و چون پادشاهی جهان بجمشید رسید آنرا بشهری عظیم کرد چنانک

(۱) - (۱) P om. (۲) BP جومه. (۳) Supplied from Hāfiz Abrū.  
 (۴) P seems to read لسیرا. See Trans., p. 24, note 4. (۵) P om.  
 (۶) P بیابان. (۷) مرودشت P. (۸) بولا B. (۹) دارد P. بحومه آن

بلوک<sup>(۱)</sup> آن از حد حفرک تا آخر راجرد بود مسافت چهار فرسنگ در عرض ده فرسنگ و سه قلعه<sup>(۲)</sup> یکی قلعه اصطرخردوم قلعه شکسته سوم قلعه شکنوان در میان شهر نهاده بود<sup>(۳)</sup> و آنرا سه گنبدان گفتندی و سرایی کرد آنجا در پایان<sup>(۴)</sup> کوهی کی در همه جهان مانند آن نبودست و صفة این سرای آنست کی در پایان<sup>(۵)</sup> کوه دگه ساخته است از سنگ خارا سیاه رنگ و این دگه چهار سو است یک جانب در کوه پیوسته است و سه جانب در صحراست و ارتفاع این دگه مقدار سی گز هانا باشد<sup>(۶)</sup> و از پیش روی<sup>(۷)</sup> دو نردبان بر آن ساختست کی سواران آسان بر آن<sup>(۸)</sup> روند و بر سر آن دگه ستونها از سنگ خارا سپید بخرط کرده چنانک از چوب مانند آن بکنده گری و نقاشی نتوان کرد و سخت بلند است آن ستونها ستونی<sup>(۹)</sup> بر شکل دیگر و نقش<sup>(۱۰)</sup> دیگر و از جمله آن دو ستون کی در پیش درگاه بودست مربع است و از سنگی سپید کردست مانند رخام و در همه پارس از این سنگ هیچ جای نیست و کس نداند کی از کجا آورده اند و جراحت را نیک باشد چنانک پاره‌ها آن بر میدارند و چون کسی را زخمی آید آنرا بسوهان بزنند و بر جراحت کنند در حال بیندد و عجب در آنست تا آن سنگ را چگونه از جای توان آورد کی هر ستونی را فزون از سی گز گرد بر گرد است در طول چهل گز زیادت چنانک از دو پاره یا سه پاره سنگ در هم ساخته و پس بصورت براق بر آورده صورت براق چنین کردست<sup>(۱۱)</sup> کی رویش بروه آدمیان ماند با ریش و جعد و تاج بر سر نهاده و اندام و چهار دست و پای او همچنان گاو و دنبال او همچون دنب گاو و پس

(۱) ملوک BP. (۲) ساخت P adds. (۳) نهاده بود. P om. (۴) بیابان P. (۵) — (۶) و راهیش بروی P. (۷) توان P. (۸) بر آورده است P. (۹) نقشی BP. (۱۰) (۱۱)

بر سر این همه ستونها بناها کرده بودست و اثر آن بناها نہاندست اما  
 کودہا، گل بر جای است و مردم روند و آن گل کنند و شویند و در  
 میان آن توتیا، ہندی یا بند کی داروی چشم را شاید و کس نداند کی آن  
 چگونہ در میان گل آمیختہ شدست و ہر کجا صورت جمشید بکنندہ گری  
 کردہ اند مردی بودست قوی کشیدہ ریش و نیکو روی و جعد موی  
 و در بعضی جایہا<sup>(۱)</sup> صورت او کردست و<sup>(۲)</sup> چنانست کی روی در  
 آفتاب دارد و بیک دست عصایی گرفتست و بیک دست مجرہ دارد  
 و بخور می سوزد و آفتاب را می پرستند<sup>(۳)</sup> و بر بعضی جایہا<sup>(۴)</sup> صورت او  
 کردہ است کی بدست چپ گردن شیری یا<sup>(۵)</sup> سرگوری یا<sup>(۶)</sup> سرون<sup>(۷)</sup>  
 کرکدنی بدست گرفتست و بدست راست خنجری کشیدہ و در اشکم  
 آن شیر یا کرکدن زدہ و در آن کوه گرماوہ کندست در سنگ خارا  
 با حوضها و پیوستہ گرم باشد و آبی گرم از دیوار و سقف آن می زاہد  
 و این دلیلست بر آنک چشمہ گاہ گوگرد بودست و بر سر کوه دخہاہ  
 عظیم کردست و عوام آنرا زندان باد می خوانند و این ناحیت مرودشت  
 بعضی در میان اصطخر محلنہا، شہر بودست و بیشترین بستانہا، سرای  
 جمشید بودست و رود سرواب رودی است معروف کی با اصطخر و  
 مرودشت آید آبی خوش گوارست و ہوا، اصطخر سردسیرست معتدل P 65۸  
 مانند ہوا، اصنہان و این اصطخر بابتدای اسلام چون بگشادند بیک دو  
 بار غدر کردند و پس قتل عظیم رفت چنانک شرح دادہ آمدست باؤل  
 کتاب و خراب شد و بعد از آن باخر عہد با کالیجار وزیر بود و با  
 یکی خلافتی داشت و بستیزہ آنکس برفت و امیر قتلش با لشکری  
 باورد<sup>(۸)</sup> و باقی اصطخر بکنندند و بفارتیدند و اکنون اصطخر دیہکی است

بہرستید P. بہرستند B (۳) P om. (۲) کہ P adds (۱)

سرون کوری B (۶) P om. (۵) - (۴) B om. کہ P adds (۴)

برفت P (۷)

68a کی در آنجا صد مرد باشند و رود کُر م در میان مرودشت می آید و منبع آن از کلار است و در دریاہ بختیگان<sup>(۱)</sup> افتد و صفت آن بجای خویش کرده آید کوه نفشت کی کتاب زند کی زردشت آورد آنجا نهاده بود م بنزدیک اصطخر است،

• 68a, col. 1 راجرد ناحیتی است بر کنار رود [کُر]<sup>(۲)</sup> و بندی بر آب ابن رود کرده بودند از قدیم باز کی آب ابن ناحیت میداد و بروزگار فتور خراب شده بود و ناحیت راجرد مختل گشته اکنون اتابک چاولی آن بندرا عمارت کرد و ناحیت آبادان شد و آنرا فخرستان نام نهاد و هوا این ناحیت سردسیر معتدلست و غله بوم است و ربی عظیم دارد و میوه<sup>۱۰</sup> نباشد،

قطره شهرکی است هوا معتدل دارد و آب روان و غله و میوه نیز باشد و در دست گاه حسویه است و معدن آهن است و آبادانست، 68b, col. 1

خیره و نیریز دو شهرک است و نیریز قلعه دارد و از آنجا انگور<sup>(۳)</sup> بسیار خیزد و بیشترین انگور آنجا کشمش باشد و هوا معتدل دارد و آب روان و بهر دو جای جامع و منبر باشد و آبادانست نزدیک ولایت حسویه و بخیره قلعه است بر کوه سخت محکم،

کربال بالابین و زبرین سه بند بر رود کُر کرده اند و بر آن نواحی ساخته بعضی سردسیر و بعضی گرمسیر و غله بوم است، P 66a

68a, col. 2 بیضا شهرکی است کوچک اما نیکوست و تربۀ آن سپید است و از این جهت آنرا بیضا گویند و مرغزاری است بر در بیضا طول آن ده فرسنگ در عرض ده فرسنگ چنانک مانند ندارد در آن ولایت و نواحی بسیار دارد و میوها نیکو باشد از هر نوع و هوای آن سردسیر معتدلست

(۱) بحکان P. بحکان B (۲) BP om. (۳) B om.

و آبہاء روان خوش دارد و جامع و منبر است آنجا و آبادانست و آس  
و طور از حدود و نواحی بیضا است،

آبادہ شہرکی است با قلعہ استوار و ہوا معتدل دارد و آب آن از  
فیض رود گر است و نزدیک آن دریاکی<sup>(۱)</sup> است و انگور بسیار خیزد و  
نزدیک<sup>(۲)</sup> ولایت حسوبہ است و آبادانست،

خرمہ شہرکی است خوش و ہوا معتدل و آب روان و میوہ و غلہ بسیار  
و قلعہ است آنجا بر کوه سخت استوار معروف بقلعہ خرمہ و<sup>(۳)</sup> جامع و  
منبرست،

دبہ<sup>(۴)</sup> مورد و رادان دو دیہ است بنزدیک بوان و ہوا آن سردسیر  
است و بدین<sup>(۵)</sup> دیہ مورد بسیار باشد<sup>(۶)</sup>،

کورہ دارابجرد، این کورہ منسوبست بداراء بزرگ پسر بہمن ابن  
اسفندیار<sup>(۷)</sup>،

دارابجرد، دارا بن بہمن بنا کردست شہری<sup>(۸)</sup> مدور چنانک پیرگار  
کرده اند و حصار محکم در میان شہر و خندق کی بآب معین برده اند  
و چہار دروازہ بدین حصار است و اکنون شہر خرابست و هیچ نماندست  
جز این دیوار و خندق و ہوا آن گرم سیرست و درخت خرما باشد  
و آب روان بدست و مومیایی از آنجا خیزد از کوهی فطرہ فطرہ می چکد  
و کانی است کی از ہفت رنگ نیک<sup>(۹)</sup> از آنجا خیزد،

پرگ و تارم دو شہرک اند پرگ بزرگترست و قلعہ دارد محکم و ہر دو

(۱) P دریا. (۲) نزدیک. (۳) P adds در آنجا. (۴) P om.

دوہم از ان کورتہا: Here P proceeds: (۵) P ازین. (۶) P خیزد.

(۷) P adds کورت دارابجرد است و این کورہ منسوبست الخ

(۸) P om. (۹) B نیک. (۱۰) P شہرست. و شرح ان اینست

P 66b بسرحد کرمانست و هوا آن گرم سیرست چنانک بیشترین خرما و دوشاب آن جانب ازین دو جای خیزد و دخل همه از خرما و غله باشد<sup>(۱)</sup> نیکو بافند آنجا بدست<sup>(۱)</sup> و بهر دو جای جامع و منبرست و کاس و فرعان<sup>(۲)</sup> از آن اعمال است،

۵. پسا، بهمن پدر دارا بنا کردست و شهری است بزرگ چنانک بسط آن چند اصفهان باشد اما مختل است و بیشترین ویران و اعمال و نواحی بسیار دارد و آبها آن جمله از کاربزهاست و هیچ چشمه و آبی دیگر نیست و هوا آن معتدلست و درست و جایی سخت خرم و نیکوست و میوها کی در گرم سیرها و سردسیرها باشد جمله آنجا موجودست چنانک ۱۰ در هر باغی درخت گوز و ترنج و نارنج و انگور و انجیر و مانند این از میوهاء سردسیری و گرم سیری بهم باشد بسیار و مثل آن جایی دیگر نیست و قلعه<sup>(۳)</sup> دارد محکم و شبانکاره خراب کرده بود باز اتابک چاولی آبادان کرد<sup>(۴)</sup> و کرم و رونیز از اعمال پسا هست<sup>(۴)</sup>،

۱۰ کرم و رونیز دو شهرک است در راه پسا هوا آن معتدلست و آب روان و جامع و منبر باشد<sup>(۵)</sup> و غله و میوه و بعهد اتابکی چون حادثه پرگ افتاد<sup>(۶)</sup> مگر ایشان بی ادبی کردند پس بغارت داد و خراب شد،

شق رودبال و شق میشانان از اعمال پسا است و گرم سیرست و غله بوم است و آب کاربز باشد و همه دبهها و ضیاع است هیچ شهر نیست و مانند این نواحی بسیارست کی ذکر آن یاد کرده نیامده است ۲۰<sup>(۷)</sup> تا دراز نشود<sup>(۷)</sup> کی همچون دیگرها است،

(۱)—(۱) P om. There is a space left blank in B after بافند. Probably we should read آب روان آنجا بدست. (۲) Mr Le Strange, who supposed the reading of the MSS. to be کاس فرعون و کاس، read کاس فرعون (Trans., p. 312). I take کاس and فرعان as place-names, though apparently neither is mentioned elsewhere in connexion with Fārs. (۳) B om. (۴)—(۴) P om. (۵) P دارد. (۶) اتفاق افتاد P. (۷)—(۷) P om.

68b,  
col.2, l.14

حسو و دراکان و مص و رستاق الرستاق، این جمله از نواحی دارابجرد است و ہوا آن گرم سیر است و درختان خرما باشد و آب روان و

69a,  
col. 2

دیگر میوہا باشد و تنگ رنبہ<sup>(۱)</sup> اندرین نواحی است و در میان تنگ قلعة محکم است و ابراہیم بن ما داشت اکنون مردم کرمان دارند،

ایچ و فستجان، این ایگ بروزگار متقدم دیہی بود و حسوبہ آنرا

P 67a

بشہری<sup>(۲)</sup> کردست ہوا آن معتدل است اما آب نا گوار دارد و میوہ بسیار باشد خاصہ انگور و جامع و منبر دارد<sup>(۳)</sup> ویشکان شہرکی است مختل و ہوا و آب درست دارد اما آبش اندک است،

اصطہبان شہرکی است پر درخت و از ہر نوع میوہا باشد و آب روان دارد و قلعة است آنجا سخت محکم و بدست حسوبہ است،

69c,  
col. 2

جہرم شہرکی است نہ بزرگ و نہ کوچک و غلہ بوم است و پنبہ بسیار خیزد و برد و کرباس آرند از آنجا و زیلوہا جہرمی بافند و ہوا آنجا گرم سیرست و آب روان و کاریز دارد و قلعة است آنجا [خرشہ]<sup>(۴)</sup> گویند و استوار است، [و آن مرد]<sup>(۵)</sup> کی این قلعة بدو منسوبست<sup>(۶)</sup>

یہکی بودست از عرب بعہد حجاج کی آنرا بساخت و [فضلوہ]<sup>(۷)</sup> شبانکارہ<sup>(۸)</sup> درین قلعة عاصی شدہ بود کی نظام الملک اورا حصار داد و بزیر آورد و اکنون آبادانست، "چون پارس"<sup>(۹)</sup>.....<sup>(۱۰)</sup> "رحمۃ اللہ علیہم بود"<sup>(۱۱)</sup> این جہرم در جملہ مواجب ولی عہد نہادہ بودند چنانک ہر کی ولی عہد شدی جہرم اورا بودی،

(۲) B om. (۳) P شہری. (۴) تنک و رنبہ P. تنک و رنبہ B (۱)

(۵) B om. (۶) P om. (۷) قلعة خرشہ. (۸) BP om. See under

(۹) P om. (۱۰) P om. (۱۱) P با سفلیکان. (۱۲) BP om. the words in brackets.

(۱۳) Blank in B. (۱۴) Hafiz Abrū has و در روزگار ملوک فارس جہرم

در جملہ مواجب الخ



میشکانات ناحیتی از نیریز و سبیل آن سیل نیریز است در همه احوال و بروایتی چنانست کی خیره و نیریز هم از کوره دارا مجرد است،

جویم ابی احمد از جمله ایراهستان اما با این کوره رود و حومه<sup>(۱)</sup> است از آن نواحی و گرم سیرست و آب کاریز و چاه باشد و از آنجا خرما و کرباس و غله خیزد و قلعه است آنجا قلعه سیران گویند و جامع و منبر هست<sup>(۲)</sup> آنجا<sup>(۳)</sup> و مردم آن جمله ایراهستان سلاح ور باشند و پیاده رو و دزد و راه زن<sup>(۴)</sup>،

کوره اردشیر خوره، این کوره اردشیر خوره منسوبست باردشیر بن بابک و مبدأ بعبارت فیروزآباد کردست چنانک شرح داده آید و شهرها و اعمال این کوره اینست،

شیراز و اعمال آن، در روزگار ملوک فرس شیراز ناحیتی بود و حصاری چند بر زمین و بابتداء اسلام همچنان بود تا روزگار عبد الملک بن مروان کی حجاج بن یوسف مدبر کار او عهود و برادر خویش محمد بن یوسف را بنیابت خویش بیارس فرستاد و او را والی آن ولایت گردانید

و محمد بن یوسف بناء شیراز اوگند و بسط شیراز چند اصفهان است و میگویند کی بهزار گام شیراز مهتر<sup>(۵)</sup> بودست اما اکنون همه ویران است الا محلتی چند دیگر هیچ نماندست و بعهد دیلم چنان بود از آبادانی کی جای سپاهیان در شهر نماند پس عضد الدوله بیرون از شهر جایی ساخت و آنرا گرد فنا<sup>(۶)</sup> خسرو نام نهاد و بازاری نیکو در میان ایشان بساخت چنان کی ارتفاع آن از طبارات و غیر آن شانزده هزار دینار بود بدیوان عضدی می رسید و پس چنان خراب شد کی این گرد

(۱) BP جومه. (۲) P دارد. (۳) P om. (۴) P proceeds :

قبا P (۶). بهتر P (۵). سیر از ان کورتها کوره اردشیر خوره است

فنا<sup>(۱)</sup> خسرو اکنون مزرعتی است کی عبرت آن دو بیست و پنج دینار است و موجود دخلش هانا صد و بیست<sup>(۲)</sup> دینار بیشتر نباشد و دیگرها ہمہ برین قیاس است و ہوا شیراز سردسیری معتدل است مانند اصفہان و آب بعضی از رود است و بعضی از کاریزها و میوہا سخت نیکو باشد<sup>717</sup> از ہمہ انواع و مردم آنجا متقی<sup>(۳)</sup> و جوانمرد باشند و عضد الدولہ آنجا سرائی ساخت و چند باغ سخت نیکو و ابو غانم پسر عمید الدولہ چون بر قلعہ پھندز بود خراب کرد و چوب و آہن آن برداشت و بقلعہ برد و شیراز بابتدا دیوار محکم نداشت اما چون ابتداء ظہور این دولت قاہرہ ثبٹھا اللہ بود باکالبحار بنرسید و سوری استوار گرد بر گرد شہر در کشید و اکنون آثار آن ماندست و چون میان قاوورد و فضلویہ<sup>(۴)</sup> باخر دولت دیلم خصومت قائم گشت غارنہا متواتر بر شیراز و اعمل آن ہمی رفت تا خراب شد و بعہد کریم جلالی<sup>(۵)</sup> سفاہ اللہ<sup>(۶)</sup> رکن الدولہ داشت و تدبیر کارها ندانستی کردن اما با این ہمہ امنی بود و عمارتی<sup>(۷)</sup> میکردند باز بروزگار فتور در سالی دو بار ناختن شیانکارہ بودی از<sup>718</sup> *P 68a* *یک جانب و ناختن ترک و ترکان از دیگر جانب و آنچه یافتندی بغارت بردندی و بر سری مردم را مصادره کردندی تا یکباری مستأصل شدند اکنون امید چنانست کی بفر دولت قاہرہ ادامہا<sup>(۸)</sup> اللہ جبر ہمہ باشد<sup>(۹)</sup> و شہری است کی چون آبادان گردد هیچ نظیر<sup>(۱۰)</sup> ندارد و جامع شیراز جایی فاضل است و بیمارستان عضدی هست اما بخلل شدہ است و دار*

(۱) P. قیا. (۲) P. om. B. پس. (۳) P. شقی. The reading of B is uncertain. For the piety of the Shirazis cf. *Nushat*, 115, 14 foll. Hamdullah's description of the town as *مدین اشقیہ* refers to his own time, more than two centuries after the composition of the *Fārs-nāma*, and is introduced by way of contrasting the present character of the inhabitants with their past reputation. (۴) B. فضلویہ. (۵) P. om. (۶) P. om. (۷) P. عمارت. (۸) BP. ادامہ. (۹) P. بہا شد. (۱۰) BP. نظر.

الکتب نیکو هست و آن قدر کی آبادان ماندست از حرمت خاندان این قاضی پارس و تیارداشت او بودست کی بمجهد خویش می کوشید از آن<sup>(۱)</sup> درویشان و رعیت<sup>(۲)</sup> ہی کرد،

کوار شهرکی است سخت خوش خرم و نواحی بسیار دارد و درختستانی عظیم است چنانک میوهارا قیمتی نباشد و همه میوه آنجا بغایت نیکو است خاصه انار کی مانند انار طهرانی است و آبی نیکو و بادام بسیار و بیشترین حواصیح شیراز و آن حدود از آنجا آورند<sup>(۳)</sup> و غله بسیار خیزد و کرباس و حصیر و هوا آن سرد و معتدل است و آب آنجا از رود نکان<sup>(۴)</sup> است و در آن حدود نخچیر بسیار باشد و جامع و منبر دارد و مردم آنجا جلف و کثیف طبع باشند،

خبر شهوی است بزرگتر از کوار هوا آن معتدل و درست است چنانک از آن لطیفتر در آن طرف<sup>(۵)</sup> هوا نیست و آبی خوشگوار و هر میوه کی در سردسیر و گرمسیر باشد<sup>(۶)</sup> مانند پسا<sup>(۷)</sup> آنجا یابند و ترنج و شمامه و لیسو<sup>(۸)</sup> و دیگر شہومات بسیار یابند و غله بوم<sup>(۹)</sup> است و قلعه است آنجا سخت محکم اما اتانک آنرا خراب کردست و جامع و منبر دارد و مردم آنجا منبیزتر باشد از آن کوار و نخچیرگاه است هم کوهی و هم دشتی،

خنیققان<sup>(۱۰)</sup> دیهی بزرگ است و بر سر راه فیروزآباد است و آنرا بیپارس ۱' 686 خنافگان خوانند و از آنجا تا فیروزآباد سخت راه دشوار است همه تنگها و کوهستان درشت و لگام گیرها است و آن راه مخوف باشد از پیاده دزد و هوا آن سردسیر است معتدل و منبع رود بُرازه کی رود فیروزآباد است از آنجا است و مردم آنجا کوهی طبع باشد اما درین ایام هابون

(۱) The words از آن seem to require correction.

(۲) B رعیت.

(۳) BP آورد.

(۴) P شکان.

(۵) P اطراف.

(۶) —(۶) P om.

(۷) B نیمود.

(۸) B بوم.

(۹) BP خنیققان.

خَلدھا<sup>(۱)</sup> اللہ آن راہ و غیر آن ایمن است و کس را زہرہ نیست کی  
فسادی کند،

بوشکانات نواحی است ہمہ گرم سیر و درختستان خرما و دشت گاہ  
شبانکارگان مسعودی است و هیچ شہری نیست بوشکان و شنانان<sup>(۲)</sup> از آن  
اعمال است،

موہو و ہجیان و<sup>(۳)</sup> کبرین<sup>(۴)</sup> جملہ نواحی گرم سیر است مجاور ابراہستان  
و سیف و دربا و ہوا و آب گرم و ناخوش است و درختستان خرما  
بسیار و هیچ جای جامع و منیر<sup>(۵)</sup> نباشد،

کارزین و قیر<sup>(۶)</sup> و<sup>(۷)</sup> ابرز، کارزین شہر کی نیکو بودست و از بسیاری  
ظلم خراب شدست و قیر<sup>(۸)</sup> و ابرز دو شہرک است کی با کارزین رود  
ہمہ گرم سیرست و آب آن از رود ٹکان خورد و درختستان خرما است  
و بکارزین قلعہ محکم است و آب دزدکی<sup>(۹)</sup> کردہ اند کی از رود ٹکان  
آب بقلعہ می برند و ہرم و کاربان ازین اعمال است،

نوج بقدم شہر کی بزرگ بودست مقام عرب را شاید کی گرم سیر عظیمہ  
است و در بیابان افتادہ است و اکنون خود خراست و از آن عرب کی  
تدمیم بودند کمر ناند پسر عقد الدولہ قومی را از عرب شام بیاورد و  
آنجا بنشاند و اکنون این قدر عرب کی مانده اند از تراد ایشان اند و آب  
روان نباشد و جامع و منیر ہست،

ماندستان بیابانی است سی فرسنگ در سی فرسنگ و در آن دیہا و  
نواحی است مانند ابراہستان و بر ساحل دریا افتادہ است و ربعی دارد  
چنانک از یک من نحم ہزار من دخل باشد و ہمہ بحر<sup>(۱۰)</sup> است و حد آب

(۱) P کبرین. (۲) BP om. (۳) شنانان. (۴) P خلد. (۵) BP  
فیروز. (۶) B. (۷) P om. (۸) فیروز. (۹) BP. (۱۰) ممبر ہرز. (۱۱) Mr. E. Strange translates this by "a syphon tube," but the word is  
probably corrupt. (۱۲) P بحس.

باران هیچ آبی دیگر نبود و مصنعا کرده اند کی مردم آب از آن خورند و هر گاه باران در اوّل زمستان بارد در<sup>(۱)</sup> آذر ماه و دی ماه آن سال دخل عظیم باشد و نعمت بسیار پس اگر درین دو ماه باران نیاید و دیگر ماهها پس از آن بسیار باران آید هیچ فایده ندارد و دخل بزبان شود.

سیراف و نواحی آن، سیراف در قدیم شهری بزرگ بودست و آبادان 74a و پر نعمت و مشرع بوزیها<sup>(۲)</sup> و کشتیها و بعهد خلفاء گذشته رضوان الله علیهم در وجه خزانه بودی بسبب آنک عطر و طیب از کافور و عود و سندل و مانند آن دخل آن بودی و مالی بسیار<sup>(۳)</sup> از آنجا خاستی و تا آخر روزگار دیلم هم برین جملت بود بعد از آن پدران امیر کیش مستولی شدند و جزیره قیس و دیگر جزایر بدست گرفتند و آن دخل کی سیراف را می بود بریده گشت و بدست ایشان افتاد و رکن الدوله خمارنگین قوت رای و تدبیر آن نداشت کی تلافی این حال کند و با این همه یک دو بار بسیراف رفت تا کشتیها جنگی سازد و جزیره قیس و دیگر جزایر بگیرد و هر بار امیر کیش او را تحفه فرستادی و کسان او را رشوتها دادی تا او را باز گردانیدندی و بعاقبت چنان شد کی یکی بود از جمله خانان<sup>(۴)</sup> نام او ابو القاسم و سیراف نیز بدست گرفت و بهر دو سه سال کی 74b لشکری را آنجا فرستادی و رنجها کشیدندی از وی<sup>(۵)</sup> چیزی نتوانستندی P 71b شدن و چون حال آنجا برین<sup>(۶)</sup> گونه بود و هیچ بازرگانی<sup>(۷)</sup> بسیراف کشتی نیارست آورد از بهر اینی راه بکرمان<sup>(۸)</sup> یا مهربان یا دورق<sup>(۹)</sup>

(۱) B دار. P و در. (۲) BP بوزیها. *Būzi* or *būzi* is a kind of boat.  
 (۳) B بسیار. (۴) B خنان. P خنان. (۵) B از وی.  
 Háfiz Abrú has: و بودی که بر ایشان هیچ دست نیافتندی چون الخ  
 (۶) P بدین. (۷) B بازرگاری. (۸) B بکرمان. (۹) P دورق.

(۱) و بصره (۱) اوگندند (۲) و بر راه (۳) سیراف جز چرم (۴) و زرافه (۵) و اسبابی کی  
پارسیانرا بکار آید نیاوردند و ازین سبب خراب شد و جامع و منبر دارد  
و نواحی و اعمال بسیار دارد اما گرم سیر عظیم است و هیچ آب نیست  
و آب باران خورند الا دوسه چشمه کی هست،

(۶) رم زوان و داذین و دوآن چند نواحی است از اعمال اردشیر خوره و  
همه گرمسیرست و بعضی کی قهستانست معتدل است و غله بوم و میان  
کازرون و نوبجانست،

70a,  
col. 2, l. 11  
P 69b, l. 2 (۷) فیروزآباد بقدم جور گفتندی گل جوری بدانجا منسوبست و بروزگار  
کیانیان این شهری بزرگ بود و حصاری عظیم داشت پس چون ذاک  
القرنین بیارس آمد چندانک کوشید آنرا نتوانست ستدن و رودی است  
آنجا رود بُرازه (۸) گویند بر بلندی است چنانک از سر کوه می آید اسکندر  
آن رودرا بگردانید و در شهر افگد و لشکر بشاند تا نگاه میداشند و  
بحکم آنک فیروزآباد در میان اخره نهاده است کی پیرامن آن کوهی گرد  
برگرد در آمدست چنانک بهر راه کی در آنجا روند بضرورت گریوه  
بباید بریدن ازین آب آن شهر غرق شد و آن اخره پر آب بیستاد  
همچون دربابی و آب را هیچ منند نمود و روزگارا در کشید و آن  
همچنان می افزود تا اردشیر بن بابک بیامد و جهان بگرفت و آنجا آمد  
و مهندسان و حکمارا جمع آورد تا تدبیر گشادن آن آب کند و مهندسی  
سخت استاد بود نام او بُرازه تقدیر کرد کی نشیب آن آب بکدام جانب (۹)  
نواند بودن و پس زنجیرها، قوی سخت (۱۰) بساخت و میخها آهنی هر یکی  
چند سنوزی در آن کوه سخت کرد و کوه را سولاخ (۱۱) می کردند م او و م

71a,  
col. 2

(۱) P حررم. (۲) P براه. (۳) P افگندند. (۴) P چرم. (۵) P زرافه.  
(۶) B زرم. (۷) Read, perhaps, زرباف. Hâtiz Abrû has جرم زرافه. (۸) P جزوم.  
(۹) P جوانب. (۱۰) P برارن. (۱۱) B uncertain. (۱۲) P سوراخ.  
(۱۳) P سوراخ.

کارکنان<sup>(۱)</sup> نا چنان شد کی پاره ماند نا سولاخ<sup>(۲)</sup> شود پس اردشیر  
 آنجا حاضر شد و حکیم برازه اورا گفت اگر تمام سولاخ کنم آب زور  
 آورد و مرا و آنانرا کی با من کار می کنند<sup>(۳)</sup> ببرد و زنبیلی عظیم از  
 چرم فرمود کردن و برازه<sup>(۴)</sup> مهندس<sup>(۵)</sup> با کارکنی چند در آنجا نشست<sup>(۶)</sup>  
 و بدان زنجیرها چنان محکم عظیم ببست و خلایقی را ترتیب کرد تا  
 چون سولاخ<sup>(۷)</sup> شود آن زنبیل را زود بر کشند<sup>(۸)</sup> ایشان شکنها<sup>(۹)</sup> کار  
 نشستند تا آن پاره کی مانده بود سولاخ<sup>(۱۰)</sup> شد و آب نیرو کرد و زنبیل  
 با حکیم و با آن جماعت در کشید و چندانک از بالا مردم قوت کردند  
 فایده نداشت و آب چنان زور آورد کی آن زنجیرها بگسست<sup>(۱۱)</sup> و باقی  
 آن زنجیرها بر آن کوه هنوز ماندست و چون از آنجا بیفتاد شهر<sup>(۱۲)</sup>  
 فیروزاباد کی اکنون هست بنا کرد و شکل آن مدورست چنانک دایره  
 پرگار باشد و در میان شهر آنجا کی مثلا نقطه پرگار باشد دگه  
 انباشته بر آورده است و نام آن ایران گرده و عرب آنرا طربال گویند  
 و بر سر آن دگه سایها ساخته و در میان گاه<sup>(۱۳)</sup> آن گنبدی عظیم  
 بر آورده و آنرا گنبد کیرمان گویند و طول چهار دیوار این گنبد تا زیر  
 قبه آن هفتاد و پنج گز است و این دیوارها از سنگ خارا بر آورده  
 است و پس قبه عظیم از آجر بر سر آن نهاده و آب از یک فرسنگ از  
 سر کوه رانده و بنواره برین سر بالا آورده و دو غدیر است یکی بوم  
 پیر گویند و دیگر بوم جوان و بر هر غدیری آتشگاهی کرده است و  
 شهری است سخت خوش و تاشاگاه و نخچیر بسیار و هواء آن معتدلست و

72a,  
col. 2

(۱) P adds او. (۲) P سوراخ. (۳) P has اند instead of  
 کار می کنند. (۴) B برزان. (۵) B مهندس را. (۶) B om.  
 (۷) P سوراخ. (۸) B کشید. (۹) P شکنهای. The text is corrupt  
 here. (۱۰) B بکشست. (۱۱) B شهر. (۱۲) B میاه گاه. P مابکا.  
 The reading in the text is due to Mr I.e Strange.

درست بغایت خوشی و میوہاہ پاکیزہ بسیار از ہمہ نوع و آبہاہ فراوان و رودہاہ روان گوارا و جامع و بیہارستان نیکو ساختہ اند و صاحب عادل دار الکتبی ساختست سخت نیکو کی بھیج جایی مانند آن نیست و قلعہ سہارہ بدان نزدیکی است و مردم فیروزاباد متمیز و بکار آمدہ باشند و بصلاح موسوم،

صمکان و ہیرک، این صمکان شہرکی است خوش و از عجایب دنیا است از بہر آنک در میان این شہر رود می رود و پوی بر آن رود است یک نیمہ شہر کی از این جانب رود است بر کوه نہادست و سردسیر است و رز انگور باشد بی اندازہ چنانک قیمتی نگیرد و آنرا بعضی عصیر P 706 سازند و بعلاقہ کنند و بعضی بدوشاب یزند<sup>(۱)</sup> و دیگر بجوشند و بسنگی کنند و سنگی عظیم باشد چنانک یکی را دو یا سه چندان آب بر باید نہادن تا توان خورد و سخت ارزان باشد و دیگر نیمہ کی آن جانب رود است گرمسیر است و درختان خرما و ترنج و لیسو<sup>(۲)</sup> و مانند این باشد و ہیرک دیہی بزرگ است و ریاطی محترم آنجا است و در صمکان<sup>(۳)</sup> جامع و منبر است و مردم آنجا سلاح ور باشند،  
میسند شہرکی است گرمسیر و از ہمہ گونه میوہ باشد و انگور از ہمہ بیشتر بود و آب روان دارد و درخت خرما باشد اما آنجا ہوا معتدل تر است از دیگر شہر گرمسیری و جامع و منبر دارد،  
حتبزیہ ناحیتی است ہمہ گرمسیر و درختان خرما و هیچ شہر ندارد و نزدیکی<sup>(۴)</sup> ولایت ابراہستانست و مردمانش سلاح ور<sup>(۵)</sup> باشند،

سروستان و کوبنجان دو شہرک است میان شیراز و ہما و ہواہ آن همچون ہواہ شیراز است و آب روان دارد و باغها کمتر دارد اما آنج

نزدیک P (۱) . صمان P . صمان B (۲) . نیمو B (۳) . ہرند P (۴) .  
صلاح ور P (۵)



باشد همه انگور و میوهاء سردسیری باشد و نخچیرگاهی معروفست خصوصاً  
کوهستان کوبنیجان و بدان نزدیکی دریا نمکستان است کی هیچ حیوان  
در آنجا قرار نگیرد و در هر دو جای جامع و منبرست و مردمانش سلاح ور  
و شططی<sup>(۱)</sup> باشند،

اعمال سیف، این نواحی است بر کنار دریا همه گرمسیر و بیشترین عرب  
مقام دارند و آب و هواء آن سخت نا موافق باشد و معروفترین این  
اعمال<sup>(۲)</sup> سیف دو سیف است<sup>(۳)</sup> یکی سیف آل ابی زهیر یکی سیف عماره  
و هیچ جای جامع و منبر نباشد و جز خرما میوه ندارد،

لاغر و کهرجان این نواحی کارزین است و گرمسیرست و هوا و آب  
ناموافق و درختان خرما و مردمان راهزن و درین<sup>(۴)</sup> دو جای جامع و  
منبر نیست،

۱۰ 73b,  
col. 2

کران و اعمال ایراهستان، این اعمال ایراهستان و کران<sup>(۵)</sup> همه در بیابان  
است و کران<sup>(۶)</sup> از اعمال سیراف است و گرمسیر بغایت چنانک بتابستان  
جز مردم آن ولایت آنجا مقام نتوانند کردن از صعوبی گرما و هیچ آب  
روان نباشد و نه کاربزو همه غائاً ایشان بخص<sup>(۷)</sup> است و جز درخت  
خرما هیچ میوه ندارد درختستان خرماء ایشان بر روی زمین نباشد کی آب  
نیابد و خشک شود پس باندازه درختان<sup>(۸)</sup> خرما گوی<sup>(۹)</sup> عظیم هر جای  
بزمین فرو برده باشند و خرما در آن گوها<sup>(۱۰)</sup> نشانده چنانک جز سر درخت  
پدید<sup>(۱۱)</sup> نباشد تا بزمستان گوها<sup>(۱۲)</sup> از آب باران پُر شود و همه ساله  
درختان<sup>(۱۳)</sup> خرما سیراب<sup>(۱۴)</sup> باشند و این از نوادرست کی گویند کجاست  
کی درختان خرما در چاه کارند و این ایراهستانست و بهر دیهی حصاری

74a,  
col. 2

(۱) شططی P. (۲) — (۲) P om. (۳) هیچ B. (۴) — (۴) P om.  
(۵) بخص P. (۶) درختستان B. (۷) کودی P. (۸) کودها P.  
(۹) پیدا P. (۱۰) در جهان P. (۱۱) سیراف P.

محکم است در میان بیابان و مردم پیادہ رو و سلاح ور و دزد و خون خوارہ باشند مردی از ایشان کی برہ زدن و<sup>(۱)</sup> نابکاری رود دو من<sup>(۲)</sup> آرد با نان خشک فیت کردہ در انباتی کند و در شبانروزی بیست فرسنگ برود و ہوارہ عاصی بودندی از آنچ ہیچ لشکر آنجا مقام نتواند کردن الا سہ ماہ ربیع دیگر بزمستان از بارندگی و بی علنی نتواند بودن و<sup>(۳)</sup> بتابستان از گرما اما بروزگار دیلم ایشانرا فہر کردند و بطاعت آوردند و دہ ہزار مرد ازیشان بعہد عضد الدولہ در خدمت او بودند بر سبیل سپاہی و مقدم ایشان یکی بود حاجی<sup>(۴)</sup> نام و بعد از آن عہد دیگر بارہ عاصی شدند و ہیچ کس ایشانرا مالش نتوانست داد مگر انابک چاولی کی آن<sup>(۵)</sup> جملہ اعمال را مستخلص گردانید بقہر،

74/1  
col. 2

نجیرم و حورشی<sup>(۶)</sup>، نجیرم شہرکی است و حورشی<sup>(۷)</sup> دیہی و جملہ از اعمال سیراف است و گرمسیر عظیم است،

ہزو و ساویہ و دیگر نواحی اعمالی است از ساحلیات کی با جزیرہ قیس رود و بحکم امیر کیش باشد و با گرمسیر زمین کرمان بیوستہ است،

جزایر کی باین کورہ اردشیر خورہ می رود، جزیرہ لار جزیرہ افرونی<sup>(۸)</sup> جزیرہ قیس و اصل ہمد جزایر جزیرہ قیس است و صفت آن و دیگر<sup>(۹)</sup> جزایر در کتاب صفت دریاہا کی بندہ تألیف کردہ است ایراد افتادست و بتکرار حاجت نباید<sup>(۱۰)</sup>،

کورہ شاپور خورہ، این کورہ منسوبست بشاپور بن اردشیر بن نابک و<sup>(۱۱)</sup> اصل این کورہ بشاپور است و شہرہا و اعمال آن<sup>(۱۲)</sup> اینست،

(۱) B om. (۲) P دو من for دوس. (۳) P جالی. Háfiz Abrú has جانی. (۴) P از. (۵) P خورشی. (۶) B حوشی. (۷) P نباید. (۸) P adds کورہ. (۹) P adds کورہ. (۱۰) P adds کورہ. (۱۱) P adds کورہ. (۱۲) P adds کورہ.

75a بشاور<sup>(۱)</sup> بشاپور را چون بتنازی نویسند و<sup>(۲)</sup> اصل آن بی شاپور<sup>(۳)</sup>

است و تخفیرا<sup>(۴)</sup> بی<sup>(۵)</sup> از آن بیفگنده اند و شاپور نویسند و بناء این شهر بروزگار قدیم طهورث کرده بود بوقتی کن در یارس جز اصطر هیچ شهری نبود و نام آن در آن وقت دین دلا بود و چون ذوالقرنین بیارس آمد آنرا خراب کرد چنانک پست<sup>(۶)</sup> شد پس چون نوبت پادشاهی بشاپور بن اردشیر رسید آنرا از نو<sup>(۷)</sup> بنا کرد و عمارت آن بجای آورد و نام خویش بر آن نهاده است و هر شهر کی این شاپور کرده است نام خود بر آن نهاده است چنانک یاد کرده آمدست و این بشاپور<sup>(۸)</sup>

شهری است هواء آن گرم سیر است و جهت شمال آن بسته است ازین جهت بیمارناک و عفن است و آب آن از رودی بزرگ است کی آنرا

75b رود بشاپور گویند رودی است بزرگ و بحکم آنک برنج زار است آب

آن وخیم باشد و ناگوار اما چندان درختستان میوهاء گوناگون و نخل

خرما و نرنج و نارنج و لیمو<sup>(۹)</sup> باشد آنجا کی هیچ قیمت نگیرد و آیند از

آن باز<sup>(۱۰)</sup> ندارند و مشومات چون نیلوفر و نرگس و بنفشه و یاسمن سخت

۱۰ بسیار بود و از آنجا ابریشم بسیار خیزد بسبب آنک درخت توت بسیار

باشد و عسل و موم ارزان بود هم آنجا و هم بکازرون و درین سالها از

ظلم ابو سعد خراب شده بود اکنون بفر دواة قاهره ثبتها الله عمارت

پذیرد و جامع و منبر دارد و مردم آنجا متمیز باشند،

جره بیارسی گره گویند شهرکی کوچک است و هواء آن گرم سیر است و

۲۰ P 7۷ آب آن از رود است کی خود رود گره گویند و منبع این رود از ماصرم

76a است و ازین شهرک جزرز<sup>(۱۱)</sup> خراجی<sup>(۱۲)</sup> و خرما و غله هیچ نخیزد و مردم

تحقیق را B (۴). نیشاپور P (۳). P om. (۲). بشاپور P (۱).  
 نیمو B (۹). نیشاپور P (۸). نویسی B (۷). بت P (۶). بی P (۵).  
 خراجی B (۱۲). زر B (۱۱). بار P. تاز B (۱۰).

آنجا بیشترین سلاح ور باشند و جامع و منبر دارد و مور جزه م از اعمال آنست،

غندجان<sup>(۱)</sup> بیارسی دشت باری<sup>(۲)</sup> گویند و شهرکی است هوا آن گرم سیر و آب چاه شور و يك چشمه كوچك است و هیچ آب دیگر ندارد و غله آنجا<sup>(۳)</sup> بجنس باشد و جامع و منبر دارد و اهل فضل از آنجا بسیار خیزد و کفشگر و جولاه بسیار بود،

خشت و کارج دو شهرک اند در میان قهستان گرم سیر بغایت و درختان خرما بسیار باشد اما هیچ میوه دیگر نباشد و آب روان دارد اما گرم و ناخوش باشد و غله آنجا بعضی بجنس است و بعضی باریاب و مردم آنجا بیشترین سلاح ور و دزد باشند،

انبوران و باشت قوطا این جایها همه متصل نوبجان<sup>(۴)</sup> است و انبوران<sup>766</sup> شهرکی است کی از آنجا چند کس از اهل فضل خاسته اند و هوا آن معتدل است و آب روان دارد، باشت قوطا ناحیتی است در قهستان سردسیر،

چند ملغان شهرکی است كوچك و ناحیتی با آن می رود و هوا آن گرم سیر است و آب روان دارد و میوها باشد و مشومها و قلعه چند از جمله قلاع<sup>(۵)</sup> قلعه<sup>(۶)</sup> حصین است معروف و هوا قلعه خنك است چنانك غله نيك دارد و مصنعهاء نیکو باشد از بهر آب و جامع و منبر باشد،

نیرمردان و جویکان، این هر دو جای نواحی است دیبهاها بزرگ کی هیچ شهر نیست و خرّاره<sup>(۷)</sup> و دودمان و دیه<sup>(۸)</sup> گوز<sup>(۹)</sup> از جمله آنست و این نواحی در میان شکستها و نشیب افرازاها خاکین و سنگین بر مثال خرّافان

(۱) BP غندجان. (۲) P باری. (۳) P adds همه in marg.

(۴) P نوبجان. (۵) P om. (۶) B om. (۷) BP خواره. (۸) P دهه.

(۹) BP گوز.

77a اما آنجا دشوارتر و درشت ترست و هواء آن سردسیر خوش است و جمله  
 P 74b نواحی درختستانست و انواع میوها و بر خصوص درختان جوز چندانست  
 کی آنرا حدی نباشد و بشیراز و دیگر اعمال جوز از آنجا برند و همچنین  
 عسل بسیار باشد و جمله پشتهها و<sup>(۱)</sup> نشیب<sup>(۲)</sup> و افراز آن ولایت بقله  
 بکارند بعضی کی پشتهها<sup>(۳)</sup> و افرازاها باشد بجنس باشد و نشیبهاء باریاب و  
 آبهاء روان بسیار است و این دیه<sup>(۴)</sup> خزاره<sup>(۵)</sup> از بهر آن خزاره<sup>(۶)</sup> گویند  
 کی آبی از کنار این دیه<sup>(۷)</sup> در نشیبی عظیم می افتد و آوازی بلند  
 میدهد و بتازی بانگ آنرا خریر الماء گویند و ابو نصر پدر باجول<sup>(۸)</sup>  
 و دیگر پیوستگان<sup>(۹)</sup> ایشان از تیرمردان بوده اند و مردم آن ولایت  
 همه سلاح ور و شبرو و دزد باشند و نخچیرگاهی است سخت نیکو،

77b صرام و بازرننگ<sup>(۱۰)</sup> دو ناحیت است میان زیر و سپهرم هواء آن سردسیرست  
 بغایت و قهستانی آب دشوار و آبهاء روان سال تا سال برف از کوهها  
 آن دور نشود و نخچیر بسیار باشد و منبع رود شیرین از بازرننگ است  
 و حومه<sup>(۱۱)</sup> و ناحیت صرام است و مردم آنجا بیشترین مکاری باشند،  
 ۱۰ سیمنت<sup>(۱۲)</sup> ناحیتی است سردسیر بغایت و آبهاء روان و مجاور صرام و  
 بازرننگست،

خَلار<sup>(۱۳)</sup> دیهیی بزرگ است کی سنگ آسیا آنجا کنند و بیشترین ولایت  
 پارس را سنگ آسیا از آنجا بوند کی معتدلست و عجب آنست کی همه پارس  
 بسنگ آسیاء این دیه آس کنند و چون ایشانرا غله آس باید کرد بدیهی  
 دیگر روند باسیا کردن از بهر آنک آنجا آب روان نیست و چشمه آب  
 کوچک دارند چندانک خوردن را باشد و هیچ غله و میوه و دخلی دیگر

(۱) B om. (۲) — (۲) P om. (۳) P دهه. (۴) BP خواره.  
 (۵) BP جومه. (۶) بازرننگ. (۷) بازرننگ. (۸) یاحول P (۹) موشکان P (۱۰) سیمنت P (۱۱) سیمنت P (۱۲) سیمنت P (۱۳) خلار B (۱۴) سیمنت P

نہا شد و جز سنگ آسیا نہارند و معیشت<sup>(۱)</sup> ایشان از آن ہا شد و ہفتصد<sup>78a</sup> دینار ہر سال بدیوان گذارند،

خاہنجان و دہہ علی دو ناحیت است و حومۃ<sup>(۲)</sup> آن مسجد و منبر دارد و ہواہ آن سردسیرست و درخت جوز و انار بسیار ہا شد و غسل و موم فراوان بود و ہمسایۃ تیرمردان<sup>(۳)</sup> است و نزدیک بیضا و مردم آن سلاح ور ہا شد و مکاری و نخچیرگاہ است،

P 75a

75a,  
col. 2  
P 716, l. 6

کازرون و نواحی آن، اصل کازرون نودر و دریست و راہبان<sup>(۴)</sup> است بنیاد آن م طہورث کردہ ہودہ است و بعد از آن بعہد شاپور بن اردشیر چون عارت کرد<sup>(۵)</sup> از مضافات ہشاپور ہودست ہواہ آن گرم سیر است مانندۃ ہشاوور<sup>(۶)</sup> و آب آنجا کی خورند ہمہ از چاہ خورند ہیچ آب روان نیست جز سہ کاریز و ہمہ غلۃ ایشان بحس ہا شد و اعتماد بر باران دارند و حومۃ<sup>(۷)</sup> کازرون خرابست اما ضیاع آبادان بسیار دارد و سراہہاہ آنجا نہ بر شکل دیگر جایہا ہا شد کی آنجا ہمہ بکوشکها محکم ہا شد از بیم شبانکارگان کی در آن اعمال ہا شد و کوشکهاہ ایشان جدا جدا ہا شد در م نیبوندند و جامۃ نوزی کی کند خوب کتان بیارند و دستہا بندند و آنرا در حوضہاہ آب اندازند و رہا کنند تا ہوسد پس بیرون آورند و گاہ<sup>(۸)</sup> آن دور کند و بریستند و آن ریمان کتانرا<sup>754, col. 2</sup> بآب کاریز راہبان<sup>(۹)</sup> شویند و این کاریز راہبان<sup>(۱۰)</sup> آب اندک دارد اما آرا خاصیت اینست کی کتان کی بدان شویند سید آید و ہر کجا<sup>P 72a</sup> دیگر کی شویند البتہ سید نشود و این کاریز بحکم دیوان پادشاہ ہا شد و سرای امیرا عادت چنان رفتست کی مایۃ از دیوان اطلاق کند تا

(۱) B معیشت. (۲) BP حومۃ. (۳) BP om. تیر. (۴) BP راہبان.  
(۵) BP add. و. (۶) P ہشاوور. (۷) BP حومۃ. (۸) P گاہ.  
(۹) P راہبان. (۱۰) B رہبان. P رہبان.

جولاهگان جامه از بهر دیوان بافند و معتمد دیوان ضبط میکند و بیاعان معتمد باشند کی قیمت عدل بر آن نهند و رقم بر زنند و بغرباً<sup>(۱)</sup> فروشند و بروزگار متقدم چنان بودی کی بیاعان بارهه کازرونی در بستندی و غرباً<sup>(۲)</sup> بیامدندی و همچنان در بسته بخردندی بی آنک بگشادندی از آنک بر بیاعان اعتماد داشتندی و بهر شهر کی بردندی و خط بیاع بدان عرض کردند بسود باز خریدندی ناگشاده چنانک وقت بودی کی خرواری کازرونی<sup>(۳)</sup> بده دست برفتی ناگشاده پس چون خیانت در میان آمد و مردم مصلح نماندند آن اعتماد بر خاست و مال دیوانی نقصان گرفت و غرباً<sup>(۴)</sup> تجارت کازرون<sup>(۵)</sup> در باقی نهادند خاصه در عهد امیر ابو سعد<sup>(۶)</sup> کی بدسیرتی و ظلم او پوشیده نبود و اگر مشفق باشد کی این ترتیب بداند کردن مال بسیار از آنجا حاصل گردد و بیرون از جامه کازرونی<sup>(۷)</sup> و معامله سرای امیر خراج و معاملات باشد کی توفیر آن عدل و امن بود و در بعضی از این شهرکها کازرون جامع و منبر باشد و مردم آنجا متصرف و عوان باشند و غماز اما خانگامی محتشم است کی همچون حریمی<sup>(۸)</sup> است از آن شیخ ابو اسحق شیرازی رحمه الله و مور و شتشانگان<sup>(۹)</sup> و نواحی معبور از اعمال کازرون است،

نوبنجان و شعب<sup>(۱۰)</sup> بوآن، نوبنجان<sup>(۱۱)</sup> پیش ازین شهری بود بزرگ و نیکو و در ایام فترت ابو سعد کازرونی<sup>(۱۲)</sup> بنوبتها آنرا بفارنید و بکند و بسوخت چنانک تا مسجد جامع بسوخت و سالها چنان شد کی ماوی<sup>(۱۳)</sup> شیر و گرگ و دد و دام بود و مردم از آنجا در جهان آواره شدند و خلافتی از ایشان در غربت بهردند و چون اتابک چاولی پیارس آمد و ابو

کاسرون B (۴). کاسرونی B (۳). غرما P (۲). بغرما P (۱).  
 نتعب P (۸). شتشانگان P (۷). حریمی P (۶). سعید BP (۵).  
 ماوای P (۱۱). کازرون P (۱۰). نوشان BP (۹).

سعدرا بر داشت آنجا روی بعمارت نهاد و امیدوارست کی بفرّ دولت  
 قاهرہ ثبتها الله تمام گردد، هوا آنجا گرم سیر است معتدل و آب روان  
 بسیار دارد و از همه انواع میوها و مشہومات بسیار، و شعب بوآن از  
 نواحی نوبنجان است و صفت آن چنین است کی درّہ عظیم است در میان  
 دو کوه طول آن سه فرسنگ و نیم در عرض يك فرسنگ و نیم و هوا  
 آن سردسیری است کی از آن خوشتر نتواند بودن و جملہ دیہ بر دیہ  
 است و رودی بزرگ در میان همی رود چنانک از آن سبکتر و گوارانر  
 نباشد و بیرون از آن دیگر چشمہا نیکوست و از سر درّہ تا پایان درّہ  
 طول و عرض همه درختستان میوه است چنانک آفتاب بر زمینی نیفتد و  
 میوها باشد نیکو از همه انواع و اگر مردی از اول آن درّہ تا آخر برود  
 آفتاب بر وی نیفتد و سال تا سال بر سر آن دو کوه برف باشد و حکما  
 گفتهاند من محاسن الدنيا اربعة غوطه دمشق و سفد خراسان و شعب بوآن  
 و مرج شیدان معنی آنست کی از آرایشها و نیکوبہا جهان چهار چیزست<sup>(۱)</sup>  
 غوطه دمشق و سفد خراسان و شعب بوآن و مرغزار شیدان و بیرون<sup>(۲)</sup>  
 ازین نواحی بسیار دارد ہم سہای و ہم جلی همه آبادانست و نیکو و پر  
 نعمت و آبہا روان و قلعه سپید بر يك فرسنگ نوبنجان است و صفت  
 آن در میان قلاع کردہ آبد و شعب بوآن<sup>(۳)</sup> همه قہستان است و بنونجان<sup>(۴)</sup>  
 نخجیر کوهی باشد بیش از اندازہ و مردم نوبنجان متمیز باشند و بصلاح  
 نزدیک،

بلاد شاپور میان ہارس و خوزستان است<sup>(۵)</sup> "نواحی خراب"<sup>(۶)</sup> و بروزکار  
 قدیم<sup>(۷)</sup> "سخت آباد"<sup>(۸)</sup> بودست اما اکنون خراب شدست و گرمسیر معتدلست  
 و آبہا روان دارد،

(۱) B apparently خیرست. P چیرست. (۲) BP بوآن.  
 (۳) B om. (۴) P om. (۵) BP نوبنجان. (۶) B om.



زیر<sup>(۱)</sup> و کوه جیلوبه، این قهستانی است نواحی بسیار و حومه<sup>(۲)</sup> آن زیر<sup>(۳)</sup> است و هوا آن سردسیر است و آبها روان بسیار و دیهها داشتند نیکو اما در روزگار فترت و استیلاء ملحدان<sup>(۴)</sup> اباد الله سنتهم<sup>(۵)</sup> خراب گشت و درختستان میوهاست و زیر<sup>(۶)</sup> جامع و منبر دارد و نواحی آن بسببم نزدیک است و نخییرگاه است،

کوره قباد خوره<sup>(۷)</sup> ارجان، در ابتدا قباد بن فیروز پدر کسری انوشروان<sup>(۸)</sup> بنا کرد و شهری بود بزرگ با نواحی بسیار اما بروزگار فتور و استیلاء ملحدان ابادهم الله خراب گشت و هوا آن گرمسیر است و رودی عظیم کی آنرا نهر طاب گویند و منبع آن از حدود سببم است آنجا می گذرد زیر<sup>(۹)</sup> پول نکات و بیرون از آن دیگر رودها و آبها بسیار است و زمین آنجا یگانه ربعی<sup>(۱۰)</sup> نیکو و از همه گونه میوهها باشد و درختان خرما و بر خصوص انار ملیسی<sup>(۱۱)</sup> باشد<sup>(۱۲)</sup> سخت نیکو و مشهورات<sup>(۱۳)</sup>،

جلاجان و نیو و دیر از اعمال ارجان است و هوا و آب و احوال آن همچنانست کی از ارجان و بتکرار شرح حاجت نیاید و چهار دبه هم از آن اعمال است،

خبس<sup>(۱۴)</sup> و فرزک<sup>(۱۵)</sup> و هندیمان، این نواحی میان ارجان و دیگر اعمال

محلدان B (۱). زیر B (۲). جومه BP (۳). زیر BP (۴). ابادهم الله P has (۵). The reading of B is doubtful. ملحدان P (۶). زیر P (۷). Here P proceeds: کوره قباد خوزه. است اعمال و نواحی این کوره اینست که تفصیل داده آید ارجان الخ (۸). انوشیروان P (۹). بر P (۱۰). ربعی P (۱۱). ملیسی B. For the terms ملیسی and ملیسی applied to fruits see Dozy, Suppl. under ملس. (۱۲). باشند B (۱۳). Here both MSS. are out of order. B repeats a portion of the article on ریشهر. P adds و نواحی بسیار دارد. (۱۴). خبس B (۱۵). فرزک P. مرکز B.

پارس است و خیس بارگاہی بودست و هوا و اب آن و احوال این  
نواحی همچنانست کی از آن ارّجان،

78c,  
col. 2, l. 8  
P 73a, l. 5

ریشہر شہرکی است بر کنار دریا نزدیک قلعه امیر فرامرز بن ہداب<sup>(۱)</sup>  
ہوا آن گرم سیری است بغایت چنانک مردم آنجا بتابستان خصیہ در  
جنت بلوط گیرند و اگر نہ ریش شود از نظیمی کی عرق و گرمی در  
آن کار کند و پیراہنہا بر تن ایشان بینزاید و دراز گردد و از عنونت  
ہوا و ناخوشی آب<sup>(۲)</sup> هیچ کس جز مردم آن ولایت بتابستان آنجا نتواند  
بودن مگر بر دز<sup>(۳)</sup> کلات<sup>(۴)</sup> و دیگر قلاع کی امیر فرامرزا<sup>(۵)</sup> است و  
آنجا می باشد و از آنجا جز مناع دریا کی بکشتیہا آورند و جز ماہی و<sup>78b</sup>  
خرما و کتان ریشہری هیچ نخیزد و مردم آنجا بیشتر تجارت دریا کند  
و دریشان<sup>(۶)</sup> هیچ قوتی و فضولی نباشد بلکہ زبون باشند<sup>(۷)</sup> سرحد است  
میان ارّجان و خوزستان و مردم آنجا مصلح باشند و بخوبی مشغول  
و کوفتہ روزگار و ظلمہا متواتر و بعضی از نواحی آبادان ترست از  
شہر<sup>(۸)</sup> و نواحی بسیار دارد و جامع و منیر<sup>(۹)</sup>،

جنابا<sup>(۱۰)</sup> شہرکی است بر کنار دریا و آنرا بیپارسی گندہ<sup>(۱۱)</sup> خوانند یعنی  
آب گندہ و شہری کی نامش آب گندہ باشد صفت ناخوشی و گندگی  
ہست و آب آن بشرح محتاج نشود و هیچ نخیزد از آنجا کی باز توان  
گفت و چون از مہروبان بسیراف روند راہ آنجا باشد،

سینیز<sup>(۱۲)</sup> شہرکی است بر کنار دریا و حصارکی دارد و این سینیز<sup>(۱۳)</sup> میان  
مہروبان و جنابا<sup>(۱۴)</sup> است و جامہ کتان بافند صفت تر و لطیف آدا

در. P (۳) آن. P (۴) ہداب. Hāz Abū. ہداب. P (۵) درویشان. P (۶) B, col. 2, om. — (۷) B, col. 2, om. — (۸) B, col. 1, and P om. — (۹) BP سینیز. — (۱۰) B. جنابا. — (۱۱) BP گندہ. — (۱۲) B. — (۱۳) BP سینیز. — (۱۴) So B. In P the diacritical points are omitted.

سینیزی<sup>(۱)</sup> گویند اما داشتی نکند<sup>(۲)</sup> و جز خرما نخیزد و روغن چراغ و هوا و آب آن نیکو است،

79a مہروبان و ناحیت آن، مہروبان شهری است بر کنار دریا چنانک موج دریا بر کنار شهری زند و هوا آن گرمی و عفونہ و ناخوشی بترا از آن ریشہر است اما مشرعہ دریا است ہر کی از پارس براہ خوزستان بدریا رود و آنک از بصرہ و خوزستان بدریا رود ہمگانرا راہ آنجا باشد و کشتیہا کی از دریا بر آید برین اعمال رود بمہروبان بیرون آید و دخل آن بیشتر از کشتیہا باشد و جز خرما هیچ میوہ نباشد و گوسفندان آنجا بیشتر بز باشد و بزغالہ پرورند و ہمچنانک ببصرہ و<sup>(۳)</sup> میگویند بزغالہ تا ہشتاد رطل و صد رطل برسد و بیشتر نیز و بزر و کتان بسیار باشد چنانک بہہ جای بیرند و جامع و منراست و آنجایگاہ مردم زبون باشند،

جزایر کی باین کورہ قباد خورہ<sup>(۴)</sup> رود، جزیرہ ہنگام جزیرہ خارک جزیرہ رم جزیرہ بلور،

78b,  
l. 3 fr. foot  
P 75a,  
l. 5 fr. foot

اکنون چون از صفت شہرا و اعمال پارس فراغ افتاد شرح رودہا بزرگ و بجزیرہا و مرغزارہا و قلعہا کی بر حال عمارتست دادہ آید،

۱۰  
79a, l. 10  
P 75b, l. 4

نہرہا بزرگ معروف بیرون از نہرہا تفاریق،

نہر طاب، این رود طاب از حدود نواحی سہیرم منبع آنست و می افزاید تا بدر ارجان رسد<sup>(۵)</sup> و در زیر پول ٹکان بگذرد و روستاہ ریشہرا آب دہد و بتزدیکی سینیز<sup>(۶)</sup> در دریا افتد،

(۱) سنیزی and adds سینیزی P. سنیزی B. (۲) The text, I think, is corrupt. The true reading may be کاشتی نکنند P. (۳) P om. (۴) B om. P خوزہ. (۵) سنیز P. سنیز B. (۶) سنیز P. بوند P.

نہر خوابدان، منبع این رود از جویکان است و نواحی نونجانرا<sup>(۱)</sup> آب دہد و پس رو بمجلادجان رود با نہر شیرین آمیختہ گردد و در دریا 796  
افتد،

نہر جرّہ از ماصرم بر خیزد و نخست مسجانرا آب دہد و برود و جرّہ و نواحی آنرا آب دہد و بعضی از روستاء غندجان<sup>(۲)</sup> پس با نہر بشاپور آمیختہ شود و در دریا افتد،

نہر بُرازہ<sup>(۳)</sup>، این رود برازہ فیروزاباد است و منبع این رود از خنیفان<sup>(۴)</sup> است و شہر و نواحی فیروزاباد آب دہد پس با رود ٹکان آمیختہ شود و در دریا افتد و این نہر بیرازہ حکیم باز خوانند کی آب از فیروزاباد بگشاد،

نہر کُر، منبع این رود کُر از نواحی کلار است و رودی عاصی است کی هیچ جای را آب ندهد الا جابہا کی بند کردہ اند تا آب در نیافتہ است و بر نواحی افتادہ و بندہا کی برین رود کُر ساختہ اند ایست بد رامجرد از قدیم باز بودست و نواحی فریث رامجرد آب از آن میجورد و 807  
ویران شدہ بود پس اناک چاولی آنرا عمارت کرد و فخرستان نام نهاد ۱۰  
بند عضدی ہم آست<sup>(۵)</sup> کی در جہان مانند آن نیست و صفتش آست کی این نواحی کربال پیش ازین بند صحرا بود بی آب و عندالدولہ تقدیر کرد کی چون این بند می ساخت آب رود کُر برآن صحرا عظیم میگفت پس مقدارانرا<sup>(۶)</sup> و صانعانرا بیاورد و مالہاء بسیار بدل کرد تا مقدار آب بساختند از حپ و راست رود کُر پس شادروانہ عظیم کرد از سنگ و صہروج در پیش و پس بند و آسکہ این بند بر آورد از معون صہروج و ریگ ریزہ چنانک آہن بر آن کار نکند و هرگز آنرا خلی

۱. حنققان ۱۱ (۱) . ہرازہ ۱۲ (۳) . غندجان ۱۱ (۲) . نونجانرا ۱۱ (۱) .  
مقدارانرا ۱۱ (۶) . ہمدانست ۱۱ (۵) . حنققان ۱۱

فرسند و نواحی سر بند چندانست کی دو سوار برآن برود و آب در نیافته شد و جویها ساخته اند برآن و جمله نواحی کربال<sup>(۱)</sup> بالایین آب ازین بند می یابد و بند قصار<sup>(۲)</sup> بر کربال زیرین ساخته اند و مختل شده بود و اتابک چاولی عمارت آن کرد و این رود گر در بحیره بختگان<sup>(۳)</sup> می افتد،

79a, col. 2 نهر مسن، منبع این رود از میانه قهستان سیرم و سیخت<sup>(۴)</sup> است و در نهر طاب می افتد،

نهر شیرین، منبع این رود شیرین از حدود بازرنگ است و نزدیک گنبد ملغان بگذرد و چند ناحیت را آب دهد و همچنین ناحیت گندرا و بعضی از نواحی ارجان آب دهد و میان سنیز<sup>(۵)</sup> و جنابا<sup>(۶)</sup> در دریا افتد، 76b, col. 2

نهر بشاپور<sup>(۷)</sup>، منبع این نهر از قهستان بشاپور<sup>(۸)</sup> است و بشاپور و نواحی آنرا آب دهد و ضیاع خشت را<sup>(۹)</sup> و دبه<sup>(۱۰)</sup> مالک را آب دهد و میان جنانا و ماندستان در دریا افتد،

نهر ثکان، منبع این رود از دبهی است نام آن جتروبه<sup>(۱۱)</sup> و این دبه را و ناحیتی را کی معروفست بمصرم از اعمال شیراز آب دهد و همچنین می رود نا کوار و صمکان و خیر و کارزین و قیر و<sup>(۱۲)</sup> ابزر و لاغر و نواحی را آب دهد و بعضی از نواحی سیراف را<sup>(۱۳)</sup> آب دهد و آخر همه دبهی است نام آن ثکان و این نهر را بدآن باز خوانند پس میان نجیرم و سیراف در دریا افتد و در پارس هیچ رود ازین پر فایده تر نیست،

نهر پرواب، منبع این نهر از دبهی است کی آنرا پرواب گویند و این 80a

سجیکان P. سجیکان B (۳). قضا P (۲). و P adds (۱).  
 حبابا B (۶). سنیز P. سنیز B (۵). سیستحت P. سیستحت B (۴).  
 جتروبه P (۱۰). دهه P (۹). خشت را P (۸). نشاپور P (۷). حبابا P.  
 قیر و for فروز P (۱۱). را B om. (۱۲).

رودی مبارکست و بیشترین را از نواحی مرو دشت آب دہد و در رود  
گر افتد،

ذکر نہرہا معروف بزرگ اینست کی باد کردہ آمد و بیرون ازین بسیار  
نہرہا ہست و جویہا اما چنین بزرگ نیست ازین جہت یاد کردہ نیامد  
تا دراز نگردد،

دریاہا، پارس،

بحر پارس، این دریا، پارس طیلسانی است<sup>(۱)</sup> از دریا، بزرگ کی آنرا 80/80  
بحر اخضر خوانند و نیز بحر محیط گویند و بلاد صین و سند و ہند و  
عمان و عدن و زنجبار و بصرہ و دیگر اعمال بر ساحل این دریاست و  
ہر طیلسانی کی ازین دریا در زمین ولایتی آمدست آنرا بدان ولایت  
باز خوانند چون دریا، پارس و دریا، عمان و دریا، بصرہ و مانند این  
و ازین جہت این طیلسانرا دریا، پارس میکویند،

807, col. 2,  
L. 311, 300  
L. 77, 4, 1, 7

بحیرہ دشت ارزن، آب این بحیرہ شیرین است و چون بارندگی زیادت  
باشد این بحیرہ زیادت بود و چون بارندگی نباشد خشک شود و جرائندگی  
نماند و دور آن سه فرسنگ باشد،

بحیرہ بختکان<sup>(۲)</sup>، این بحیرہ است کی در میان عمارنہاست جانک از  
آبادہ<sup>(۳)</sup> و خیر<sup>(۴)</sup> و نیریز<sup>(۵)</sup> و خیرز<sup>(۶)</sup> و آن اعمال ساحل آن بسی مسافتی  
نیست و این بحیرہ نمکلاخ است و دور آن بیست فرسنگ باشد،

بحیرہ مہلوبہ، این بحیرہ میان شیراز و سروستان است نمکلاخی است و  
سیل آب شیراز و نواحی در آنجا می افتد و کرد بر گرد آن دوارده  
فرسنگ باشد،

خیر BP (۱)، آباد P (۲)، بحینان BP (۳)، انست B (۴)

Mr. Le Strange in his translation writes the name of this place Khayrah.

خیرز P (۵)، نیریز B (۶)

بجیره درخوید<sup>(۱)</sup>، بجیره کوچک است نهی از آنجا می آید کی ببروات  
معروف است،

بجیره مور، بجیره کوچک است میان کازرون و مور جزه و دور آن دو  
فرسنگ باشد،

مرغزارها، معروف بهارس، P 77a, l. 3  
fr. foot

مرغزار آورد<sup>(۲)</sup>، مرغزاری است سخت نیکو سردسیر سراسر<sup>(۳)</sup> چشمهها آب  
و دیهها آبادان و دیهها آنجا چون بجه<sup>(۴)</sup> و طبرجان<sup>(۵)</sup> و غیر آن  
ملك مردم است خراج آن بیادشاه گذارد و طول این مرغزار ده  
فرسنگ در عرض پنج فرسنگ است،

مرغزار سیکان، این مرغزار میان شیراز و کوارست و جایی خوش است  
و آبی بزرگ ایستاده است و بیشه است و معدن شیرانست و طول آن  
مرغزار پنج فرسنگ باشد در عرض سه فرسنگ،

مرغزار دشت ارزن، این مرغزار کی برکنار بجیره ارزن است و بیشه است  
و معدن شیر طول آن ده فرسنگ در عرض يك فرسنگ،

مرغزار دارابجرد مرغزاری کوچک است طول آن سه فرسنگ در عرض  
يك فرسنگ،

مرغزار قالی، این مرغزار برکنار آب پرواب<sup>(۶)</sup> افتاده است و جایی سخت  
خرم است و بلداحی بدین قالی سرای و باغ نیکو و حوض نیکو ساخته<sup>(۷)</sup>

بودست و طول آن سه فرسنگ در عرض يك فرسنگ و گیاه این مرغزار  
بزمستان بکار آید و تابستان چهارپایان را زیان دارد،

مرغزار کالان، نزدیکی گور مادر سلیمانست طول آن چهار فرسنگ اما

چشمها و before P om. and inserts (۳) آورد P (۲) زرخوید P (۱)

طبرجان P (۵) The reading of B is not quite clear. P (۴)

مر ساخته P مر ساخته B apparently (۷) ببروات BP (۶)

عرض ندارد مگر اندکی و گور مادر سلیمان از سنگ کرده اند خانہ<sup>(۱)</sup>  
چهار سو<sup>(۲)</sup> هیچ کس در آن خانہ نتواند نگریدن کی گویند کی طلسمی  
ساختمہ اند کی ہر کی در آن خانہ نگرہ کور شود<sup>(۳)</sup> اما کسی را ندیدہ  
ام کی این آزمایش کند<sup>(۴)</sup>،

80b, col. 2,  
penult.  
P 76b, l. 4  
fr. foot  
81a, col. 2

مرغزار رون<sup>(۵)</sup>، مرغزاری است نیکو اما چون آورد<sup>(۶)</sup> نیست و همچنین  
سردسیرست و چشمہا و دیبہا کی بعضی ملکہ است و بعضی اقطاعی  
و طول این مرغزار ہفت فرسنگ در عرض پنج فرسنگ،

مرغزار بید و مشکان، مرغزار نیکو است و ناحیتی است آنجا بسیرا  
گویند سردسیر است طول آن ہفت فرسنگ در عرض سہ فرسنگ،

مرغ<sup>(۷)</sup> بہمن<sup>(۸)</sup>، بالاہ جویم است از نواحی شبراز و طول آن یک فرسنگ  
باشد در عرض یک فرسنگ،

مرغ<sup>(۹)</sup> شیداز، مرغزاری است سخت نیکو چنانک مانند آن کم جایی باشد  
و پیرامن آن ہم عمارتہا است و چشمہا و آبہا روان و بنصل ربیع  
میان آن آب گیرد همچون<sup>(۱۰)</sup> بحیرہ باز بخوشد<sup>(۱۱)</sup> و طول آن دہ فرسنگ  
باشد در عرض دہ فرسنگ،

مرغزار کامفیروز، مرغزاری است پارہ پارہ بر کنار رود گر و بیشہ است  
و معدن شیر و شیران کامفیروزی سخت شرزہ و مکابر باشند،

و بیرون ازین مرغزارکھاہ<sup>(۱۲)</sup> کوچک باشد اما چیزی نباشد کی ذکری  
نارد و پارس سر بسر چندانک درہا<sup>(۱۳)</sup> و فہستانہا است جملہ گیاہ خوار  
است و مرغزار کہہ<sup>(۱۴)</sup> و<sup>(۱۵)</sup> سروات از جملہ مرغزارہا معروف نیست  
اما چہارہارا عظیم سود دارد،

(۱) BP خانہ خانہ. (۲) B appears to read سور. (۳)–(۴) P om.  
(۵) B بہمن. (۶) P آورد. (۷) مرغزار. (۸) P بہمن.  
(۹) (A) P om. B has باز بخوشد. (۱۰) P مرغزارہا. (۱۱) P درہا.  
(۱۲) P om. (۱۳) BP om.



(۱) ذکر قلاع (۱)

P 78b, l. 8 قلعة اصطخر، در جهان هیچ قلعه قدیم تر ازین قلعه نیست و هر احکام  
کی صورت بندد آنجا کرده اند و بعهد پیشدادیان آنرا سه گنبدان  
گفتندی و دو قلعه دیگر را (۲) کی بنزدیکی آنست (۳) یکی قلعه شکسته (۴)  
و دیگر قلعه شکنوان (۵) و این (۶) هر دو قلعه (۷) ویران است عضد الدوله  
حوض ساختست آنجا حوض عضدی گویند و چنانست کی دره بودست  
بزرگ کی راه سیل (۸) آب قلعه بر آن دره بودی پس عضد الدوله  
بر بختگری (۹) روی آن دره بر آورد مانند سدی عظیم و اندرون آن  
بصهروج و موم (۱۰) و روغن و... بعد ما کی (۱۱) کرباس و قبر چند  
لا بر لا در آن گرفتند و احکامی کردند کی از آن معظم تر نباشد و این  
حوض است و (۱۲) بسط آن یک قفیز کم عسیری (۱۳) است و عمق آن هفده  
P 79a پایه است کی چون یک سال هزار مرد از آن آب خورند یک پایه کم  
شود و در میان حوض بیست ستون کرده اند از سنگ و صهروج و بر  
سر آن سقف حوض پوشیده و بیرون از آن دیگر حوضها آب و مصنعهها  
۱۰ هست و عیب این قلعه آنست کی حصار بلیغ توان داد (۱۴) و (۱۵) سردسیر  
است مانند هوا اصفهان و کوشکها نیکو و سرابها خوش و میدان  
فراخ دارد،

82b قلعه بوشکانات، قلعه است محکم و در دست سیاه میل بن بهرست (۱۶)

(۱) — (۱) P om. (۲) P om. را. (۳) — (۳) P om. (۴) Supplied from the article on Istakhr. See p. ۱۲۶ supra. (۵) P om. (۶) BP سبیل. (۷) This seems to be the reading of both MSS. ریخته گری is the form given by the dictionaries. (۸) BP صوم. (۹) BP om. (۱۰) The text is corrupt. B seems to read و بیزوردند (or سیر) سیر. P بیزوردند. (۱۱) P om. (۱۲) P که. (۱۳) P عسیری. Neither reading makes sense. (۱۴) BP دارد. (۱۵) BP om. (۱۶) P بهرست.

است و بحکم آنک مردی است نیک آنرا در دست او رها کرد و از وی نستد و اکنون در دست او مانده است،

قلعہ خرشہ، بر پنج فرسنگی جہرم نہادہ است و این خرشہ کی این قلعہ را بدو منسوب میکنند عاملی بود اعرابی از قبل برادر حجاج بن یوسف و مالی بدست آورد و این قلعہ بساخت و در آنجا رفت و عاصی شد و ازین جهت روا نداشتہ اند کی هیچ عامل صاحب قلعہ باشد خو<sup>(۱)</sup> مال غرور در سر مردم آرد و قلعہ غروری دیگر و کجا دو غرور در سر مردم شود ناچار فساد<sup>(۲)</sup> انگیزد<sup>(۳)</sup> و این قلعہ خرشہ جایی حصین است کی بچنگ نتوان سندن<sup>(۴)</sup> اما گرم سیرست معتدل،

قلعہ رم روان، بنزدیک غندیجان<sup>(۵)</sup> و آن حدودست قلعہ محکم ہواہ آن گرم سیرست و آب<sup>(۶)</sup> از مصنعا،

قلعہ آبادہ، قلعہ استوارست اما چون دیگر قلاع<sup>(۷)</sup> است کی کوچک است و ہواہ آن معتدلست و آب از مصنعا است و بر آن جنگ است، قلعہ خوار، حصاری است نہ سخت<sup>(۸)</sup> محکم ہواہ آن سردسیر معتدل است و آب آن از چاہ است،

قلعہ اصطہبانان<sup>(۹)</sup>، ہم قلعہ عظیم است و حسوبہ را است و چون انابک چاولی بچنگ حسوبہ رفت و پس صلح کردند این قلعہ را خراب کرد اکنون آبادان کردست،

دز اقلید، دیہ<sup>(۱۰)</sup> دزی است نہ قلعہ،

دز ابرج، کوی است بالاہ ابرج کی یک نیمہ آن محکم است و یک نیمہ محکم نیست چنانک حصار<sup>(۱۱)</sup> توان کردن و بستدن اما بتاختن و زودی

شدن BP (۱) انگیزد B (۲) فتنہ و فساد P (۳) ہر P (۴)

آہش P (۵) عندجان B (۶) P om. (۷) — (۷) P om.

اصطہبانات P (۸) و نہ P adds (۹) P om. (۱۰) BP om. (۱۱)

83b نتوان سندن و آب روان درین دز می گذرد و از کوه بزیر<sup>(۱)</sup> می افتد و آب دبه از آنست،

قلعتها آبادان، این قلاع است کی باد کرده آمد و بروزگار هفتاد و بیش<sup>(۲)</sup> قلعه معروف در پارس بود و انايك چاولی جمله بنهر بستد و خراب کرد جزین قلعه چند کی ذکر کرده آمد،

قلعه اسپد دز، بقدم بوده بود اما از سالها دراز باز خراب شده بود چنانک کسی نشان نتواند داد کی بیچه تاریخ آبادان بودست و ابو نصر

نیرمدانی پدر باجول<sup>(۳)</sup> در روزگار فتور آنرا عمارت کرد و این قلعه است کی گرد بر گرد کوه آن بیست فرسنگ باشد و حصار نتوان دادن

۱۰ و جای جنگ خود نیست و کوهی است گرد و سنگ آن سپید و بر سر قلعه خاکی است نرم سرخ و کشت کنند و باغها انگور و بادام و دیگر میوها است و چشمهها آب خوش است و در آن گل هر کجا جایی فرو برند آب دهد و هوای آن بیخت خنک است و خوش و غله بسیار دارد

اما عیب این قلعه آنست کی بهردم بسیار نگاه توان داشت و چون پادشاه مستقیم قصد آنجا کند مردم بومی باشند کی آنرا بدزدند<sup>(۴)</sup> و میان این قلعه و نوبنجان دو فرسنگ باشد و در زیر این قلعه دزکی است کوچک محکم اسناک گویند آنرا و پیرامن این قلعه نخچیر گاهها کوهی است بسیار و کوشکها نیکو دازد و میدان فراخ دارد،

قلعه سهاره، کوهی است عظیم بچهار فرسنگی فیروزاباد و عمارت این قلعه مسعودیان کردند و جایی سخت نیکو است و هوا آن سردسیر و آبها خوش و در میان آبادانها است و خراب نمی توان کردن کی شبانکاره بدست گیرند و بزرگ جایی است و غله سالها بهاند،

چاچون P. باجون B (۳). سه P. بس B (۲). بر P. بربر B (۱).  
 (۴) Text corrupt. Perhaps we should read آبرا for آنرا. Cf. آب دزدی below.

قلعه کارزین<sup>(۱)</sup>، قلعه است نچنان محکم کی این دیگر قلاع و گرم سیر سخت است و بر کنار رود نکان نهاده است و آب دزدی کرده اند کی آب قلعه از آنجاست،

قلعه سیران، قلعه استوار است بنزدیکی جویم ابی احمد و گرم سیر است و آب مصنعه دارد،

قلعه خوادان، قلعه محکم است در نواحی بسیار و هوا آن معتدلست و آب مصنعه دارد،

قلعه خرّمه، قلعه محکم است در میان عمارتها و هوا آن معتدل و آب مصنعه دارد،

قلعه تیر خدای، این قلعه بخیره<sup>(۲)</sup> است و قلعه است سخت عظیم بر کوهی بغایت بلندی و از بهر آن این را تیر خدای خوانند و بر آن جنگ نیست و هوا آن سردسیر است و آب آن از مصنعه است،

قلعه اصطر، قلعه است سخت عظیم و از این سبب آنرا اصطر یار نام<sup>(۳)</sup> نهاده اند یعنی یار اصطر است و هوا آن معتدلست و آب چشمه و مصنعه دارد،

قلعه پرگ و نارم، قلعه پرگ بزرگست و محکم و بجنگ نتوان سندن<sup>(۴)</sup> و قلعه نارم چنان نیست بعمکی و هوا هر دو گرم است و آب از مصنعه<sup>(۵)</sup>،

قلعه رنبه، در تنگ رنبه است و قلعه است سخت استوار و بزرگوار و حکم دارا بجرد<sup>(۶)</sup> آنکس را باشد کی آن قلعه دارد و هوا آن خوش است و آب چشمه و مصنعه<sup>(۷)</sup> کرمانیان دارند،

837, col. 2

آب مصنعه است (۱) P. شدن BP (۲). بخیره P (۳). کارزین B (۴).  
آب از چشمه و مصنعه دارد P (۶). دارا بجرد B (۵).

قلعه جنبد ملغان، قلعه است کی بیک تن نگاه توان داشت از محکم  
و هوا معتدل دارد و آب مصنعها و غله در آنجا سالی سه چهار بدارد،  
قلاع ایراهستان<sup>(۱)</sup>، پیش از آنست کی<sup>(۲)</sup> بر توان شپردن کی بهر دیهی  
حصاری است اگر بر<sup>(۳)</sup> سنگ و اگر سر تل و اگر بر زمین و هم  
گرم سیر بغایت<sup>(۴)</sup>،

P 796, 1.6 مسافنهای پارس، ابتداء این مسافتها از شیراز کرده آمد بحکم آنک

میانه ولایت است از شیراز تا حدود اصفهان راه جاده سه راهست راه  
مایین و رون، راه اصطرخ، راه سیرم، ازین جملت راه مایین و رون  
از شیراز تا یزدخواست کی حد است میان پارس و اصفهان پنجاه و دو  
فرسنگ منزل اول از شیراز تا دبه گرگ از نواحی شیرازست شش  
فرسنگ منزل دوم سر پول<sup>(۵)</sup> رود گر شش فرسنگ منزل سوم مایین  
چهار فرسنگ منزل چهارم کوشک شهریار،<sup>(۶)</sup> از دشت رون<sup>(۷)</sup> است<sup>(۸)</sup>  
84a شش فرسنگ منزل پنجم دبه باشت<sup>(۹)</sup> از دشت آورد است شش فرسنگ  
منزل ششم کوشک زر از دشت آورد<sup>(۱۰)</sup> است هفت فرسنگ منزل  
۱۰ هفتم دبه گوز<sup>(۱۱)</sup> هفت فرسنگ منزل هشتم یزدخواست ده فرسنگ،  
راه اصطرخ هم از<sup>(۱۲)</sup> یزدخواست بیرون آید بر صوب<sup>(۱۳)</sup> اقلید و سمرق  
شست و نه فرسنگ این راه درازترست اما راه زمستانی اینست کی دیگر  
راهها ببندد،<sup>(۱۴)</sup>

منزل اول از شیراز تا زرقان هفت فرسنگ منزل دوم پاودست<sup>(۱۵)</sup> شش  
۲۰ فرسنگ منزل سوم اصطرخ چهار فرسنگ منزل چهارم که شش فرسنگ

است P adds (۴) P om. (۳) B om. (۲) B om. (۱) ایراهیان B (۱)  
ناشت P. باشب B (۸) دوان B (۷) P om. (۶) — (۶) P om. (۵) P پل (۵)  
صورت B (۱۲) B om. (۱۱) B om. (۱۰) BP کور. آورده P (۹)  
بسته کرد بدین تفصیل P (۱۴) In B the first letter is unpointed. (۱۴)

منزل پنجم كمنك<sup>(1)</sup> چهار فرسنگ منزل ششم دبه بید هشت فرسنگ  
 منزل هتم دبه پولند هفت فرسنگ منزل هشتم سرمق هفت فرسنگ منزل P 8ca  
 نهم آباده پنج فرسنگ منزل دهم شورستان هفت فرسنگ منزل یازدهم  
 یزدخواست هشت فرسنگ؄

846 راه سهبرم؄ از شیراز تا سهبرم چهل پنج فرسنگ<sup>(2)</sup> منزل اول از شیراز .  
 تا جویم پنج فرسنگ منزل دوم بیضا سه فرسنگ منزل سوم طور چهار  
 فرسنگ منزل چهارم نیر مایجان<sup>(3)</sup> کامفیروز پنج فرسنگ منزل پنجم جرمق  
 چهار فرسنگ منزل ششم ككورد چهار فرسنگ منزل هتم كلار پنج  
 فرسنگ منزل هشتم دبه نرساان<sup>(4)</sup> هفت فرسنگ منزل نهم سهبرم هشت  
 فرسنگ؄

و از شیراز تا ككرمان براه جاده سه راهست راه رودان<sup>(5)</sup>؄ راه  
 شیرجان<sup>(6)</sup>؄ ره برگ و نارم؄

<sup>(7)</sup> راه رودان<sup>(7)</sup>؄ از شیراز تا رودان<sup>(8)</sup> هشتاد و پنج فرسنگ؄

منزل اول سر بند<sup>(9)</sup> عضدی ده فرسنگ منزل دوم دبه خوار ده فرسنگ  
 منزل سوم آباده ده فرسنگ منزل چهارم دبه مورد شش فرسنگ منزل  
 پنجم صاهه<sup>(10)</sup> هفت فرسنگ منزل ششم راذان یازده فرسنگ منزل هتم  
 شهر بابك هفت فرسنگ منزل هشتم مشرعه ابرهیمی هفت فرسنگ منزل  
 نهم رودان هفت فرسنگ؄

<sup>(11)</sup> راه شیرجان<sup>(11)</sup>؄ <sup>(12)</sup> از شیراز<sup>(12)</sup> تا شیرجان<sup>(13)</sup> هشتاد فرسنگ؄

85a منزل اول دبه بودن<sup>(14)</sup> چهار فرسنگ منزل دوم دو ده داریان سه

است از قرار تفصیل كه داده آید (1) P adds (2) لمهنك BP (3)

دوزان P (4) نرساان P (5) Defectively pointed in both MSS. (6)

صاهه P (7) بندی B (8) شیرجان P (9) - (9) P om. (10)

الجا B (11) - (11) P om. راه شیران B (12) - (12) B om. (13)

بودن B (14)

فرسنگ منزل سوم خرّمه هفت فرسنگ منزل چهارم کت<sup>(۱)</sup> شش فرسنگ  
منزل پنجم خیره هفت فرسنگ منزل ششم نیریز نه فرسنگ منزل هفتم  
قطره<sup>(۲)</sup> هفت فرسنگ منزل هشتم مشرعه هفت فرسنگ منزل نهم پربال  
پنج فرسنگ منزل دم و یازده مشرعه مهفته<sup>(۳)</sup> پانزده فرسنگ منزل دوازدهم  
برکنار نمکلاخ شیرجان<sup>(۴)</sup> ده فرسنگ،

راد پرگ و تارم، از شیراز تا آنجا هشتاد<sup>(۵)</sup> فرسنگ، منزل اوّل ماهلوبه  
شش فرسنگ منزل دوم سروستان نه فرسنگ منزل سوم دبه کرم نه  
فرسنگ منزل چهارم پسا پنج فرسنگ منزل پنجم هفت ده و فستجان  
هفت فرسنگ منزل ششم تا اوّل حدود دارابجرد چهار فرسنگ منزل  
هفتم دارابجرد شش فرسنگ منزل هشتم رستاق<sup>(۶)</sup> الرستاق شش فرسنگ  
منزل نهم پرگ دوازده فرسنگ منزل دم تارم ده فرسنگ،

و از شیراز تا سرحدّ خوزستان شصت و دو فرسنگ<sup>(۷)</sup>،

856  
P 806

منزل اوّل جویم پنج فرسنگ منزل دوم خاخر پنج فرسنگ منزل سوم  
خرّاره پنج فرسنگ منزل چهارم دبه گوز از<sup>(۸)</sup> نیرمردان چهار فرسنگ  
منزل پنجم کوسجان<sup>(۹)</sup> سه فرسنگ منزل ششم نوبنجان سه فرسنگ منزل  
هفتم خوابدان چهار فرسنگ منزل هشتم کشن شش فرسنگ منزل نهم  
گنبد ملغان پنج فرسنگ منزل دم صاهه<sup>(۱۰)</sup> چهار فرسنگ منزل یازدهم حبس  
چهار فرسنگ منزل دوازدهم فرزک<sup>(۱۱)</sup> شش فرسنگ منزل سیزدهم ارّجان  
چهار فرسنگ منزل چهاردهم بوستانک چهار فرسنگ،

و از شیراز تا ساحلیات جنابا و سینیز<sup>(۱۲)</sup> و مهربان شصت و دو  
فرسنگ،

سیرجان P (۴). مهفته P (۳). قطره P (۲). کشت P (۱).  
از قرار تفصیل است P adds (۷). فرستاق BP (۶). هشتاد BP (۵).  
صاهه P (۱۰). کوسجان P (۹). کوزار B (۸).  
سینیز P sine punctis. (۱۲) B. بزوک P (۱۱).

منزل اول جزجیرکان<sup>(۱)</sup> چہار فرسنگ منزل دوم دشت ارزان شش فرسنگ منزل سوم کازرون دہ فرسنگ منزل چہارم خشت نہ فرسنگ منزل پنجم توج ہفت فرسنگ منزل ششم دیہ مالک چہار فرسنگ منزل 86a ہفتم و<sup>(۲)</sup> ہشتم جنابا دہ فرسنگ منزل نہم سینیز<sup>(۳)</sup> شش فرسنگ منزل دہ مہروبان شش فرسنگ،

واز شیراز تا اعمال سیف سی و نہ فرسنگ<sup>(۴)</sup>،

منزل اول ماصرم<sup>(۵)</sup> ہفت فرسنگ منزل دوم رودبال سخجان شش فرسنگ منزل سوم جرہ سہ فرسنگ منزل چہارم غندجان<sup>(۶)</sup> چہار فرسنگ منزل پنجم رم<sup>(۷)</sup> الذیوان شش فرسنگ منزل ششم توج شش فرسنگ منزل ہفتم سیف ہفت فرسنگ،

واز شیراز تا نجیرم شصت و پنج فرسنگ، چہار منزل تا غندجان<sup>(۸)</sup> ہم برین راہ کی یاد کردہ آمد<sup>(۹)</sup> بیست فرسنگ منزل پنجم بوشتکان ہفت فرسنگ منزل ششم بوشتکانات پنج فرسنگ منزل ہفتم دیہ شنانا دہ فرسنگ منزل ہشتم ماندستان ہشت فرسنگ منزل نہم آخر ماندستان ہفت فرسنگ منزل دہم نجیرم ہشت فرسنگ،

واز شیراز تا سیراف براہ فیروزآباد ہشتاد و شش فرسنگ، منزل اول 86b کمرہ پنج فرسنگ منزل دوم کوار پنج فرسنگ منزل سوم خنیفان<sup>(۱۰)</sup> پنج فرسنگ منزل چہارم فیروزآباد پنج فرسنگ منزل پنجم صمکان ہشت فرسنگ منزل ششم ہیرک<sup>(۱۱)</sup> ہفت فرسنگ منزل ہفتم کارزین پنج فرسنگ منزل ہشتم لاغر ہشت فرسنگ منزل نہم کران ہشت فرسنگ منزل دہم چہار منزل از کران تا سیراف سی فرسنگ،

(۱) P adds (۲) P یوز (۳) BP om (۴) جوجرخان P (۵) P رو. روا B (۶) غندجان BP (۷) مادہ P (۸) است ہدین تفصیل (۹) BP صفتان (۱۰) In P the words تا غندجان follow (۱۱) P ہیرک.



P 81a و از شیراز تا یزد شصت فرسنگ، منزل اول زرقان شش فرسنگ منزل دوم [پاودست شش فرسنگ و تا اصطخر چهار فرسنگ] <sup>(۱)</sup> منزل سوم کبه <sup>(۲)</sup> شش فرسنگ منزل چهارم کمهنگ <sup>(۳)</sup> چهار فرسنگ منزل پنجم دبه <sup>(۴)</sup> یزد چهار فرسنگ منزل ششم ابرقویه دوازده فرسنگ منزل هفتم دبه شیر <sup>(۵)</sup> پنج فرسنگ منزل هشتم نومه بست <sup>(۶)</sup> چهار فرسنگ منزل نهم یزد نه فرسنگ <sup>(۷)</sup>،

87a احوال شبانکاره و کرد <sup>(۸)</sup> پارس، بروزگار قدیم شبانکاره را در پارس ذکری نبود کی ایشان قومی بودند کی پیشه ایشان شبانی و هیزم کشی و مزدوری بودی و باخر روزگار دیلم در فتور چون فضلوپه فرا خاست ایشانرا شوکتی پدید آمد و بروزگار زیادت می گشت تا همگان سپاهی و سلاحور و اقطاع خوار شدند و از جمله ایشان اسمعیلیان اصیل اند و نسب و حال شبانکارگان اینست،

اسمعیلیان، نسب ایشان با بطنی <sup>(۹)</sup> می رود از فرزندان منوچهر سبط آفریدون کی پادشاه نبودند آن بطن اما از جمله اصفهبدان <sup>(۱۰)</sup> بودند و در عهد اسلام چون لشکر عرب پارس بگرفتند این قوم را چون دیگر پارسیان قهر کردند و آواره شدند و بشبانی و گوسپندداری افتادند و مقام بضادشوربانان کردند از دشت آورد <sup>(۱۱)</sup> و آنجا مرغزار و آبست و این اسمعیلیان را چهارزیا و گوسپند جمع آمد و نیز قوی تر شدند پس

(۱) Instead of the words within brackets the MSS. have اصطخر. See the note in Mr Le Strange's translation.

(۲) P بد. (۳) P کمهنگ. (۴) P کمهنگ. (۵) P شبر.

(۶) P سب. (۷) Here P proceeds: اکنون فصلی در شرح حال شبانکاره و کردان یاد کرده شود چنانکه فرمان اعلاه الله کردان P (۸) بود و کتاب بدان ختم افتد والله هو المعین.

آورد P (۹) باطنی P (۱۰) اسپهبدان P (۱۱) P.

چون سلطان مسعود باصفهان آمد و<sup>(۱)</sup> "ناش"<sup>(۲)</sup> فراش را بگماشت و آن روزگاری بود باضطراب این اسمعیلیان<sup>(۳)</sup> در اعمال اصفهان دست درازی می کرده اند و راه میداشند "ناش"<sup>(۴)</sup> فراش ناخن آورد و ایشانرا P 816 بفارنید و خلعتی را بکشت و دیگران بگریختند و بکه و فاروق رفتند و بچندی آنجا می بودند و پادشاهان پارس دیلم بودند پس ایشانرا رضا نکردند کی آنجا باشند<sup>(۵)</sup> و همه ساله از کوه بکوه می گشتند تا باخر روزگار باکالیجار برفتند و دارا مجرد بدست گرفتند و دولت دیلم بانجام رسیده بود و دفع ایشان نتوانستند کردن و ایشان بسیار شدند و قوی<sup>(۶)</sup> گشتند و اصل این قوم در آن وقت دو برادر بودند یکی محمد بن یحیی و ابن محمد پدر سلك بود کی حسوبه پسر اوست و دیگر نهرد بن یحیی و ابن نهرد<sup>(۷)</sup> پدر ما بود کی 876 ابراهیم بن ما پسر اوست و محمد بن یحیی برادر بزرگتر بود و دارا مجرد بحکم او بود و در فترت دیلم ابن محمد بن یحیی کی جد حسوبه بودست پنج نوبت زد و این معنی آیین ماند میان ایشان تا اکنون کی اتابك چاولی بر داشت و چون محمد بن یحیی فرمان یافت از وی دو پسر ماند یکی بیان نام و دوم سلك و بیان بحکم آنک پسر بزرگتر بود بجای ۱۰ پدر نشست و عم او نهرد کی جد ابراهیم بن ما بود بیانرا بکشت و دارا مجرد بدست گرفت و در آن وقت فضلویه مستولی بود سلك نزدیک فضلویه رفت و بوی استعانت کرد و مدد آورد تا خون برادر خواهد فضلویه ابن اعمال کی اکنون حسوبه دارد بدوداد<sup>(۸)</sup> ابع و فستجان اصطهبانات دراکان<sup>(۹)</sup> بعضی از دارا مجرد و چند نواحی دیگر و سلك پایگاه خویش محکم گردانید و خصومت میان او و نهردیان قایم گشت و آن خلاف میان بنی اعمام همچنان مانده است،

(۱) P باشد. (۲) P ناش. (۳) BP add را. (۴) P باشد. (۵) P اهنست. (۶) محمد B. (۷) P قوی. (۸) P داکان. (۹) P

رامانیان<sup>(۱)</sup>، ابن قوم قبیلہ فضلویہ بودند و زعیم ایشان پدر فضلویہ بود P 82a

نام او علی بن الحسن بن ایوب و همگان شبانی کردند و ابن فضلویہ بکار خویش و شبانی مشغول بودی پس فضلویہ بخدمت صاحب عادل رفت و ابن صاحب وزیر بود سخت قوی و متبکن و با رأی و تدبیر و صرامت و سپاه سالاری بودی جابی<sup>(۲)</sup> نام کبی صاحب را با او رأی نیکو بود پس

فضلویہ را بلجاج او بر می کشید تا بدان درجت رسید و چون ملک دیلم صاحب را بکشت فضلویہ خروج کرد و او را بگرفت و بقلعہ پهنندز<sup>(۳)</sup>

محبوس کرد و مادر ملک ابو منصور زنی مطربہ<sup>(۴)</sup> بود خراسویہ نام و ہانا ہراگندہ می زیست و سبب زوال ملک دیلم نابکاری آن زن بود و فضلویہ

این خراسویہ مادر ملک ابو منصور بگرفت<sup>(۵)</sup> و در گرماوہ گرم کرد بی ۱۰ 88a

آب<sup>(۶)</sup> تا در آنجا ہلاک شد و ملک ابو منصور را<sup>(۷)</sup> در آن قلعہ ہلاک کرد و ہارس بدست گرفت و شبانکارگانرا بر کشید و نان پارہ و قلاع

داد و از آن وقت باز مستولی گشتند پس ملک قاوورد<sup>(۸)</sup> رحمہ اللہ پیارس آمد و میان او و فضلویہ جنگ قائم شد و از آن سال باز پیارس خراب

شد پس فضلویہ بدرگاہ سلطان شہید الپ ارسلان قدس اللہ روحہ رفت ۱۰

و رایات منصورہ را سوی پیارس کشید و پیارس بضمان بفضلویہ دادند و باز عاصی شد و بر دز خرشہ رفت و نظام الملک رحمہ اللہ<sup>(۹)</sup> حصار داد

اورا<sup>(۱۰)</sup> تا او بزبر آمد و گرفتار شد و او را بقلعہ اصطخر باز داشتند و آن قلعہ را بدست گرفت تا بدانستند و او را بگرفتند و پوستش پر گاہ کردند

۲۰ اکنون ازین رامانیان قومی مانده اند و مقدم ایشان ابراہیم بن رزمان

و مہمت است و ابن پسر ابو نصر بن ہلاک<sup>(۱۱)</sup> شیبان نام از ایشان، P 82b

(۱) B possibly reads راہانیان. (۲) B جابی. P جائی. (۳) B پهنندز.  
و دکرماوہ گرم کردنی آب B (۵)۔(۵) مطویہ P. مطربہ B (۴)  
و او را B (۹) P om. (۸) قاوورد BP (۷) ازوی B adds (۶)  
P اورا و (۱۰) P om.

کزویان<sup>(۱)</sup>، این قوم آند کی ابو سعد ازیشان .....<sup>(۲)</sup> کردندى و چوپانى و شبانى کردندى و مقدم ایشان محمد بن مها بود پدر ابو سعد و فضلوه اورا بر کشید همچون دیگر شبانکارگان و سپاهی شد و بعد ازین ابو سعد بخدمت عمید الدوله پارس رفت و اورا بلجاج دیگر اصحاب اطراف پارس بر کشید و چون روزگار فتور در آمد مستولی گشت و کازرون و آن اعمال بدست گرفت تا اکنون کی انابک چاولی اورا بر داشت و ازین کزویان هیچ معروف نماندست جز این فضلوه بن ابی سعد و دیگر انواع اند،

مسعودیان، قومی مجهول اند بی اصل و ایشانرا فضلوه بر کشید و قلعه سهاره بدیشان داد و رکن الدوله خمارنگین اقطاعی اندک داده بود ایشانرا و دو پسر را از آن شاهنشاه ری کی اورا مجد الدوله گفتندى باؤل عهد جلالی فیروزآباد فرستاده بودند و آنجا بگه باقطاع بدیشان داده ۸۸۷ و امیرویه مسعودی کی مقدم ایشان بود این هر دو پسر را بکشت و فیروزآباد بدست گرفت بعد از عهد جلالی و قومی شدند و پس بیشترین اعمال شاور خوره بدست گرفت<sup>(۳)</sup> و قوی شد<sup>(۴)</sup> و پس از آن بروزگار ابو سعد کازرون ناخن برد و امیرویه را بکشت بشیخون و بسری داشت و شناسف نام و بجانب حمویه بیوست و فیروزآباد بر وی مقرر داشت و چون انابک چاولی پارس آمد<sup>(۵)</sup> همگانرا قمع کرد و از معروفان ایشان سیاه میل ماندست و تنی چند دواز پسران ابو المسیح<sup>(۶)</sup> و دیگر انواع اند، ۸۸۸ شکانیان، قومی شبانکاره کوهنشین اند مردمانی باشند مسد رازن و مقام در قهستان گرم سیر دارند و اکنون ضعیف حال اند و انابک ایشانرا عاجز گردانیدست و سران ایشان هلاک کرده و بر داشته،

(۱) Some word or words have fallen out here. (۲) کزویان P. کزویان B. (۳) و قومی شدند P. (۴) BP add. (۵) So in both MSS. (۶) و دیگر انواع اند،

ذکر کرداف پارس، بروزگار کردان پارس پنج رم بوده اند هر يك رم  
صد هزار حومه<sup>(۱)</sup> بدین تفصیل<sup>(۲)</sup>،

رم جیلویه<sup>(۳)</sup>،

رم الذیوان<sup>(۴)</sup>،

رم اللوایجان<sup>(۵)</sup>،

رم الکاربان<sup>(۶)</sup>،

رم البازنجان<sup>(۷)</sup>،

و چندان شوکت کی لشکر فاسرا بودی ازین کردان بود کی سخت بسیار  
بودند و پارسیان<sup>(۸)</sup> و سلاح و چهارپایان و در عهد اسلام همه در جنگها  
کشته شدند و در جهان آواره<sup>(۹)</sup> ماندند و هیچ کس از آن کردان نماند  
مگر يك مرد نام او علك بور<sup>(۱۰)</sup> و مسلمان شد و نژاد او هنوز مانده است  
و این دیگر کردان کی اکنون بیارساند جماعتی بودند کی عضد الدوله  
ایشانرا از حدود اصفهان آورده بود و نسل ایشان بیاند، اینست  
ماجرای احوال پارس و پارسیان،

۱۰ و اما آنچه استفهام فرموده بودند کی مردم پارسرا خواری سازد یا

نیکویی معلوم شد و فرمان اعلاه الله ممثل<sup>(۱۱)</sup> گشت و قاعده پادشاهی در

89a جهان بر عدل و سیاست و نیکویی نهادست و چنان باید کی هر يك را

بجای خویش بکار برند و اگر آنجا کی سیاست باید نیکویی کنند<sup>(۱۲)</sup> یا

آنجا کی نیکویی باید سیاست کنند زبان کار باشد و چنانک منشی<sup>(۱۳)</sup>

فتست،

(۱) BP جومه. (۲) See Ištakhri, pp. 98—99. (۳) جیلویه B.  
(۴) الذیوان B. (۵) اللوایجان P. (۶) الکاربان B.  
(۷) البادینجان P. (۸) Corrupt. Read, perhaps, با اسباب.  
(۹) B آواره. (۱۰) P بود. (۱۱) P ممثل. (۱۲) P کند.  
(۱۳) B منشی. P منشی. The verse occurs in Dieterici's edition of the  
*Diwān* of Mutanabbí, p. 533.

وَوَضِعُ النَّدَى فِي مَوْضِعِ السَّيْفِ بِأَعْلَى

بیت (۱)

P 83b

مُضِرٌّ كَوْضِعِ السَّيْفِ فِي مَوْضِعِ النَّدَى

معنی آنست کی سخاوت بجای شمشیر نهادن همچنان زیان کار باشد کی  
شمشیر بجای سخاوت نهادن،

- و سپاهیان پارس چون شبانکاره و غیر ایشان مردمانی اند زیونگیر چون  
امیری یا والی کی بپارس رود با<sup>(۱)</sup> سیاست و هیبت باشد همگان از وی  
بشکوهند و زبون و مطیع او گردند و چون با سیاست و هیبت داد  
گسترند<sup>(۲)</sup> و دهندد باشد بیکبارگی دست برد و اگر این امیر یا والی  
سست رگ باشد و خواهد تا آن مردم را بلطف و نیکوئی بدست آرد زبون  
و پای مال کنند و بروی مستولی گردند و گویند حمّاج بن یوسف چون  
برادرش<sup>(۳)</sup> محمدرا<sup>(۴)</sup> بوالی پارس فرستاد در جمله وصیئها کی اورا می کرد  
چنین گفت انّ الرّس من فموانه الرجال ولا یتمکن من نواصبهم الا  
بکفّین احدها منیض<sup>(۵)</sup> الدم و الآخر فایض<sup>(۶)</sup> بالدینار و الدرهم یعنی  
پارسیان فحلان مردان اند و ایشانرا مسخر نتوانی کردن الا بدو کف  
دست کی یک خون بارد و دیگری زر و سیم و چون محمد بن یوسف  
چنین کرد دست ببرد و ولایت صافی گردانید اما الله با ایشان لطف  
و نری بکار نینند و گفته اند کی اگر دستار شبانکاره سیاست بر داری  
و باز بوی<sup>(۷)</sup> دهی منت بیشتر از آن دارد کی بروی خندان دستاری  
دیگر بدو دهی ندارد از ترس می دهی و بعضی از رعایا آنها کی در  
ایراستان و قهستانها اند ایشانرا همان اولینر کی سیاست دارند اما دیگر  
رعایا آن ولایت دها گویان دولت قاهره نیتها الله اند و از روزگار<sup>(۸)</sup>

سترد. P لسترد or سترد B (۳) B om. (۲) B om. (۱) P نظر.

وی B (۸) P om. (۷) P om. (۶) P یفیض (۵) P مجدرا (۴) P om.

گذشته باز<sup>(۱)</sup> کوفته و رنجورند و مستوجب رحمت و نظر جمیل حق تعالی  
896 سایه دولت قاهره<sup>(۲)</sup> بر دین و اسلام و مسلمانان<sup>(۳)</sup> پاینده دارد بپنه و  
جوده،

و اما قانون مال پارس، در نواریخ چنین آمده است کی بعهد ملوک  
فرس تا روزگار کسری انوشروان مال ولایتها بر قسمت ثلث یا ربع و  
یا خمس ستندندی بقدر موجود ارتناع و سیل پارس همان دیگر جایها  
بودی اما چون کسری انوشروان قانون خراج همه جهان نهاد خراج  
پارس سی و شش هزار هزار درم بر آمد چنانک سد هزار هزار دینار باشد و  
بابتداء عهد اسلام چون پارس بگشادند خود مدتی قتل و غارت [و] گرفت  
و<sup>(۴)</sup> گیر بود تا آنگاه کی صافی شد و خرابی و خلل کی راه یافته بود  
بروزگار تلافی افتاد و بعهد عبد الملک بن مروان چون حجاج بن یوسف  
برادرش محمد بن یوسف را بر پارس والی گردانید و شیراز را بنا کرد و  
بسیار عمارتها در پارس بکرد<sup>(۵)</sup> مجموع معاملات پارس کی<sup>(۶)</sup> بیست<sup>(۷)</sup> با  
عشر کشنیهای دریا سی هزار هزار درم<sup>(۸)</sup> و در کتاب خراج کی جعفر بن  
قدامه<sup>(۹)</sup> کرده است میگوید خراج پارس بعهد هرون الرشید رحمه الله<sup>(۱۰)</sup>  
دو هزار هزار دینار<sup>(۱۱)</sup> بوده است<sup>(۱۲)</sup> و چون فتنه محمد الامین و قتل و  
افساد افتاد<sup>(۱۳)</sup> جمله جراید در غارت ببردند و بسوختند پس چون مأمون  
در خلافت منمکن گشت از نو قانونها ساخت و مجموع مال پارس و  
کرمان و عمان دو هزار هزار ششصد هزار دینار کردند مجمل و ابن قانون

(۱) BP add و. (۲) P om. (۳) P adds را. (۴) BP add و.

(۵) P om. (۶) B بیست. (۷) BP add مؤخر (مؤخر). This and مقدم (see note ۱۰ below) are probably glosses indicating that the totals of revenue, which precede them in each case, should be transposed.

(۸) The author ought to have written جعفر بن قدامه. (۹) P om.

(۱۰) B in marg. and P add مقدم. (۱۱) B است. (۱۲) B است.

(۱۳) I have supplied افساد which would easily fall out after مقدم.

در سنه مائتین<sup>(۱)</sup> بستند و بعد از آن علی بن عیسی قانونی برین جملت P 846  
بست در عهد المقتدر بالله رضی الله عنه و نسخه آن قدر کی بیارس<sup>(۲)</sup>  
و کرمان<sup>(۳)</sup> تعلق داشت اینست،

مجموع مال پارس و کرمان و عمان بر استیفاء<sup>(۴)</sup> معامله سنه<sup>(۵)</sup> زر سرخ 90a  
دو هزار هزار و سیصد و سی و یک هزار و هشتصد و هشتاد دینار،  
از آن<sup>(۶)</sup> پارس و اعمال آن با معامله سیراف و عشر مرکبها دریا هزار  
هزار هشتصد و هشتاد و هفت هزار و پانصد دینار،  
ازین جملت<sup>(۷)</sup> پارس و اعمال آن بیرون از سیراف هزار هزار ششصد  
وسی و<sup>(۸)</sup> چهار هزار و<sup>(۹)</sup> پانصد دینار،

سیراف با عشر مرکبها دریا دویست و پنجاه و سه هزار دینار،  
کرمان و عمان چهار صد<sup>(۱۰)</sup> و چهل و چهار هزار و سیصد و هشتاد دینار،  
ازین جملت کرمان و اعمال آن بیرون از مال فهل و فهرج و بیرون از  
مالی<sup>(۱۱)</sup> کی بنام وکیل امرا مزد<sup>(۱۲)</sup> شدست و بیرون از مالی کی در وجه  
حرمین نهاده آمدست و مونس خادم تحصیل آن میکند بماند آنج خاص  
دیوان عزیز<sup>(۱۳)</sup> است خالصاً سصد هزار و شصت و چهار هزار و سیصد و  
هشتاد دینار است،

<sup>(۱۴)</sup> مواضعه عمان هشتاد هزار دینار<sup>(۱۴)</sup>،

در آن روزگار امرا پیشکاران<sup>(۱۵)</sup> خلیفه را خواندندی هیچ کس را امیر P 857  
نگفتندی مگر ایشانرا مالکان<sup>(۱۶)</sup> املاک<sup>(۱۷)</sup> از سر ملکها برفته بودند 90b

بکرمان P (۴) BP om. (۳) P om. (۲) نائین P. ماین B (۱)  
بسته BP sine punctis. Perhaps (۶) استیفاء P. استیفاء B (۵)  
اعمالی B (۱۰) هزار BP (۹) B om. (۸) P om. (۷) -- (۷)  
عسور or عمور P. عورر B (۱۲) مفروز P (۱۱) B om. (۱۳) -- (۱۳)  
و ملالک P (۱۶) BP om. (۱۵) پسران P. پسران B (۱۴)



بیشترین از جور و فسقہا کی بریشان می رفت و از آن عہد باز اقطاع  
پدید آمد کی مالکان املاک باز گذاشتند و اگر نہ پیش از آن ہمہ ملک  
بود و چون نوبت بعض الدولہ رسید چندان عمارت کرد کی آنرا حد  
نیود از بندھا و نواحی ساختن و در عہد او مجموع مال پارس و کرمان  
و عمان با عشر مشرعہ دریا بسیراف و مہرویان سہ ہزار ہزار سبصد و  
چهل و شش ہزار دینار،

پارس با عشر مرکبھا کی بسیراف بیرون آمد و مہرویان دو ہزار ہزار  
صد و پنجاہ ہزار دینار ازین جملت شیراز و گرد فنا خسرو سبصد ہزار  
و شانزدہ ہزار دینار،

کرمان و تیز<sup>(۱)</sup> و بلوک<sup>(۲)</sup> ہفتصد و پنجاہ ہزار دینار،

مواضعہ عمان بیرون از فرع صد و سی ہزار دینار،

و پارس و این اعمال نا آخر عہد باکالیمجار بر حال عمارت بود و چون او  
گذشتہ شد فرزندان او پنج پسر بودند ہما ابو نصر کی مہترین فرزندان او  
بود بزودی گذشتہ شد<sup>(۳)</sup> بعد از پدر و ملک بابو منصور رسید و وزیری  
بود معروف بصاحب عادل و نظام آن مملکت نگاہ میداشت پس

مفسدان ملک ابو منصور را بر آن داشتند کی این صاحب را و پسرش را  
ناگاہ بکشت از سرجهالت و کودکی<sup>(۴)</sup> کار آن مملکت زیر بالا شد

و بی مدبر ماند پس فضلوپہ خروج کرد و ابو منصور را و مادرش را  
بگرفت و ہلاک کرد چنان کی شرح دادہ آمدست،<sup>(۵)</sup>

و B adds (۱) و BP add (۲) ملوک BP (۳) بیرو P. بیرو B (۴)

کمت (تمت) الكتاب بعون P has (۵) What follows in B is illegible.

۱۲۷۳

الملك الوهاب في آخر نهار الخميس في شهر ذي قعدة سنة

فهرست الرجال والنساء

اردشیر بن شیروبه: ۲۴: ۱۰۹-۱۰۸	آدرنسی: ۲۵
اردشیر بن هرمز بن نرسی: ۲۱: ۲۲:	آدم: ابو البشر: ۹: ۲۶: ۸۴: ۸۷
۷۳	آزرمی دخت بنت ابرویز: ۲۵: ۱۱۰
اردوان آخرین: ۱۹: ۵۹	ابراهیم: النبی: ۱۶
اردوان بزرگ اشغانی: ۱۸	ابراهیم بن رزمان: ۱۶۶
اردوان بن بلاشان: ۱۸	ابراهیم بن مہا: ۱۴۱: ۱۶۵
ارسطاطالیس: ۵۷: ۵۸	ابرویز بن هرمز بن انوشروان: ۲۴:
ارسلان: ۲۴	۱۰۹: ۹۹ ۱۰۸: ۲۶: ۲۵
ارنک: ۱۲	اثنیان: ۱۱: ۱۲: ۱۴
ارونداسف: ۱۱	احشوارش: ۵۴
ازران: ۱۶	ادریس: النبی: ۱۰
اسپدگاو: ۱۲	ارتدیج: ۱۴
اسحق بن ابراهیم: ۱۶	ارجاسف: ۵۱: انظر خرزاسف
ابو اسحق شیرازی: ۱۴۶	اردشیر بن بابک: ۲۰: ۱۹: ۵۹:
اسفندیار بن وشناسف: ۱۵: ۵۱: ۵۲	۶۱ - ۶۰: ۷۵: ۸۸: ۱۴۲: ۱۴۷:
اسفور: برادر جمشید: ۲۴	۱۴۸
اسکندر رومی: ۸: ۹: ۱۵: ۱۶: ۱۹:	اردشیر بہمن درازدست: ۵۲: انظر
۵۵: ۵۸ ۵۶: ۶۴: ۱۴۷: انظر	بہمن بن اسفندیار
ذو القرنین	اردشیر بن شہور بن یزدجرد الاثیم:
اش المہار: ۱۶	۲۵
اشعری: ابو موسی: ۱۱۴: ۱۱۵: ۱۱۶	

اشقان: ۱۶	اوتكدسب: ۲۴
اشك بن اشكان: ۱۷	ایاس بن قیصه: ۱۰۵
اشك بن دارا بن دارا: ۱۶: ۱۷: ۵۸	ایرج بن افریدون: ۱۲: ۲۷
۵۹	ایلاف: ۴۰
اشكان: ۱۷	اینكهد: ۱۰
اشكهند: ۱۰	ایونجهان: ۱۰
اشه: ۱۶	
اشین: مادر کیش: ۵۴	بابك: ۱۹: ۲۰
اصعی: ۲۱	باجول: ۱۴۴: ۱۵۸
افراسیاب تُرك: ۹: ۱۲: ۱۳: ۳۷	بادان: ۱۰۶
۳۸: ۳۹: ۴۱: ۴۲: ۴۴: ۴۵: ۴۶: ۴۷	باکالسیجار: ۱۱۹: ۱۲۱: ۱۲۷: ۱۴۴
۴۷	۱۶۵: ۱۷۲
افریدون بن اثقیان: ۲: ۱۲: ۱۱	بابنجور: ۲۴
۱۳: ۲۵: ۲۷: ۲۶: ۱۶۴	بثیادوس: ۱۰۲
الاصفر: ۱۶	بخت النصر: ۵: ۶: ۲۸: ۵۲: ۵۴
البقن: ۱۶	برازه: مهندس: ۱۴۷: ۱۴۸: ۱۵۱
الپ ارسالان: ۱۲۱: ۱۶۶	برد: برادر هوشهنگ: ۱۰: انظر
الیاس بن الیسع: ۴۰	ویکرت
امیرویه مسعودی: ۱۶۷	برد بن حارثة الیشکری: ۱۰۵
انطیجن: ۵۸: ۵۹	برموده بن شابه: ۹۸
انكهد: ۱۰	بریط: ۱۶
انوش: ۲۵	بزرجمهر: ۸۹: ۹۱: ۹۲: ۹۷
انوشروان بن قباد: کسری: ۲۴: ۸۵	بسظام: ۱۰۰: ۱۰۱
۸۶: ۸۷: ۹۸: ۸۸: ۱۱۰: ۱۱۲	بسفرخ: ۱۰۹
۱۴۸: ۱۷۰	بطلیسوس: ۱۶
	بلاش بن اشغانان: ۱۸

بہرام بن شاپور بن هرمز: ۲۲: ۷۳	بلاش بن بہمن بن شاپور: ۱۷
بہرام شوبین: ۱۹: ۲۴: انظر بہرام	بلاش بن فیروز بن هرمز: ۱۷: ۱۸
چوبین	بلاش بن فیروز (پیروز) بن بزدجرد:
بہرام بن منوزا خسرو: ۲۵	۲۴: ۸۴: ۸۳
بہرام بن هرمز بن شاپور: ۲۰: ۲۱:	بلاشان بن بلاش بن فیروز: ۱۸
۶۲: ۶۵: ۶۴: ۸۹	بلت النصر: ۵۴
بہرام جور بن بزدجرد: ۲۲: ۸۲: ۷۴	بلداحی: ۱۵۴
بہمن بن اسفندیار: ۱۵: ۱۹: ۲۰:	بندویہ: ۱۰۰: ۱۰۱: ۱۰۲
۵۴-۵۲: ۶۰: ۱۴۰	بن یامین: ۴۹: انظر ابن یامین
بہمن دخت بنت بہمن بن اسفندیار:	بوران: ۱۰۹: انظر بوران دخت
۱۵: ۵۴	بوران دخت بنت ابرویز: ۲۵: ۱۱۰:
بیان بن محمد بن مجیب: ۱۶۵	انظر بوران
بیدرفش: جادو: ۵۱	بورشسب: ۱۴
بیروشنک: ۱۲	بورک: ۱۴
بیژن بن گیو بن گودرز: ۴۶	بورگاوا: ۱۲
بیٹی بن گیومرث: ۲۶	بہرام بن اردشیر بن شاپور بن بزدجرد
ببفروست: ۱۲	الاثیم: ۲۵
بیل: ۱۲	بہرام بن بہرام بن بہرام بن هرمز:
ببورا سف بن ارونداسف: ۱۱:	۲۱: ۶۶: ۶۵
۴۵: ۴۴: انظر ضحاک	بہرام بن بہرام بن هرمز: ۲۱: ۶۵:
پرویز بن هرمز: انظر ابرویز بن هرمز	بہرام چوبین: ۹۸: ۹۹: ۱۰۰:
پروین: کشندہ سیاوش: ۴۶: والصحیح	۱۰۱: ۱۰۲: ۱۰۲: ۱۰۸: انظر
گرسیوز	بہرام شوبین
پیران: ۴۱: ۴۴: ۴۶	بہرام بن سیاوش: ۱۰۲
	بہرام بن شاپور بن اشک: ۱۷

جعفر بن قدامه: ۱۷۰	بیرگاو: ۱۲
جلابزین: ۱۰۵: ۱۰۶	پنروز بن یزدجرد بن بهرام جور: ۸۲
جمشید بن ویونجهان: ۱۰: ۱۱: ۱۲:	۸۳: انظر فیروز بن یزدجرد
۲۴ ۲۹: ۴۵: ۴۶: ۶۴: ۱۲۵:	پیری (?): ۵۵: ۵۶
۱۲۷	پیری اشغانی: ۱۹
جودرز اشغانی کوچک: ۱۹	ناز: ۱۱
جودرز بزرگ بن اشغانان: ۱۸: ۱۹:	ناش: فرّاش: ۱۶۵
انظر گودرز اشغانی	ناجاترب: ۲۴
جوهر: ۲۵	تبات ابو کرب بن ملکیکرب: تبع:
جوهرمز: ۵۱: ۵۲	۵۰
چاولی: اتابک: ۱۲۸: ۱۴۰: ۱۴۱:	نور بن افریدون: ۱۲: ۱۴: ۲۷
۱۴۶: ۱۵۱: ۱۵۲: ۱۵۷: ۱۵۸:	نورح: ۱۴
۴۶۵: ۱۶۷	نسار: وزیر: ۶۰
حابی: ۱۴۱	نورگاو: ۱۲
حام: ۲۶	جابی: ۱۶۶
حجاج بن یوسف: ۴: ۱۴۱: ۱۴۲:	جاحظ: ۴۱
۱۵۷: ۱۶۹: ۱۷۰:	جالوت: ۴۰
حزقیل: ۴۰	جاماسب بن فیروز بن یزدجرد: ۲۴:
ابو الحسن بن ابی محمد فزاری: ۱۱۷:	۸۵: انظر جاماسف بن فیروز
۱۱۸	جاماسب بن لهراسب: ۵۴
حسویه بن سلك: ۱۲۸: ۱۲۹: ۱۴۱:	جاماسف بن فیروز بن یزدجرد: ۲۴:
۱۵۷: ۱۶۵: ۱۶۷	انظر جاماسب بن فیروز
حسین بن علی بن ابی طالب: ۴	جریر بن عبد الله البجلی: ۱۱۲

دارا بن بہمن بن اسفندیار: ۱۵: ۵۴:	حفص: ۱۱۴
۱۳: ۱۲۹: ۵۵	حکم بن ابی العاص: ۱۱۳: ۱۱۴
دارا بن دارا بن بہمن: ۱۵: ۱۶:	حمزہ بن الحسین الاصہبانی: ۸
۱۹: ۵۶: ۵۷: ۵۵	حنظلہ بن ثعلبہ: ۱۰۶
دانیال: ۶: ۵۴	خاقان ترکستان: ۲۴: ۷۸: ۷۹: ۸۰:
داود النبی: ۵: ۴۰:	۸۱: ۸۴: ۱۰۲: ۱۰۴
دبیرقد: ۲۴: والصحیح دبیرقد	خراسوبہ: ۱۶۶
دینکان: ۱۱	خرزاسف بن کی شواسف: ۴۷: ۵۱:
دیوبند: ۱۰: انظر طہووث	۵۲: انظر ارجاسف
دیونجھاد: ۱۰	خرشہ: ۱۵۷
دیونجھان: ۲۹	خرماز بن ارسلان: ۲۴: انظر
ذا القرنین: انظر ذو القرنین	خرمان
ابو ذر بن ابی محمد فزاری: ۱۱۷	خرمان بن ارسلان: ۱۰۹: انظر
ذوالاذعار بن ابرہہ ذی المنار: ۴۲	خرماز
ذوالقرنین: ۸: ۱۶: ۵۶: ۵۹: ۱۴۷:	خسرو اشغانی: ۱۸
۱۴۲: انظر اسکندر رومی	خسرو بن ملادان: ۱۸
راء ارمن: ۱۴	خمیان: برادر پیران: ۴۶
راحب: ۵۴	خمیانی بنت بہمن بن اسفندیار: ۱۵:
راخیم بن سلیمان: ۵۴	۱۹: ۵۵: ۵۴
راضی: خلیفہ: ۱۱۷	خیرابخت بنت یزدانداذ: ۲۵
راہزاد پاری: ۱۰۵	خنوخ: ۱۰
رستم بن دستان: ۴۱: ۴۲: ۴۳: ۵۲:	خورہ زاد بن فرخ هرمز: ۱۱۲
	ابن الخیرتین: ۴: انظر علی بن
	الحسین

زین العابدین: ۴: انظر علی بن الحسین	رستم بن فرّخ هرمز: ۱۱۰: ۱۱۱: ۱۱۲
ساسان بن بہمن بن اسفندیار: ۱۵: ۱۹: ۲۰: ۲۵: ۵۴: ۶۰	رشتن (رشتین): وزیر: ۵۵: ۵۷
ساسان بن فشافشاہ: ۲۵	رکن الدولہ خارتگین: ۳: ۲۹: ۱۲۲:
سانباس: ۱۴	۱۶۷: ۱۲۶
سپیدگاو: ۱۲	روی گاو: ۱۲
سرجون: ۱۶	روشنک: بنت دارا بن دارا بن بہمن:
سرجیس: ۱۰۲	۵۶
سطیح: ۲۷	روشنک بن فرکور: ۱۲
ابو سعد کازرونی: ۱۴۶: ۱۴۷: انظر	روع: ۱۴
ابو سعد بن محمد	روم: ۱۶
ابو محمد بن محمد بن مہا: ۱۴۲:	روی: ۱۶
۱۴۶: ۱۶۷: انظر ابو سعد کازرونی	رومیہ: ۱۶
سعد وقاص: ۱۱۱: ۱۱۲	زاب: ۱۴: انظر زو
سگانشاہ: ۶۵: انظر بہرام بن بہرام	زاب زو بن طہماسب: ۱۴: انظر
بن بہرام بن هرمز	زو بن طہماسب
سلك بن محمد بن بھبی: ۱۶۵	زاب نودکان: ۱۴
سلم بن افریدون: ۱۲: ۲۷	زادان فرّخ: ۱۰۷
سلیمان النبی: ۲: ۴۰: ۵۰: ۱۵۴:	زرافہ: عمّ کبخسرو: ۴۴: ۴۵
۱۵۵	زریابل: ۵۴
سوار بن ہمام العبدی: ۱۱۴	زردشت: ۴۹: ۵۰: ۵۱: ۶۲: ۱۲۸
سہرگاو: ۱۲	زو بن طہماسب: ۱۴: ۱۴: ۳۹: ۴۸
سیاگاو (سیاہگاو): ۱۲	ابو زہیر بن ابی محمد فزاری: ۱۱۷:
	۱۱۸

شهربراز: ۱۹: ۲۴: ۲۵: ۱۰۴: ۱۰۴: ۱۰۴:	سیامک: ۱۰: ۱۱
۱۰۶: ۱۰۵	سیاوش (سیاوش): ۱۴: ۱۶: ۴۱:
شهرک: مرزبان: ۱۱۴: ۱۱۶	۴۴: ۴۶
شهرویه: ۲۵	سیاهمیل بن بهرست: ۱۵۶: ۱۶۷
شهریرامان بن اثقیان: ۱۳	سیف ذی یزن: ۹۵
شیبان بن ابی نصر بن هلاک: ۱۶۶	سینا: ۵۴
شیث بن آدم: ۲۶	شابه: خاقان: ۹۸
شیده بن افراسیاب: ۴۶	شاپور بن اردشیر: ۲۰: ۲۴: ۶۱:
شیرویه بن ابرویز: ۲۴: ۱۰۰: ۱۰۷:	۱۴۱: ۱۴۲: ۱۴۵
۱۱۱: ۱۰۸	شاپور بن اشکان: ۱۷
شیرین: ۱۰۷	شاپور المجنود: ۲۰: انظر شاپور بن
صاحب عادل: ۱۴۹: ۱۶۶: ۱۷۲:	اردشیر
صدقیا: ۵۴	شاپور ذو الاکتاف: ۲۰: ۲۱: ۲۲:
ضحاک: ۱۱: ۲۵: ۲۴: ۲۶: انظر	۲۴: ۲۶-۲۷: انظر شاپور بن هرمز
بیوراسف	بن نرسی
ضیزن: ۶۱: ۶۲	شاپور بن شاپور بن هرمز: ۲۲: ۷۳:
طالوت: ۵۴	شاپور بن هرمز بن نرسی: ۲۱: انظر
ابو طاهر بن ابی محمد فراری: ۱۱۷:	شاپور ذو الاکتاف
۱۱۸	شاپور بن یزدجرد الاثیم: ۲۵
الطبری: محمد بن جریر: ۸	شمز ذو الجناح: ۸۵
طوس: ۴۴	شموبیل: ۴۰
طهماسب: ۱۴: ۱۴	شهرزاد: ۱۵: انظر خماني بنت بهمن
	بن اسفندیار
	شهربانویه بنت یزدجرد: ۴



طهمورث بن ابونجھان (ویونجھان) :	علی بن عیسیٰ: وزیر: ۱۷۱
۱۰: ۲۹: ۲۸: ۶۴: ۱۲۵: ۱۴۲:	عمر بن الخطاب: ۱۱۴: ۱۱۴: ۱۱۵:
۱۴۵	عبد الدوله: ۱۴۴: ۱۶۷
عبد الله بن عامر بن کریر: ۱۱۶	عویج: ۱۱
عبد الله بن عباس: ۱۱۷	عص: ۱۶
عبد الله بن عبد المطلب: ۹۶	ابو غانم بن عبد الدوله: ۱۴۴
عبد الله بن ابی نصر بن ابی محمد	غیاث الدین: ملک: انظر محمد بن
فزاری: ۱۱۸: ۱۱۹	ملکشاه
عبد الملك بن مروان: ۱۴۲: ۱۷۰:	فاردون: ۲۰
عبید بن عویج: ۱۱	فاشن: ۱۴
عتبة بن فرقد السلمی: ۱۱۴	فراراوشنک: ۱۲
عثمان بن ابی العاص ثقفی: ۱۱۴:	فرامرز بن هداب: ۱۴۹
۱۱۴: ۱۱۵: ۱۱۶	فرخان: ۱۰۹: انظر شهربراز
عثمان بن عفان: ۱۱۲: ۱۱۵: ۱۱۶:	فرخ راز خسرو بن ابروین: ۲۶: ۱۱۱
عبد الدوله: ۱۱۷: ۱۱۸: ۱۴۲:	فرخ هرمز: ۱۱۰
۱۴۴: ۱۴۵: ۱۴۱: ۱۵۱: ۱۵۶:	فرکور: ۴
۱۶۸: ۱۷۲	فرنگ بنت بهمن بن اسفندیار: ۱۵: ۵۴
ابو العلاء: وزیر: ۱۳۱	فروال: ۱۰
علاء حضرمی: ۱۱۴	فرود بن سیاوش: ۴۴
علك بور: ۱۶۸	فشافشاه: ۲۵
علوان بن عبید: ۱۱	فضلویه بن ابی سعد: ۱۶۷
ابو علی بن الیاس: ۱۱۷	فضلویه بن علی بن الحسن بن أبوب:
علی بن الحسن بن أبوب: ۱۶۶	۱۴۱: ۱۴۴: ۱۶۴: ۱۶۵: ۱۶۶:
علی بن الحسين: ۴	۱۶۷: ۱۷۲
علی بن ابی طالب: ۱۱۶	

کسری بن قباد بن هرمز: ۲۵	فنوخی: ۱۴
کتابیہ: انظر کبابہ	فیروز جشنسبدہ (جشنسبدہ) بن بہرام:
کجھوبرز: ۱۲	۱۱۰: ۲۵
کورک: ۱۲	فیروز دیلمی: ۱۰۶
کی شواسب (شواسف): ۴۷	فیروز بن هرمز: ۱۷
کیابنہ: ۱۴: ۴۰	فیروز بن بزدجرد بن بہرام: ۲۲: ۲۳:
کجسرو بن سیاوش: ۱۴: ۴۱: ۴۲:	۹۴: انظر پیروز بن بزدجرد
۴۴ ۴۷: ۴۳	فیلقوس: ۱۶: ۵۶
کیرش: ۵۲	فیل گاؤ: ۱۲
کیش: امیر: ۱۲۶: ۱۴۱	ابو القاسم: خان: ۱۲۶
کیناشین: ۱۴	قاسم: خاقان: ۴۴: ۶۴: ۶۸
کیفاد بن زاب: ۱۴: ۴۰: ۴۹	قاوورد: ۱۲۱: ۱۴۴: ۱۶۶
کیکاوس بن کیابنہ: ۱۴: ۱۶: ۱۸:	قباد بن فیروز (پیروز) بن بزدجرد:
۴۰ - ۴۳	۲۳: ۸۴: ۸۸: ۸۴: ۹۴: ۱۴۸
کیمنش: ۱۴	قباد بن هرمز: ۱۰۹
گردوبہ: خواہر بہرام جوین: ۱۰۲:	قلمش: امیر: ۱۲۷
۱۰۸	قسطنطین: ۶۹: ۷۰
گرشاسب بن وشناسب: ۱۲: ۱۴: ۲۹:	قصر: ۷۵: ۱۰۲
گرشاسف: انظر گرشاسب	کابی: آمنگر اصفہانی: ۲۵
گلشاه: ۹: ۲۷: انظر گیومرث	کالب بن نوفیل: ۴۰
گودرز: ۴۳: ۴۴: ۴۵: ۴۶:	کرمانشاه: ۷۳: انظر بہرام بن شاپور
گودرز اشغالی: ۶: انظر جودرز	بن هرمز
گورگاؤ: ۱۲	کسری: از فرزندان اردشیر بن بابک:
گیو بن جودرز: ۴۱: ۴۶:	۷۷: ۷۵

محمد بن بجیبی: ۱۶۵	گیومرث گل شاه: ۴: ۹: ۱۰: ۱۱:
محمد بن یوسف: ۱۴۲: ۱۶۹: ۱۷۰	۲۷-۲۶: ۲۸: ۱۲۱: ۱۲۵
محمود: بن سبکنگین: سلطان: ۱۱۸	
مریم: بنت قیصر روم: ۱۰۲: ۱۰۷	الیانوس: ۷۰: ۷۱
مزدک: ۲۴: ۸۴: ۸۵: ۸۶: ۸۷: ۸۸:	لهراسب بن فنوخی: ۵: ۱۴: ۱۵:
۸۹: ۹۰: ۹۱	۴۸ ۴۷: ۵۱: ۵۲: ۵۳
مسعود: سلطان: ۱۶۵	لیطی: ۱۶
مسیح: ۱۷	
مصریم: ۱۶	مازبد: ۲۴
مغیره: ۱۱۴	مأمون: خلیفه: ۱۷۰
المقتدر بالله: ۱۷۱	مانی: ۲۰: ۲۱: ۲۲: ۲۳: ۲۴: ۲۹
مما بن نمر: ۱۶۵	ماهک: ۱۱۶
منذر: ۷۴: ۷۵: ۷۶: ۷۸	ماهوبه: ۲۶: ۱۱۲
منذر بن النعمان بن المنذر: ۹۷	مایسو بن نوذر: ۱۴: ۱۴
ابو منصور: بن باکالینجار: ۱۶۶:	متنبی: ۱۶۸
۱۷۲	مجد الدوله: ۱۶۷
منوچهر بن میشخوریار: ۹: ۱۲: ۱۴:	مجد الملک: ۱۱۸
۱۴: ۲۷: ۲۸: ۱۴	محمد النبی: ۱: ۲: ۴: ۵: ۷: ۲۳: ۲۴:
منوزا خسرو: ۲۵	۹۶: ۹۷: ۱۰۴: ۱۰۶: ۱۱۴:
موسی النبی: ۲۸	ابو محمد: قاضی القضاة: ۱۱۷: انظر
مونس: خادم: ۱۷۱	ابو محمد عبد الله بن احمد
مهاذر جشنس: ۱۰۹	محمد الامین: خلیفه: ۱۷۰
مهمت: ۱۶۶	ابو محمد عبد الله بن احمد الفزاری:
میشخوریار: ۱۲	۱۱۷
میشی: ۱۰: ۱۱:	محمد بن ملک شاه: ابو شجاع: ۲
میطون: ۱۶	محمد بن مما: ۱۶۷

ورک : خواہر جمشید : ۱۱	ناقت : ۱۶
وثناسب بن طہاسب : ۱۳ : ۱۴	نرسہ بن بلاش : ۱۷
وثناسب بن لہراسب : ۱۵ : ۲۰ :	نرسی اشغانی : ۱۹
۴۸ ۵۲	نرسی بن بہرام بن بہرام بن ہرمز :
وثناسف : انظر وثناسب	۶۶ : ۲۱
وثناسف بن امیروہ : ۱۶۷	نرسی بن یزدجرد الاثیم : ۷۹ : ۸۱ :
وہرز بن بہ آفرید بن ساسان : ۹۵ :	۸۲
۹۶	ابو نصر بن باکالبحار : ۱۷۲
وبرک : ۱۲	ابو نصر تیرمردانی : ۱۴۴ : ۱۵۸
وبکرت : ۱۰ : ۲۷ : انظر برد	ابو نصر بن عمران : ۱۱۹
وبونجہاد : ۱۰	ابو نصر بن ابی محمد فزاری : ۱۱۷ :
وبونجہان : ۲۴ : ۲۹	۱۱۸
ہارون الرشید : ۱۷۰	ابو نصر بن ہلاک : ۱۶۶
ہامرز : ۱۰۵	نضیرہ بنت ضیضن : ۶۲
ہرثیہ بن جعفر البارقی : ۱۱۲	نظام الملک : ۱۴۱ : ۱۶۶
ہردس : ۱۶	نعمان بن المنذر : ۷۴ : ۷۵ : ۷۶ : ۷۸ :
ہرقل : ۱۰۴ : ۱۰۵	۱۰۵ : ۱۰۴
ہرمز : ۱۰۲	نمرد بن بجیسی : ۱۶۵
ہرمز بن انوشروان : ۲۴ : ۲۳ : ۲۵ :	نمرود بن بخت النصر : ۵۴
۹۸ ۹۹ : ۱۰۰ : ۱۰۱ :	نوارک : ۱۱
ہرمز بن بلاش : ۱۱	نوبہ : ۱۶
ہرمز بن حیان العدی : ۱۱۴	نوح النسی : ۲ : ۲۶
ہرمز بن شاپور بن اردشیر : ۲۰ :	نوذر : ۱۴ : ۱۴
۶۴ ۶۴	نوفیل : ۱۶
	وبہزسک : ۱۱

یزدانداز بنت انوشروان: ۲۵	هرمز بن نرسی بن بہرام: ۲۱: ۲۶
یزدجرد ائیم: ۲۲: انظر یزدجرد بن	هرمز بن یزدجرد بن بہرام: ۲۲:
بہرام بن شاپور	۸۲-۸۳
یزدجرد بن بہرام بن شاپور: ۲۲:	هرمس: ۱۶:
۷۴: ۷۵: ۷۶	ھزاراسب: ۱۲۱
یزدجرد بن بہرام جور: ۲۲: ۸۲	ھواسب: ۱۲:
یزدجرد بن شہریار: ۴: ۲۶: ۱۰۸:	ھوشنگ: انظر ھوشنگ
۱۱۲-۱۱۱: ۱۱۴	ھوشہنج: انظر ھوشہنج
یزدجرد گناہ کار: ۱۱۰: انظر یزدجرد	ھوشہنگ پیشداد: ۹: ۱۰: ۱۱:
بن بہرام بن شاپور	۲۷-۲۸
یزدجرد نرم: ۲۲: انظر یزدجرد بن	ابو الہج (?): ۱۶۷
بہرام جور	یافت: ۲۶:
یوسائوس: ۷۰: ۷۱	ابن یامین بن یعقوب: ۱۴: انظر
یوشع بن نون: ۲۸	بن یامین
یونان: ۱۶	یحیی بن زکریا: ۶: ۱۸

فهرست الاماکن والقبائل والکتب وغیرها ،

بنی ازد: ۱۱۴	آبادان، انظر قلعتها آبادان
اسپیددز: انظر قلعة اسپیددز	آباده: ۱۲۴: ۱۲۹: ۱۵۴: ۱۶۱: انظر
استاك: ۱۵۸	قلعة آباده
بنی اسرائیل: ۵: ۶: ۱۸: ۳۸: ۴۰: ۵۴:	آذربيجان: ۴۷: ۵۰: ۷۹: ۸۴: ۸۵:
۵۴	۱۰۲: ۹۹
اسفیدان: ۱۲۴	آثر: ۱۲۹
اسکندریه: ۱۰۴	آمد: ۸۸
اسعیلیان: قومی از شبانکارگان:	ابرج: ۱۲۵: ۱۵۷
۱۶۴ ۱۶۵	ابرقویه: ۱۲۱: ۱۲۴: ۱۶۴
الاشتر: ۶۳	ابزر: ۱۴۵: ۱۵۲
اشغانیان: ۸: ۹: ۵۹: انظر اشغانیان	ارجان: ۸۴: ۱۱۵: ۱۲۱: ۱۴۸:
اشغانیان: ۱۶ ۱۹: انظر اشغانیان	۱۴۹: ۱۵۲: ۱۶۲
اصطخر: ۲۶: ۲۷: ۲۸: ۳۲: ۴۹: ۵۰:	ارجمان: ۱۲۲
۵۱: ۶۰: ۶۹: ۱۱۱: ۱۱۶: ۱۱۷:	اردشیر خوره: ۶۰: ۱۱۴: ۱۲۷: انظر
۱۲۱: ۱۲۸: ۱۲۵: ۱۴۲: ۱۶۰:	کوره اردشیرخوره
۱۶۴: انظر کوره اصغر: قلعة	اردن: ۶
اصطخر	اردوانیان: ۵۹
اصطخربار: ۱۵۹: انظر قلعة اصطخر	ارزان: انظر دشت ارزان
اصطهبان: ۱۴۱	ارزن: انظر بحیره دشت ارزن:
اصطهبانات: ۱۶۵	مرغزار دشت ارزن

اصطهبانات: انظر قلعة اصطهباناتان	اصطهبانات: انظر قلعة اصطهباناتان
اصفهان: ۲۹: ۵۸: ۷۲: ۸۴: ۱۱۲:	اصفهان: ۲۹: ۵۸: ۷۲: ۸۴: ۱۱۲:
۱۱۸: ۱۲۰: ۱۲۱: ۱۲۷: ۱۳۰:	۱۱۸: ۱۲۰: ۱۲۱: ۱۲۷: ۱۳۰:
۱۴۲: ۱۴۴: ۱۵۶: ۱۶۰: ۱۶۵:	۱۴۲: ۱۴۴: ۱۵۶: ۱۶۰: ۱۶۵:
۱۶۸	۱۶۸
افزونی: انظر جزيرة افزونی	افزونی: انظر جزيرة افزونی
اقلید: ۱۲۴: ۱۶۰: انظر دز اقلید	اقلید: ۱۲۴: ۱۶۰: انظر دز اقلید
انبار: ۷۲	انبار: ۷۲
انبوران: ۱۴۴	انبوران: ۱۴۴
انديو: ۶۳	انديو: ۶۳
انطاکیه: ۶۳: ۹۴: ۱۰۲:	انطاکیه: ۶۳: ۹۴: ۱۰۲:
اورد: ۱۲۲: ۱۵۵: انظر دشت اورد:	اورد: ۱۲۲: ۱۵۵: انظر دشت اورد:
مرغزار اورد	مرغزار اورد
اهواز: ۶۰: ۶۹:	اهواز: ۶۰: ۶۹:
ایج: ۱۴۱: ۱۶۵:	ایج: ۱۴۱: ۱۶۵:
ایران: ۹: ۱۲: ۱۴: ۳۸: ۴۵: ۵۲:	ایران: ۹: ۱۲: ۱۴: ۳۸: ۴۵: ۵۲:
۵۶: ۸۴: ۹۸:	۵۶: ۸۴: ۹۸:
ایران گرده: ۱۴۸	ایران گرده: ۱۴۸
ایراهنستان: ۱۴۲: ۱۴۵: ۱۴۹:	ایراهنستان: ۱۴۲: ۱۴۵: ۱۴۹:
۱۴۰: ۱۶۰: ۱۶۹:	۱۴۰: ۱۶۰: ۱۶۹:
ایگ: ۱۴۱: انظر ایج	ایگ: ۱۴۱: انظر ایج
ایوان کسری: ۲۱: ۶۹: ۷۲: ۹۷:	ایوان کسری: ۲۱: ۶۹: ۷۲: ۹۷:
بابل: ۲۸: ۳۴: ۴۸: ۴۰: ۵۲: ۵۸:	بابل: ۲۸: ۳۴: ۴۸: ۴۰: ۵۲: ۵۸:
۶۰: ۷۲:	۶۰: ۷۲:
بادغیس: ۹۸	بادغیس: ۹۸
باز آورد: گنج: ۱۰۴	باز آورد: گنج: ۱۰۴
بازرنگ: ۱۴۴: ۱۵۲:	بازرنگ: ۱۴۴: ۱۵۲:
باشت: انظر ديه باشت	باشت: انظر ديه باشت
باشت قوطا: ۱۴۳	باشت قوطا: ۱۴۳
باغ: ۱۲۴	باغ: ۱۲۴
بجه: ۱۲۲: ۱۵۴:	بجه: ۱۲۲: ۱۵۴:
بجر اخضر: ۱۵۳	بجر اخضر: ۱۵۳
بجر پارس: ۱۵۳	بجر پارس: ۱۵۳
بجر محیط: ۱۵۳	بجر محیط: ۱۵۳
بحرین: ۶۰: ۶۸: ۶۹: ۱۱۴: ۱۱۴:	بحرین: ۶۰: ۶۸: ۶۹: ۱۱۴: ۱۱۴:
۱۲۰	۱۲۰
بحیره ارزن: ۱۵۴	بحیره ارزن: ۱۵۴
بحیره بختیگان: ۱۲۸: ۱۵۲: ۱۵۳:	بحیره بختیگان: ۱۲۸: ۱۵۲: ۱۵۳:
بحیره درخوبد: ۱۵۴	بحیره درخوبد: ۱۵۴
بحیره دشت ارزن: ۱۵۳	بحیره دشت ارزن: ۱۵۳
بحیره ماملویه: ۱۵۳	بحیره ماملویه: ۱۵۳
بحیره مور: ۱۵۴	بحیره مور: ۱۵۴
بختیگان: انظر بحیره بختیگان	بختیگان: انظر بحیره بختیگان
برازه: نهر: ۱۳۴: ۱۳۷: ۱۵۱:	برازه: نهر: ۱۳۴: ۱۳۷: ۱۵۱:
بُراق: ۱۲۶	بُراق: ۱۲۶
برزخ شاپور: ۷۲: انظر عکبرا	برزخ شاپور: ۷۲: انظر عکبرا
بروات: نهر: ۱۵۴	بروات: نهر: ۱۵۴
بسیرا: ۱۲۵: ۱۵۵:	بسیرا: ۱۲۵: ۱۵۵:

بومی شاہ: ۲۷: انظر اصطر	بشاہپور: ۶۴: ۱۱۵: ۱۱۶: ۱۴۱:
بہ اردشیر: ۶۰	۱۴۲: ۱۴۵: ۱۵۲
بہقباد: ۸۴	بشاوور: انظر بشاہپور
بیت المقدس: ۵: ۶: ۴۸: ۵۲: ۵۴:	بشکان: ۵۴
۱۰۴: ۵۴	بصرہ: ۶۹: ۱۱۴: ۱۱۶: ۱۲۰: ۱۴۷:
بید: انظر دہ بید: مرغزار بید و	۱۵۰: ۱۵۴
مشکان	بغداد: ۶۴: ۷۲: ۱۱۸
بی شاہپور (بیشاہپور): انظر بشاہپور	بنی بکر بن وابل: ۶۹: ۱۰۶
بیضا: ۱۲۹-۱۲۸: ۱۴۵: ۱۶۱:	بلاد شاہپور: ۶۴: ۱۴۷
پارس: ۲: ۴: ۷: ۸: الخ	بلاشانیان: ۱۸
پارسیان: ۴: ۶: ۷: ۸: ۱۱: ۱۴: الخ	بلخ: ۴: ۵: ۴۵: ۴۸: ۵۰: ۵۱: ۵۴:
پاودست: ۱۶۰: ۱۶۴	۹۸
پربال: ۱۶۲	بلور: انظر جزیرہ بلور
پرگ: ۱۲۹: ۱۴۰: ۱۵۹: ۱۶۱:	بند راجرد: ۱۵۱
۱۶۲	بند عضدی: ۱۵۱: ۱۶۱
پرواب: دہ: ۱۵۲	بند فصار: ۱۵۲
پرواب: نہر: انظر نہر پرواب	بوآن: ۷۲: ۱۲۵: ۱۲۹
ہسا: ۱۱۵: ۱۴۰: ۱۴۴: ۱۴۹: ۱۶۲:	بودن: انظر دہ بودن
انظر فسا	بوستانک: ۱۶۲
بول ٹکان: ۱۴۸: ۱۵۰	بوشتکان: ۱۶۴
بول نہروان: ۹۶	بوشتکان: ۱۴۵
پونند: انظر دہ پونند	بوشتکانات: ۱۴۵: ۱۶۴: انظر قلعہ
پہندز: انظر قلعہ پہندز	بوشتکانات
	بوم ہیر: ۱۴۸
	بوم جوان: ۱۴۸



نکان: دیه: ۱۵۲	پیشدادیان: ۸: ۱۴: ۹: ۲۹: ۲۶
نکان: نهر: انظر نهر نکان	۱۵۶
نمود: ۵	
جنرویه: ۱۵۲	نارم: ۱۲۹: ۱۵۹: ۱۶۱: ۱۶۲
جرجان: ۸۴: ۸۴	تأریخ طبری: ۸
جرمق: ۱۶۱	نازیان: ۱۱: انظر عرب
جرواءان: ۷۲	نبت: ۵۱
جره: ۱۱۵: ۱۴۲: ۱۵۱: ۱۶۲	ترك (ترکان): ۴۰: ۴۴: ۴۶: ۵۱: ۵۲
جزجیرکان: ۱۶۲	۷۸: ۸۰: ۹۷: ۹۹: ۱۰۴: ۱۲۴
جزیره افرزونی: ۱۴۱	ترکستان: ۹: ۱۲: ۲۳: ۲۴: ۳۷: ۴۱
جزیره بلور: ۱۵۰	۴۲: ۴۳: ۴۴: ۴۵: ۴۷: ۷۸: ۸۳
جزیره خارک: ۱۵	۸۵: ۹۴: ۱۰۲: ۱۰۴: ۱۰۹
جزیره رم: ۱۵۰	ترکمان: ۱۳۳
جزیره قیس: ۱۱۴: ۱۳۶: ۱۴۱	بنی تغلب: ۶۹
جزیره لار: ۱۴۱	نکریت: ۶۱
جزیره هنگام: ۱۵۰	نل عفرقوف: ۴۰: ۴۱
جلاجان: ۱۴۸: ۱۵۱	بنی نمیم: ۶۹: ۱۱۳
جلادجان: انظر جلاجان	تنگ رنبه: ۱۳۱: ۱۵۹
جنابا: ۱۴۹: ۱۵۲: ۱۶۲: ۱۶۴	توج: ۱۱۴: ۱۳۵: ۱۶۳
جنید: ۶۳: انظر جنید ملغان	توران: ۱۲: ۸۲
جنید ملغان: ۱۴۳: ۱۶۰: انظر	توریه: ۳۸: ۵۲
جنید: گنبد ملغان	تومره بست: ۱۶۴
جنیدساپور: انظر جنیدساپور	تهامه: ۱۰۶
	تیرما سجان: ۱۲۵: ۱۶۱
	تیرمردان: ۱۴۳: ۱۴۴: ۱۴۵: ۱۶۲
	تیز: ۱۱۷: ۱۲۰: ۱۷۲

حوض عضدی: ۱۵۶	جندیشاپور: ۶۴: ۶۵: ۶۶: ۶۹
حبرہ: ۷۴	جور: ۱۱۶: ۱۴۷: انظر فیروزآباد
خابور: ۸۴	جویکان: ۱۴۴: ۱۵۱
خارک: انظر جزیرہ خارک	جویم ابی احمد: ۱۴۲: ۱۵۰: ۱۵۹:
خبر: ۱۲۴: ۱۵۲: ۱۵۳	۱۶۱: ۱۶۲
خبرز: ۱۲۴: ۱۵۳	جہرم: ۵۴: ۱۱۵: ۱۴۱: ۱۵۷
خبرک: ۱۲۴	جہودان: ۵: ۶: ۱۸: ۴۸: ۵۳
خبس: ۱۴۸: ۱۴۹: انظر حبس	جیمون: ۳۸: ۴۰: ۴۵: ۹۸: ۱۲۰
خجند: ۸۳	جیس: ۵۰: ۷۹
خزارہ: ۱۴۴: ۱۴۴: ۱۶۶	جیلویہ: کوه: ۱۴۸
خراسان: ۳۷: ۴۴: ۴۵: ۶۱: ۷۲: ۷۹:	چہار دیہ: ۱۴۸
۹۴: ۹۸: ۱۰۲: ۱۰۴: ۱۱۰: ۱۱۲:	
۱۴۷	
خرقان: ۱۴۴	حبس: ۱۶۲: انظر حبس
خرمہ: ۱۲۹: ۱۶۲: انظر قلعہ خرمہ	حبشہ: ۸۲: ۹۵: ۹۶
خزر (خزران): ۴۵: ۹۴: ۹۵: ۹۷	حتیزیر: ۱۴۹
خشت: ۱۴۴: ۱۵۲: ۱۶۴	حزہ: ۶۰
خط: ۶۱: ۶۸	حسینان: ۴
خلار: ۱۴۴: ۱۶۲	حسو: ۱۴۱
خماہجان: ۱۴۵	حسینان: ۴
خنافکان: ۱۴۴: انظر خنینقان	حفرک: ۱۲۶
خنینقان: ۱۴۴: ۱۵۱: ۱۶۴	حلوان: ۸۴
خوابدان: دیہ: ۱۶۲	حمبر: ۵۰: ۵۱
خوابدان: نہر: انظر نہر خوابدان	بنی حنظلہ: ۶۹
	حورشی: ۱۴۱

دز خرشه: ۱۶۶: انظر قلعة خرشه	خوادان: انظر قلعة خوادان
دز کلات: ۱۴۹	خوار: ۱۲۴: انظر دبه خوار: قلعة
دسکره: ۶۴	خوار
دشت ارزان: ۱۶۳	خوارزم: ۸۰: ۷۹
دشت ارزن: انظر بحيرة دشت ارزن:	خوزستان: ۶۰: ۶۱: ۶۳: ۶۴:
مرغزار دشت ارزن	۶۸: ۶۹: ۷۲: ۱۲۰: ۱۲۱: ۱۴۷:
دشت آورد: ۱۶۰: ۱۶۴	۱۴۹: ۱۵۰: ۱۶۲
دشت باری: ۱۴۴: انظر غنجان	خیره: ۱۲۸: ۱۲۲: ۱۵۹: ۱۶۲
دشت رون: ۱۶۰	
دشت شاهستون: ۴۵	دازین: ۱۴۷
دمشق: ۵: ۱۴۷	دارابجرد: ۵۵: ۱۱۵: ۱۲۹: ۱۴۱:
دوآن: ۱۴۷	۱۵۹: ۱۶۲: ۱۶۵: انظر کوره
دودمان: ۱۴۳	دارابجرد: مرغزار دارابجرد
دوری: ۱۴۶	داربگرد: انظر دارابجرد
دیار بکر: ۶۸	داریان: ۱۶۱
دیبیل: ۸۲	دارین: ۶۹
دیر: ۱۴۸	دامغان: ۱۲۰
دیلم (دیلمان): ۷: ۹۵: ۱۱۷: ۱۱۹:	دباوند: ۲۶: ۲۷: ۲۶:
۱۴۲: ۱۴۴: ۱۴۶: ۱۴۱: ۱۶۴:	دجله: ۹۰
۱۶۵: ۱۶۶	دراکان: ۱۴۱: ۱۶۵
دین دلا: ۶۴: ۱۴۲: انظر بشاپور	درخوید: انظر بحيرة درخوید
دبه باشت: ۱۶۰	دریاء نیکستان: ۱۴۰
دبه بودن: ۱۶۱	دریست: ۱۴۵
دبه بید: ۱۶۱: ۱۶۴	دز ابرج: ۱۵۷
دبه پولند: ۱۶۱	دز اقلید: ۱۵۷

رمّ روان: انظر قلعة رم روان	دیه ترسان: ۱۶۱
رمّ زوان: ۱۳۷: انظر رمّ الذیوان	دیه خوار: ۱۶۱
رمّ الکاریان: ۱۶۸	دیه شنانا: ۱۶۴
رمّ اللوالجان: ۱۶۸	دیه شیر: ۱۶۴
رنبه: انظر تنگ رنبه: قلعة رنبه	دیه علی: ۱۴۵
رود بشاپور: ۱۴۲: انظر نهر بشاپور	دیه کرم: ۱۶۲
رود شیرین: ۱۴۴: انظر نهر شیرین	دیه گرگ: ۱۶۰
رود کاسرود: ۴۴	دیه گوز: ۱۶۲: ۱۶۰: ۱۴۴: ۱۲۴
رود کُر: انظر کُر	دیه مالک: ۱۶۴: ۱۵۲
رود گرّه: ۱۴۲: انظر نهر جرّه	دیه مورد: ۱۶۱: ۱۲۹
رود مشرقان: ۶۱	ذوقار: ۱۰۶: ۱۰۵
رودان: ۱۲۱: ۱۶۱	رادان (راذان): ۱۶۱: ۱۲۹
رودبال سخّان: ۱۶۴	رامانیان: قومی از شبانکارگان: ۱۶۶
روشن فیروز: ۸۴	راجمرد: ۱۲۶: ۱۲۸: ۱۵۱
روم: ۵: ۲۷: ۴۸: ۵۵: ۵۷: ۵۸	رامنیروز: ۸۴
۶۹: ۷۱: ۷۵: ۷۸: ۸۲: ۸۵: ۸۸	رامهرمز: ۶۴
۹۴: ۹۷: ۹۸: ۱۰۰: ۱۰۲: ۱۰۴	راہبان: ۱۴۵
۱۰۵: ۱۰۴	رستاق الرستاق: ۱۶۲: ۱۴۱
رومیان: ۹: ۱۶: ۵۵: ۵۸: ۵۹: ۶۹	رم: انظر جزيرة رم
۷۱: ۱۰۴: ۱۰۴: ۱۰۵	رمّ البازنجان: ۱۶۸
رومیہ: ۵۲: ۷۲: ۹۴	رمّ جیلوبہ: ۱۶۸
رون: ۱۲۴: ۱۶۰: انظر مرغزار رون	رمّ الذیوان: ۱۶۴: ۱۶۸: انظر
رونیز: ۱۴۰	رمّ زوان
روبین دز: ۵۲	
ری: ۸۴: ۱۲۰: ۱۶۷	

سروات: ۱۲۳: انظر مرغزار کبه و

سروات

سروستان: ۱۳۹: ۱۵۴: ۱۶۲

سغد: ۱۴۷

سہیران: انظر قلعة سہیران

سہیرم: ۱۲۱: ۱۴۴: ۱۴۸: ۱۵۰:

۱۵۲: ۱۶۰: ۱۶۱

سند: ۷۳: ۹۴: ۱۵۴

سوس: ۲۸

سہ گنبدان: ۳۲: ۱۲۶: ۱۵۶

سہارہ: انظر قلعة سہارہ

سیراف: ۱۴۷: ۱۴۶: ۱۴۰: ۱۴۱:

۱۴۹: ۱۵۲: ۱۶۴: ۱۷۱: ۱۷۲

سیرجان: ۱۲۱: انظر شیرجان

سیستان: ۴۳: ۵۲: ۶۵: ۷۲

سیف: ۱۲۱: ۱۳۵: ۱۴۰: ۱۶۳

سیف آل ابی زہیر: ۱۴۰

سیف عمارہ: ۱۴۰

سیکان: انظر مرغزار سیکان

سیخت: ۱۴۴: ۱۵۲

سینبیز: ۱۱۴: ۱۴۹: ۱۵۰: ۱۵۲:

۱۶۳: ۱۶۴

شاپورخواست: ۶۴: ۱۱۶

ریشہر: ۱۱۴: ۱۴۹: ۱۵۰

زاب اسفل: ۳۹

زاب اعلیٰ: ۳۹

زاب اوسط: ۳۹

زابلستان: ۴۳: انظر زاولستان

زابین: ۳۹

زاولستان: ۴۱: ۴۳: ۹۴

زرقان: ۱۶۰: ۱۶۴

زنجبار: ۱۵۴

زند: کتاب: ۴۹: ۵۱: ۶۲: ۱۲۸

زند و پازند: کتاب: ۵۰

زندان باد: ۱۲۷

زیر: ۱۴۴: ۱۴۸

زارویہ: ۳۹

ساسانیان: ۸: ۹: ۱۵: ۲۶-۱۹:

۶۰-۱۱۴

ساوہ: ۹۷

ساویہ: ۱۴۱

سبعیان: ۱۱۹

سجّان: انظر رودبال سجّان

سنوح: ۱۱۵

سجستان: ۶۵

سرمق: ۱۲۴: ۱۶۰: ۱۶۱

شهر رستم: ۵۲	شاپورخوره: ۱۱۵: ۱۶۷: انظر كورة
شهرآباد کواد: ۸۴	شاپورخوره
شهرزور: ۵۸	شادروان شوشتر: ۶۳: ۷۲
بنی شیبان: ۱۰۵	شادشاپور: ۶۴
شیدان: انظر مرغ شیدان	شادفیروز: ۸۴
شیراز: ۱۱۵: ۱۱۷: ۱۴۴: ۱۴۲	شام: ۲۸: ۵۲: ۶۸: ۱۴۵
۱۴۹: ۱۴۴: ۱۵۲: ۱۵۴: ۱۵۴	شاهستون: انظر دشت شاهستون
۱۵۵: ۱۶۰: ۱۶۱: ۱۶۲: ۱۶۳	شبانکارگان مسعودی: ۱۴۵: انظر
۱۶۴: ۱۷۰: ۱۷۲	مسعودیان
شیرجان: ۱۵۲: انظر سیرجان	شبانکاره (شبانکارگان): ۱۴۰: ۱۴۳
شیرین: ۱۵۲	۱۴۵: ۱۵۸: ۱۶۷: ۱۶۴: ۱۶۹
صابثان (صابیان): ۴۴: ۴۹	شتشگان: ۱۴۶
صاهه: ۱۲۵: ۱۶۱: ۱۶۲	شروان: ۹۵
صرام: ۱۴۴	شعب بوآن: ۱۴۷: ۱۴۶
صفا شیدیز: ۱۰۷	شق رودبال: ۱۴۰
صمکان: ۱۴۹: ۱۵۲: ۱۶۳	شق میشانان: ۱۴۰
صین: ۲۰: ۳۴: ۴۷: ۴۵: ۴۸: ۵۰	شکانیان: قومی از شبانکارگان: ۱۶۷
۵۱: ۵۸: ۶۲: ۶۵: ۸۵: ۹۴: ۹۷	شکی: ۹۵
۱۱۲: ۱۵۴	شکوان: انظر قلعة شکوان
ضادشوبانان: ۱۶۴	شنانا: انظر ديه شنانا
طاب: نهر: انظر نهر طاب	شنانان: ۱۴۵
طبرستان: ۴۷: ۸۴: ۱۲۰	شورستان: ۱۲۴: ۱۶۱
	شوش: ۷۲
	شوشتر: ۶۳: ۷۲
	شهر بابک: ۱۶۱

عمّان: ۶۹: ۱۱۴: ۱۱۴: ۱۱۷: ۱۲۱:

۱۵۴: ۱۷۰: ۱۷۱: ۱۷۲:

غزنه: ۱۱۸

غندجان (غندبجان): ۱۴۳: ۱۵۱:

۱۵۷: ۱۶۲

غوطه دمشق: ۱۴۷

فارس: انظر پارس

فاروق: ۱۲۵: ۱۶۵

فخرستان: ۱۲۸: ۱۵۱

فرات: ۴۷: ۹۸: ۱۰۰: ۱۱۹: ۱۲۰:

فرزك: ۱۴۸: ۱۶۲

فُرس: ۲: ۳: ۷: ۸: ۹: ۴۲: ۴۳: الخ

فرشاپور: ۷۳

فرع: ۱۷۲

فرعان: ۱۳۰

فرغانه: ۹۴

بنی فزاره: ۱۱۷

فسا: ۵۴: انظر پسا

فستجان: ۱۱۵: ۱۴۱: ۱۶۲: ۱۶۵:

فلسطين: ۶: ۱۷: ۴۸

فهرج: ۱۲۲: ۱۷۱

فهل: ۱۷۱

طبریه: ۵

طخارستان: ۹۴

طربال: ۱۲۸

طبيدر: كوه: ۵۲

طور: ۱۲۹: ۱۶۱

طهران: ۱۲۴

طيسون: ۷۱: ۷۲: ۷۵: ۱۰۸: ۱۰۹:

انظر مداين

طيسرجان: ۱۵۴

عاد: ۵

بنی عبد قيس: ۶۹: ۱۱۴: ۱۱۴

عدن: ۹۶: ۱۵۴

عُديب: ۱۱۱

عراق: ۵: ۲۸: ۳۷: ۴۹: ۴۸: ۵۲:

۶: ۷۱: ۸۴: ۱۰۲: ۱۱۷: ۱۲۰:

عرب (العرب): ۴: ۸: ۱۱: ۱۴: ۲۱:

۲۲: ۴۲: ۵۰: ۵۱: ۶۱: ۶۳: ۶۶:

۶۷: ۶۸: ۶۹: ۷۰: ۷۱: ۷۲: ۷۴:

۷۵: ۷۸: ۸۵: ۹۷: ۱۰۴: ۱۰۵:

۱۰۶: ۱۰۷: ۱۱۲: ۱۱۴: ۱۱۴:

۱۱۷: ۱۲۰: ۱۴۱: ۱۴۵: ۱۴۸:

۱۴۰: ۱۶۴

عُرفوف: نل: ۴۱

عكبرا: ۷۲

قلعہ بوشکانات : ۱۵۶	فیروزآباد : ۶۰ : ۱۴۲ : ۱۴۴
قلعہ برگ و نارم : ۱۵۹	۱۴۹ : ۱۴۷ : ۱۵۱ : ۱۵۸ : ۱۶۴
قلعہ پھندز : ۱۶۶ : ۱۴۴	۱۶۷
قلعہ تیسر خدای : ۱۵۹	فیروزرام : ۸۴
قلعہ جنید ملغان : ۱۶۰	فیروزشاپور : ۷۲ : انظر انبار
قلعہ خرشہ : ۱۴۱ : ۱۵۷	
قلعہ خرّمہ : ۱۲۹ : ۱۵۹	قادیسیہ : ۱۱۱ : ۱۱۲
قلعہ خوادان : ۱۵۹	قالی : ۱۴۴ : انظر مرغزار قالی
قلعہ خوار : ۱۲۴ : ۱۵۷	قبادخورہ : ۸۴ : ۱۱۵ : انظر کورہ
قلعہ رم روان : ۱۵۷	قبادخورہ
قلعہ رنبہ : ۱۵۹	قبنق : کوبہ : ۷۹
قلعہ سپید : ۱۴۷	قرآن : ۵ : ۷ : ۴۰ : ۵۰ : ۶۲
قلعہ سیران : ۱۴۲ : ۱۵۹	قرمبسن : ۱۰۷
قلعہ سہارہ : ۱۴۹ : ۱۵۸ : ۱۶۷	قریش : ۴
قلعہ شکستہ : ۴۲ : ۱۲۶ : ۱۵۶	قسطنطینیہ : ۶۹ : ۷۰ : ۷۱ : ۹۴
قلعہ شکنوان : ۴۲ : ۱۲۶ : ۱۵۶	۱۰۴
قلعہ کارزین : ۱۵۹	قصر شیرین : ۱۰۷
قہستان : ۱۶ : ۴۸ : ۴۹ : ۵۸ : ۱۲۰	بنی قضاہ : ۶۱
۱۲۲	قطرہ : ۱۲۸ : ۱۶۲
قہستان : از کورہ اصطر : ۱۲۴	قلعتہا آبادان : ۱۵۸
قیر : ۱۴۵ : ۱۵۲	قلعہ آبادہ : ۱۵۷
	قلعہ اسپدز : ۱۵۸
کارزین : ۱۴۵ : ۱۴۰ : ۱۵۲ : ۱۶۴	قلعہ اصطر : ۴۲ : ۵۱ : ۱۲۶ : ۱۵۶
انظر قلعہ کارزین	۱۵۹ : ۱۶۶
کاریان : ۱۴۵	قلعہ اصطہبانان : ۱۵۷



کرمان: ۶۰: ۶۹: ۷۳: ۸۲: ۱۱۲:  
 ۱۱۷: ۱۱۸: ۱۲۰: ۱۲۱: ۱۲۵:  
 ۱۲۹: ۱۴۱: ۱۴۶: ۱۴۱: ۱۶۱:  
 ۱۷۰: ۱۷۱: ۱۷۲:

کرمانیان: ۱۵۹

کشن: ۱۶۲

کفره: ۱۶۳

کلات: انظر دز کلات

کلار: ۱۲۴: ۱۲۸: ۱۵۱: ۱۶۱

کمارج: ۱۴۳

کمه: ۱۲۵: ۱۶۰: ۱۶۴: ۱۶۵: انظر

مرغزار کمه و سروات

کهنک: ۱۶۱: ۱۶۴

کنعان: ۵۰: ۵۴

کنعانیان: ۴۰

کوار: ۱۴۴: ۱۵۲: ۱۵۴: ۱۶۳

کوبنجان: ۱۴۹: ۱۴۰

کورد: ۱۲۴: ۱۶۱

کورش: کتاب: ۵۴

کوره اردشیر خوره: ۱۲۱: ۱۴۱-۱۴۲

کوره اصطخر: ۱۲۹-۱۲۱

کوره دارا بجرد: ۱۲۱: ۱۴۲-۱۲۹

کوره شاپور: انظر کوره شاپور خوره

کوره شاپور خوره: ۱۱۶: ۱۲۱:

۱۴۱ ۱۴۸

کازرون: ۱۱۵: ۱۱۶: ۱۴۷: ۱۴۲:  
 ۱۴۶ ۱۴۵: ۱۵۴: ۱۶۳: ۱۶۷

کاس: ۱۳۰

کاسرود: رود: ۴۴

کالان: انظر مرغزار کالان

کامفیروز: ۱۲۴: ۱۶۱: انظر مرغزار

کامفیروز

بنی کاوان: ۱۱۴

کبرین: ۱۳۵

کتاب خراج: ۱۷۰

کتاب زند: ۴۹: ۵۰: ۵۱: ۶۲:

۱۲۸

کتاب مذیل تاریخ محمد بن جریر

الطبری: ۸

کت: ۱۶۲

کته: ۱۲۲

کُر: رود: ۱۲۴: ۱۲۴: ۱۲۴: ۱۲۸: ۱۲۹:

۱۵۱: ۱۵۴: ۱۵۵: ۱۶۰:

کران: ۱۴۰: ۱۶۳

کربال: ۱۲۸: ۱۵۱: ۱۵۲

کرخ: ۷۲

کُرد (کردان): ۱۶۴: ۱۶۸

کرزوبیان: قومی از شبانکارگان:

۱۶۷

کرم: ۱۳۰: انظر دبه کرم

ماہلویہ: ۱۶۲: انظر بحیرة ماہلویہ	کوره قباد خورہ: ۱۲۱: ۱۵۰: ۱۴۸
ماہیین: ۱۲۳: ۱۲۴: ۱۶۰	کوسجان: ۱۶۲
مداین: ۲۱: ۶۹: ۷۲: ۹۰: ۹۴: ۹۸:	کوشک زر: ۱۶۰
۹۹: ۱۰۲: ۱۰۸: ۱۱۱: انظر	کوشک شہریار: ۱۶۰
طیسبون	کوفہ: ۱۲۰
مدینہ: ۱۰۶	کہرجان: ۱۴۰
مدینہ شاپور: ۷۱: ۷۲: انظر طیسبون	کہندز: ۲۸
مرج شیدان: ۱۴۷	کیانیان: ۸: ۱۶: ۱۴: ۵۹-۴۹:
مرداسیان: ۱۱۸	۱۲۷
مرغ بہمن: ۱۵۵	گرد فنا خسرو: ۱۲۲: ۱۷۲
مرغ شیدان: ۱۵۵: انظر مرج شیدان	گرہ: ۱۴۲: انظر جرہ
مرغزار اورد: ۱۵۴	گنبد: ۱۵۲: انظر گنبد ملغان
مرغزار بید و مشکان: ۱۵۵	گنبد کیرمان: ۱۲۸
مرغزار دارا بچرد: ۱۵۴	گنبد ملغان: ۱۵۲: ۱۶۲: انظر
مرغزار دشت ارزن: ۱۵۴	جنبد ملغان
مرغزار رون: ۱۵۵	گنہ: ۱۳۹: انظر جنابا
مرغزار سیکان: ۱۵۴	لار: ۱۱۴: انظر جزیرہ لار
مرغزار قالی: ۱۵۴	لاغر: ۱۴۰: ۱۵۲: ۱۶۴
مرغزار کالان: ۱۵۴	ما وراء النہر: ۸۵: ۹۴
مرغزار کامفیروز: ۱۵۵	ماصرم: ۱۴۲: ۱۵۱: ۱۵۲: ۱۶۴
مرغزار کہہ و سروات: ۱۵۵	ماندستان: ۱۴۵: ۱۵۲: ۱۶۴
مرو: ۲۶: ۲۸: ۵۸: ۱۱۲	ماہ البصرہ: ۱۲۰
مرو دشت: ۱۲۵: ۱۲۷: ۱۲۸: ۱۵۴	ماہ الکوفہ: ۱۲۰
مروست: ۱۲۵	
مسجان: ۱۵۱	

میشکانات: ۱۴۲	مسعودیان: قومی از شبانکارگان:
میهند: ۱۴۹	۱۶۷: ۱۵۸
بنو ناجیه: ۱۱۴	مسن، انظر نهر مسن
نابین: ۱۲۲	مشعه، ۱۶۲
نجیرم: ۱۴۱: ۱۵۲: ۱۶۳	مشعه ابراهیمی: ۱۶۱
نصبین: ۷۱	مشعه مهفته: ۱۶۲
نفشت: کوه: ۴۹: ۵۱: ۱۲۸	مشرقان: رود: ۶۱
نمردیان: ۱۶۵	مشکان: انظر مرغزار بید و مشکان
نوبنجان (نوبندجان): ۱۱۵: ۱۴۷:	مص: ۱۴۱
۱۴۷: ۱۴۶: ۱۵۱: ۱۵۸:	مصر: ۶: ۴۸: ۵۸: ۱۰۴: ۱۱۹
۱۶۲	مغرب: ۵: ۶: ۲۸: ۴۷
نودر: ۱۴۵	مکران: ۸۲: ۱۱۷: ۱۲۰
نہاوند: ۱۱۲	مکہ: ۱۰۶
نهر برازه: ۱۴۴: ۱۴۷: ۱۵۱:	ملوک الطوائف: ۱۶: ۱۹: ۲۰: ۵۸:
نهر بروات: ۱۵۴	۵۹: ۶۰: ۶۱
نهر بشاپور: ۱۵۱: ۱۵۲: انظر رود	موز: ۱۴۶: انظر بحیره مور
بشاپور	موزجره: ۱۴۴: ۱۵۴
نهر پرواب: ۱۲۷: ۱۵۲: ۱۵۴	موصل: ۵۰: ۵۹: ۶۰: ۸۴
نهر ٹکان: ۱۴۴: ۱۴۵: ۱۴۸: ۱۵۰:	موهو: ۱۴۵
۱۵۱: ۱۵۲: ۱۵۹	مہرویان (مہربان): ۱۴۶: ۱۴۹:
نهر جرہ: ۱۵۱: انظر رود گرہ	۱۵۰: ۱۶۲: ۱۶۴: ۱۷۲
نهر خوابدان: ۱۵۱	مہرین: ۲۹
نهر شیرین: ۱۵۱: ۱۵۲: انظر رود	مہفہ: انظر مشعه مهفته
شیرین	میبد: ۱۲۲
	میسان: ۶۳

ہجیان: ۱۴۵	نہر طاب: ۱۴۸: ۱۵۰: ۱۵۲
ہند: ۲۸: ۲۹: ۴۸: ۵۰: ۵۸: ۶۹:	نہر مسن: ۱۵۲
۷۳: ۸۲: ۸۳: ۹۴: ۹۷: ۹۸: ۱۰۴:	نیریز: ۱۲۲: ۱۲۸: ۱۴۲: ۱۵۴: ۱۶۲:
ہندوستان: ۲۷	نیو: ۱۴۸
ہند ہجیان: ۱۴۸	
ہنگام: انظر جزيرة ہنگام	وبشکان: ۱۴۱
ہیاطلہ: ۸۳: ۹۴: ۱۱۲	
ہیرک: ۱۴۹: انظر ہیرک	ہیرک: ۱۶۳: انظر ہیرک
	ہجر: ۶۸: ۶۹
بزد: ۱۲۱: ۱۲۲: ۱۲۴: ۱۶۴:	ہراہ: ۱۲۵
بزد خواست: ۱۲۱: ۱۲۴: ۱۶۰:	ہراہ: ۵۸
۱۶۱	ہرم: ۱۴۵
بہامہ: ۶۸: ۶۹	ہزار درخت: ۱۲۲
بہن: ۱۱: ۴۱: ۴۲: ۵۰: ۸۲: ۸۵:	ہزو: ۱۲۱: ۱۴۱
۹۵: ۹۶: ۱۰۶	ہفت دہ: ۱۶۲
یونان (یونانیان): ۵۸: ۶۹: ۷۰:	ہفت ہلکہ: ۲۹



- P. ۷۱, l. ۱۴. For **وظائف**, an unnecessary emendation, read **مواضعه** and cf. the List of archaic forms, etc., where other examples are cited.
- P. ۷۲, l. ۱۴. **برزخ شاپور**. So also *Hamza* (p. ۵۲), but the correct reading is **بزرگ شاپور = بزرگ شاپور**. Cf. *Tab.*, I, 839, last line, and *Sasaniden*, p. 57, note 5.
- P. ۸۴, l. ۹. For **شهر آن** read **ابرشهر** (*Hamza*, p. ۵۶, l. ۳ fr. foot has **ابرشهر**). *Abrashahr* and *Jurján* are mentioned together in *Tab.*, I, 819, 13. The former is the ancient name of the *Nishápúr* district (*Sasaniden*, p. 17, note 2).
- P. ۹۵, l. ۶. **مسلمانان**. *Sic!*
- P. ۹۵, l. ۱۸. For **جوات** read **جواب**.
- P. ۹۸, l. ۳. For **هند** read **فرس**. Cf. p. ۱۱۹, last line and fol.
- P. ۱۰۵, l. ۱. Here the *Fārsnāma* has preserved the correct form of the name which in *Tab.* appears as **راهزار**.
- P. ۱۱۳, l. ۳. Read **پس این کتاب مقصور گردانیده آمد**.
- P. ۱۱۶, l. ۸. For **شاپور** read **شاپور**.
- P. ۱۳۴, l. ۱۴. For **شومومات** read **مشمومات**.
- P. ۱۳۴, l. ۱۹. For **مخوف** read **مخوف**.
- P. ۱۳۵, note ۹. *Delete* "but the word is probably corrupt."
- P. ۱۴۲, l. ۱. For **بشاپوررا** read **بسابور**, or supply **بسابور نویسند** after the words **چون بتازی نویسند**.
- P. ۱۴۳, l. ۹. For **باریاب** read **پاریاب**.
- P. ۱۴۴, l. ۵. For **باریاب** read **پاریاب**.
- P. ۱۴۵, l. ۳. For **خمایجان** read **خمایجان**.
- P. ۱۵۱, l. ۱۹. For **مقدارانرا** read **مقدرانرا**.
- P. ۱۵۲, l. ۱۲. For **جنانا** read **جنابا**.
- P. ۱۵۳, l. ۱۱. For **عسیری** read, perhaps, **عشیری**, "a tithe."
- P. ۱۸۵. Under **والصحيح دوسيز پروين** *delete* **پروين**. Cf. note on p. ۴۳, l. ۳ above.

## CORRECTIONS AND ADDITIONS

- P. ۲, l. ۱۹. For **سلطان** read **سلطانی**.
- P. ۶, l. ۷. **قضیه** is probably a mistake of the copyist for **قصه**.
- P. ۹, l. ۱۹. For **جمر** read **جیم**.
- P. ۱۰, l. ۳. The correct spelling of **برد** is **یورد** (یارد). Cf. Tabarí, 1, 166, 3 foll.
- P. ۱۰, l. ۸. **و گفته اند الخ**. This genealogy agrees with codd. C and Tn. of Tabarí, 1, 175.
- P. ۱۱, l. ۲۰. **افریدون بن اثقیان الخ**. For this genealogy of Faridún cf. Tab., 1, 227, 4 foll.
- P. ۱۴, l. ۱۱. For **کنابیه** read **کیابنه**.
- P. ۱۵, l. ۱۳ fol. According to Tab., 1, 689, ۱ **شهرزاد** was the *laqab* of Khumání.
- P. ۲۴, l. ۱۶. For **خرماز** read **خرهان**, as on p. ۱۰۹.
- P. ۲۵, l. ۷. The mother of Búrándukht and Shírúya was the Roman princess, Maria (cf. *Sasaniden*, p. 390, note 2).
- P. ۲۵, l. ۱۴. Tab. and the *Mujmil* have **یزدانداز بن انوشروان**, which is correct.
- P. ۲۶, l. ۱۶. For **کبران** read **کبرکان** and cf. the List of archaic forms etc., under **کبره**.
- P. ۲۷, l. ۱۷. For **دست ابراز** read **دست ابزار**.
- P. ۲۸, l. ۱۴. **زیناوند**. The correct form is **زیباوند** (Hamza, p. ۲۹).
- P. ۳۰, l. ۹. For **دست افرازه** read **دست افزاره**.
- P. ۳۳, l. ۲۲. For **اسفور** Tab., 1, 181, 12 has **اسفتوز**.
- P. ۴۴, l. ۸. **زرافه**. Tab., 1, 605, 9 has **برزافره**.
- P. ۴۶, l. ۳ and l. ۹. **پروین** is a corruption of **بروی** or **گروی**. The *Sháhnáma*, ed. Macan, p. ۸۷۳, l. ۶ from foot, calls him **بروا بن فشنجان**. Tab., 1, 611, 3 has **گروی زره**.
- P. ۴۶, l. ۱۳. **بزرگ فرمای** Cf. *Sasaniden*, p. 9, note 2.
- P. ۴۹, note ۱. Instead of **ایران اندرزغر** I would now propose to read either **ابراز اندرزغر** (High Counsellor) or **اندرزغر** alone. The corrupt form **ایرانمازغر** occurs again on p. ۹۱, l. ۱۷.
- P. ۵۶, l. ۶. **احصار** is probably a mistake for **حصار**.

- ماندن (۹۶, ۰), transitive, "to leave."
- مردمزاده (۷۲, ۶), "of noble birth."
- مواضعه (۷۱, ۱۴; ۹۴, ۱۸, ۱۹; ۱۷۱, ۱۷; ۱۷۲, ۱۱), "tribute," "revenue" (derived from taxes). At ۷۱, ۱۴ مواضعه, the reading of **B**, should be restored.
- میانہ (۱۰۱, ۲۲). Here میانہ کردن, apparently, means "to escape"; no doubt the idea is that the fugitive puts a space between himself and his pursuers.
- نبرده (۷۵, ۷). نبرده جهان, "the champion of the world."
- نکارگری (۳۲, ۴), "the art of painting."
- نو (۶, ۶; ۹۴, ۳), "hostage." The plural نوان (from نوا) occurs at ۵, ۲۰.
- هر followed by plural noun (۹۰, ۶).

The foregoing list illustrates the fact that the Persian element in the language of the *Fārsnāma* is exceptionally large: in some passages the Arabic words amount to no more than 20 or 25 per cent. of the whole.

REYNOLD A. NICHOLSON.



- سایه** (۱۳۸, ۱۴). Mr le Strange translates سایه here by "shady places," "pavilions," but the reading is probably corrupt.
- ستوه** (۸۰, ۱), "exhausted." از بستوه آمدن (۷۵, ۱۰; ۹۹, ۱۱), "to become weary of."
- سراهنک** (۱۴۶, ۱۴; ۱۴۹, ۱۰) = سرهنك.
- سولاخ** (۱۳۷, ۲۱; ۱۳۸, ۱) = سوراخ. With کردن, "to bore" (through a mountain).
- شرزه** (۱۲۵, ۱), of lions, "fierceness," "fury." The dictionaries have it only as an adjective.
- شططی** (۱۴۰, ۴), "violent," "overbearing."
- شمرد** (۲۹, ۷) = شمرد. In the phrase بروزی چند شمرد it is synonymous with the Arabic معدود.
- طیارات** (۱۳۲, ۲۰). On this rare word, which Mr le Strange translates by "rents" or "surplus revenues," see his note in *JRAS* (1912), p. 316. He points out that it occurs in the *Mu'jam* of Shams-i Qays, p. 11\*, l. 10.
- طیلسان** (۱۵۳, ۷; ۱۵۳, ۱۲), "arm (of a sea)," "gulf."
- عبرت** (۱۳۳, ۱), "estimate" (of the value of a crop).
- علاقه** (۱۳۹, ۱۰). Mr le Strange renders the word by "condiment," "preserve." Dozy gives the meaning "grappe de raisin suspendue au plancher."
- فرا** preposition (۱۰۵, ۰).
- فضولی** (۱۴۹, ۱۱), "pride" (in a good sense), opp. to زبونی.
- کنده‌گری** (۵۰, ۱; ۱۲۶, ۱۰), "sculpture."
- که** B writes کی for که, آنک for آنکه, چنانک for چنانکه, etc.
- گبرگی** (۱۴۹, ۱۶; ۵۰, ۶) = گبری, "Zoroastrianism."
- کبره** (۲۶, ۱۶) = گبر. In this passage گبرگان, for which the text has گبران, should be restored; it is supported by the form گبرگی noted above.
- گرفت و گیر** (۱۷۰, ۹).
- گندگی** (۱۴۹, ۱۶), "malodorousness."
- گوارا** (۱۳۹, ۲; ۱۴۷, ۷), of a river, "sweet and wholesome."
- لگام‌گیر** (۱۳۴, ۱۹). Meaning obscure.

- بَرْدُگِی (۵, ۲۴), "captivity."
- بَرزُگِی (۳۱, ۱۸), "sowing," "agriculture."
- بَریدِه (۹۳, ۴), "courier."
- بودن The pluperfect بوده بود occurs at ۳۰, ۶; ۶۰, ۵; ۱۱۸, ۱۸.
- بوزی (۱۳۶, ۷), "a kind of ship or boat." Cf. Dozy, *Supplément*, under بوص.
- پاردُنب (۷۴, ۱۴) = پاردُم.
- پاریاب (۱۴۳, ۹; ۱۴۴, ۵), "irrigated (land or crops)." Apparently derived from پاری, "the produce of trees or cultivated land" and آب, "water." Another spelling is فاریاب.
- پیشه‌وری (۳۱, ۱۷), "trade," "handicraft."
- تاختن (۱۱۴, ۱۵, ۱۸), used as a noun, "incursion," "warlike expedition."
- توختن (۱۴۴, ۴; ۱۴۵, ۱۰; ۹۴, ۱۷; ۹۹, ۲۱; ۱۱۰, ۱۸), in the *Fārsnāma* always کینه خواستن کینه توختن, "to seek vengeance." An example is cited from Asadi by Vullers, 1, 478. Cf. *Masnavi*, Būlāq ed., Bk 1, p. 134: عدل توزیر و عبادت آوریر.
- چون او - چنو (۱۰۱, ۱۱).
- چیرکی (۱۲۵, ۱), "strength," "courage."
- خوشیدن (۱۵۵, ۱۴), "to become dry." The reading is conjectural but almost certain. At p. ۱۳۹, ۱۰ I think بخوشند, "they dry," should be read instead of بجوشند, "they boil."
- داشتن compounded with هر (۸۳, ۷), intransitive, "to continue." Cf. the English use of "hold on" and "hold out."
- دریابندگی (۳۱, ۸), "intelligence," "acute perception."
- دست‌ابزار (۲۷, ۱۷) and دست‌افزار (۳۰, ۹), "hand-tool," "implement."
- دست‌گیر (۸۱, ۱۴), with کردن, "to make captive."
- دو The plural form دوان occurs with هر, meaning "both" (۱۰۰, ۱۶). هردوان is also found in the *Shāhnāma*.
- دوگانه (۷۷, ۲۰), "pair." شیری از آن دوگانه, "one of those two lions."
- ریختاری (۱۵۶, ۸), "the art of moulding."
- زاد (۶۷, ۶), "age."

A LIST OF ARCHAIC FORMS AND UNUSUAL WORDS  
FOUND IN THE BRITISH MUSEUM MS. OF THE  
*FARSNĀMA*.

- آب دزد (۱۵۹, ۴), the diminutive form آب دزدك (۱۳۵, ۱۲). Mr le Strange translates it by "syphon-tube." In both passages the word denotes some contrivance for drawing off water (from a river) in order to supply a castle. On p. ۱۵۸, ۱۰ آب دزدند (آبرا) seems to mean "they draw off the supply of water."
- آزادنامه (۱۴۳, ۱۲), "letter of emancipation."
- آغالیدن compounded with بر (۹۸, ۱۱), explained in the dictionaries as meaning "to provoke (any one) to fight"; but here, probably, "to beset," "to encompass." Cf. آغاریدن and آگردن, "to swallow."
- اسپرغم (۸۶, ۷) = سپرغم.
- اسفسالار (۹۸, ۱۰) = سپسالار.
- اشکوه (۲۸, ۲۰) = شکوه, "a bird used in hunting."
- اشکم (۱۰۹, ۸; ۱۲۷, ۱۰) = شکم.
- اصفهبند (۷۹, ۴; ۸۵, ۶; ۹۹, ۹, etc.) = سهبند, اسهبند.
- اوکندن (۵۵, ۱; ۸۶, ۱; ۹۰, ۴; ۱۰۳, ۴; ۱۳۲, ۱۰; ۱۳۷, ۱) = افکندن.
- بادی (۲۷, ۱۰). لغت بادی, "rustic'dialect," "*patois*."
- بارکی (۸۱, ۸), "horse."
- باریاب See پاریاب.
- باز = با or ب (۷۱, ۱۸; ۹۴, ۴; ۹۴, ۱۱; ۱۰۶, ۱۹). In all these instances باز is followed by a noun and the meaning "back to" is implied, but the word seems to be used as a preposition, not as an adverb. Cf. my edition of the *Tadhkiratu 'l-Awliyá* of Farídu'ddín 'Attár, pt. ii, Preface, pp. 7 and 13.
- بخس (۱۳۵, ۴۱; ۱۴۰, ۱۰; ۱۴۳, ۹), "lacking irrigation," opposed to پاریاب, *q.v.*

*ánk* and *chunánk* for the modern *ánkih* and *chunánkih*. Further, we meet with a small number of words, mostly technical terms of revenue assessment, that are often wanting in the dictionaries, but the general meaning of which it is not difficult to come to from the context."

The present edition, therefore, is based upon the British Museum MS., Or. 5983 (referred to as **B**), which I have collated throughout with the Paris MS. (referred to as **P**), using the photographs that were made for Mr le Strange. He himself had already copied, collated, and prepared for press the last thirty folios (62-90); and this copy he handed over to me, together with a transcription of ff. 1-61 made at his instance by Dr Ahmad Khán. Thus ff. 62-90 have practically been edited by Mr le Strange, while I am solely responsible for the remainder. In other words, he has taken charge of the geography, on which he is so great an authority, and the local history, leaving to me the general history and, of course, a free hand in all textual questions. Here the chief difficulties arise from the corruption of many names occurring in the legendary history of Persia. Probably most of them were incorrectly written by the author: we need not suppose that his copyists alone are to blame. In a few cases these names might be restored by conjecture, but their emendation lies beyond my scope, and as a rule I have not attempted it either in the text or in the footnotes. For the later period, Noldeke's researches in his *Geschichte der Perser und Araber zur Zeit der Sasaniden* (referred to as *Sasaniden*) have enabled me to correct a number of errors; and with the help of Hanza and Tabari one may hope to have cleared the path more or less adequately, though some dark places must always remain in a text depending, as this virtually does, upon a single MS. written six hundred years ago. I have retained the archaic forms and spellings which characterize **B** and of which a list will be found below. The printed text, however, departs from the original in this respect, that **پ** is distinguished from **پ**, **چ** from **چ** and **د** from **د**, for I agreed with Professor Browne, who advised me to follow the modern practice as being more convenient to the reader, while the defective script would also have left uncertain the pronunciation of many geographical and historical names.

rently undated<sup>1</sup>, but by the writing and archaic spelling judged to be not later than the early fourteenth century (eighth A.H.). The other clearly a copy made of this MS., which belongs to the Bibliothèque Nationale in Paris, and came there from the Schefer Collection (Blochet, *Cat. MSS. persans*, i, p. 309, No. 503, and *Supplément*, 1052), and which was written in 1273 (1856). The Paris copy is indeed of little use except to show how a Persian of the present day read the older MS., and as occasionally giving us a word that has disappeared, partially or wholly, in the mending process to which the British Museum MS. was subjected when it came a few years ago, after presentation in loose leaves, to be bound for the Museum use. In some outstanding cases where lacunae occur I have been able to fill these in by a reference to the Geography of Háfiz Abrú, the Secretary of Tímúr—of which the India Office and the Museum (Or. 1577) both possess good copies—who has copied most of the *Fársnâme* into the work he composed in 820 (1417). Further, of course, the MSS. of the *Nushat* very often serve to emend a reading. The Museum MS. is written for the most part in double columns<sup>2</sup>, a complicated system, which has led to the modern (Paris) copy having the articles very often transcribed out of order through the carelessness of the copyist, who thus has given many towns (under their separate headings) to the wrong District (*Kúra*). In the longer articles, however, the scribe of the Museum MS. has written across the page (*i.e.* in single column), and the order of this copy will be best understood by a reference to the following footnote<sup>3</sup>. The Persian text is in the British Museum MS. somewhat archaic, and in the spelling retains the older forms of *kt* for *kth*,

<sup>1</sup> Faintly written, and much disfigured by the mending, there is a colophon on fol. 90 *b* which may possibly read: "and the transcription thereof was completed in the year 671" (A.D. 1271).

<sup>2</sup> This and the following observations refer to the geographical part of the work. The remainder, with the exception of a few folios, is written across the page in the usual way.

<sup>3</sup> If R. and L. be taken to indicate the right- and left-hand columns respectively, *a* and *b* standing for *recto* and *verso* of the folios, the Ištakhr District begins with the R. column fol. 65 *a*, following on with the R. columns of fols. 65 *b*, 66 *a* and *b*, then back to L. column of fol. 65 *a*, followed by fols. 65 *b* L., 66 *a* L. and *b* L. Next, on 66 *b* below, the MS. reads across for Ištakhr City, fols. 67 *a* and *b* and the top of 68 *a* being all in one column. After this, again, 68 *a* below goes back to the double column, the next article beginning 68 *a* R., followed by 68 *b* R., then back to 68 *a* L. and 68 *b* L., which gives the last town of the district.

1. 8). Much of this agrees with Ṭabarí, but there is also a considerable amount of new matter, e.g. concerning Mazdak (pp. 87-91) and the administrative reforms introduced by Anúsharwán, including his appointment of two ministers for the purpose of checking the dangerous power which had hitherto been concentrated in the hands of the Vizier (Buzurjmihr). Ibnu 'l-Balkhí places the last ten Sásánian monarchs in the following order: 1. Shírúya. 2. Ardashír ibn Shírúya. 3. Shahrbaráz (Farrukhán). 4. Kísrá Khurahán ibn Arslán. 5. Kísrá (ibn) Qubád ibn Hurmuz. 6. Búrándukht bint Kísrá (Aparwíz). 7. Fírúz Jushnaspdah. 8. Ázarmídukht bint Aparwíz. 9. Farrukhzád Khusraw ibn Aparwíz. 10. Yazdajird ibn Shahriyár. Ṭabarí omits the fourth and fifth names in this list, which otherwise follows the same order as his. For Kísrá ibn Qubád ibn Hurmuz (also mentioned by Hamza), see *Sasaniden*, p. 390, note 1. His predecessor, Kísrá Khurahán<sup>1</sup> ibn Arslán<sup>2</sup>, is apparently unknown, except from Ibnu 'l-Balkhí. It should be noted, as further indicating the quality of our author's work, that besides the fact of Búrándukht's marriage to Shahrbaráz (on which I have commented above) he has preserved the names of seven ancestors of Fírúz Jushnaspdah, who traced his descent from Shapur the son of Yazdajird al-Athim, while no other authority has recorded the names of more than three<sup>3</sup>. In short, if I may venture to pronounce an opinion, the history of the Persian kings which Ibnu 'l-Balkhí lays before us in this part of his book is compiled from palmary sources, adds something to our knowledge, and has the merit of being written in an easy and excellent style.

The manuscripts of the *Fársnāma* are described by Mr le Strange as follows:

"Two MSS. only of the work appear to exist in Europe. One a very old copy in the British Museum (Or. 5983), appa-

<sup>1</sup> Kburhán = another form of Farrukhán (*Sasaniden*, p. 297, note 2). The MSS. of the *Fársnāma* have خروهار, جرهار, and خرماز. His full genealogy is given on pp. 20-22.

<sup>2</sup> Arslán is of course a Turkish name and inadmissible here.

<sup>3</sup> The *Fársnāma* gives the following pedigree (p. 20, l. 15): Fírúz Jushnaspdah, son of Bahram, son of Manúzá Khusraw, son of Ádarnarsí, son of Bahram, son of Ardubht, son of Sháput, son of Yazdajird al-Athim; and adds that his mother was Khumalukht, daughter of Yazdánlúdh, daughter (son) of Anúsharwán. Cf. Bírúni, *Uthūq*, 111, 16; Ṭabarí, 1, 1066, 8.

Píshdádian, Kayánian, Ashkánian, and Sásánian—of which he treats in two sections, the first being devoted mainly to chronology and genealogy, while the second deals at greater length with the legendary or historical events of their reigns<sup>1</sup>. The former section owes a good deal to Hamza as well as to Tabarí, the latter depends directly or indirectly on Tabarí to a very large extent<sup>2</sup>, and takes little from Hamza. Comparison shows that Ibnu 'l-Balkhí used other sources besides these, and that he has now and then preserved information which is not found in the books known to us. For example, in his list of the Píshdádiyán he includes Shahrírámán, a grandson of Nawdhar (p. 13), on what authority I have so far failed to ascertain; the name does not appear to be recorded elsewhere. On p. 25 he alone among Muḥammadan historians mentions the marriage of Búrándukht<sup>3</sup> to Shahrbaráz and her putting him to death: this is confirmed by Armenian authorities (Nöldeke, *Sasaniden*, p. 390, note 2). His account of Jamshíd bears such a close resemblance to that given by Firdawsí (*Sháhnáma*, ed. Macan, pp. 18-21), that both may go back to a common source, for it is unlikely that he copied Firdawsí; and in the *Fársnáma* we read that Jamshíd was captured and sawn asunder by Zāhḥák *in the neighbourhood of the Sea of China*, a detail which occurs in the *Sháhnáma* (p. 21, l. 10) but not in Hamza or Tabarí. On p. 133, after a passage describing how all the king's subjects, even the greatest nobles, were deemed to be his slaves, our author adds the text of the letter of emancipation (*ásádnáma*) which Rustam received from Kay Ká'ús, conferring upon him the kingdom of Sístán and Zábulistán and the insignia of royalty (cf. the abridged version in Tabarí, I, 604, 3-5). Coming to the Sásánians, we find full and interesting articles on Shápúr Dhu 'l-Aktáf (pp. 11-13), Bahrámgúr (pp. 14-15), whose romantic adventures in his expedition against the Kháqán of the "Turks" are related at some length, Qubád ibn Fírúz (pp. 16-17), Anúsharwán (pp. 18-19), and Khusraw Aparwíz (pp. 19-

<sup>1</sup> The second section comprises only three dynasties—the Píshdádian, the Kayánian, and the Sásánian, but some account is also given of Alexander and of Ashk ibn Dára.

<sup>2</sup> Consequently the *Fársnáma* may be of use for establishing the text of Tabarí: instances have been given in the critical notes and in the List of Corrections and Additions.

<sup>3</sup> Incorrectly written Púrándukht (cf. *Sasaniden*, p. 390, note 2).

remarked that in many cases the name of an ancient town, or village, that has disappeared is preserved in the modern district; and sometimes vice versâ."

Here Mr le Strange brings to an end his summary of the *Fârsnâma* proper, *i.e.* of the sections relating to Fârs, which beyond question form the most original and valuable part of the work. Concerning the remainder he wrote in 1912 that "it is merely a Persian version of Hamza Isfahâni and contains, apparently, nothing new," but I am sure he would have modified this judgment if he had been able to carry out his intention of editing the text. In the first place, we should note that Ibnu 'l-Balkhî's account of the pre-Islamic kings of Persia (pp. 8-117 *infra*) is the oldest independent Persian prose history of those dynasties that has come down to us, being about fifteen years earlier than the *Mujmilu 'l-tazwîrikh*, which was compiled in A.H. 520 (1126) in the reign of Sanjar<sup>1</sup>. Secondly, although our author may be described as an epitomist, he did not derive his materials from any single book; on the contrary, it seems likely that he was familiar with many historical works, both Arabic and Persian. Thirdly, if he has no claim to be called a critical writer, he is not without some elements of criticism: he distinguishes between conflicting traditions and occasionally expresses his own view as to which is the more trustworthy. These facts give his work a certain importance, which only those can estimate precisely who possess a thorough knowledge of the Arabic and Persian authorities for the history of the period. Besides Hamza of Isfahân, with whom he often disagrees in chronological matters, Ibnu 'l-Balkhî mentions (p. 8, l. 66) as one of his sources of information the *Kitâb-i mudhaysal-i Fârikh-i Muhammad ibn Jarîr at-Tabarî*, *i.e.*, probably, the abridgement of the Annals made by Tabarî himself, which has been published at Leiden<sup>2</sup>. He adopts the traditional arrangement of the kings under four dynasties—

<sup>1</sup> See J. Mohl, *Extraits du Moudhaysal at Fawârikh relatifs à l'histoire de la Perse* in *Journal Asiatique* (1841), troisième série, vol. XI, pp. 136 foll., 258 foll., 320 foll.; vol. XII, pp. 497 foll.; and *ibid.* (1842), vol. XIV, pp. 113 foll.

<sup>2</sup> See De Goeje's Introduction to Tabarî, p. xiv. Sometimes, as in the notice of Kay Khuraw, Ibnu 'l-Balkhî translates Tabarî almost word for word. It is possible, however, that instead of *mudhaysal-i* we should read *mudhaysil-i*, in which case the above-mentioned title might refer to the *Mudhaysil*, compiled by Tabarî's pupil Abû Muhammad al-Farghânî (cf. De Goeje, *ibid.*, p. xx).



very rampant,' and to the grief of Qādī 'Abdallah the Búyid prince now appeared to be paying great attention to the preaching of a certain Shí'ite missionary named Abú Naṣr ibn 'Imrán, whom the people also were beginning to look upon as a prophet. The pious zeal of the judge becoming inflamed by the disastrous influence which the missionary was getting to exercise over Bákáljár, he with much astuteness demanded a private audience, and succeeded in persuading the Búyid prince that the missionary, having succeeded in corrupting the fidelity of the troops, was now inciting them to revolt against the Government. Bákáljár thereupon, without pausing to inquire, ordered out a hundred men of his Persian horse-guards and a hundred of his Turk pages, putting them under the orders of a trustworthy person supplied by the Qādī 'Abdallah. This officer managed matters promptly and cleverly. The missionary was seized and carried many days on horseback without rest or delay, being at length set free on the further side of the Euphrates, where a decree was forthwith published that it were lawful to slay him if he repassed that stream eastward.

"With this anecdote our author concludes his notice of the Chief Justices, and next comes the description of the province of Fárs (fols. 63 *b* 86 *b*)<sup>1</sup>, which will be found translated in the pages which follow. For a general description of the province and its towns, I may refer the reader to the chapter on Fárs in *The Lands of the Eastern Caliphate*. References to the earlier Arab geographers are to the texts printed in the volumes of the *Bibliotheca Geographorum Arabicorum* (*B.G.A.*) of De Goeje. For the present condition of the province I have consulted the (modern) *Fársnāma-i Nāṣiri* (referred to as *F.N.V.*), written by Hájji Mirzá Hasan Ṭabīb of Shíráz (folio lithograph, Ṭíhrán, A.H. 1313, A.D. 1895), of which the great map, in Persian, on the scale of about ten miles to the inch, gives us the position of every village and stream throughout the province. This work has enabled me to identify many names written defectively in the manuscript, and also to verify the fact in regard to the names which, in the lapse of eight centuries since Ibnu 'l-Balkhí wrote, have disappeared leaving no trace<sup>2</sup>. And it may be

<sup>1</sup> Pp. 119-121 *infra*.

<sup>2</sup> This map, which is difficult to procure, I have had on loan from Mr A. G. Ellis, to whom I am also indebted for having in the first instance brought the *Fársnāma-i Nāṣiri* to my notice.

and 'Omán, with the city of Tíz in Makrán. Ibnu 'l-Balkhí adds that the Qádí Abú Muḥammad, who had composed no less than eighteen works on jurisprudence, 'had every care to order well, with good intent, both the (orthodox) Faith and the (Sunní) Tradition, thus firmly laying the foundations in the matter of the Law.' 'Adudu'ddawla, the Búyid prince of that day, in spite of his own strong inclination towards the Shí'a doctrines, had honoured the Qádí with his trust and esteem, for, putting him to the proof, he had ever found him to be incorruptible. This Abú Muḥammad left five sons: Abú Naṣr, the youngest, succeeded him in the judgeship, of whom later; next Abú Dharr and Abú Zuhayr, who settled down as Dihqáns, or provincial nobles, in Kirmán; Abú Táhir, who acted as his father's deputy in the Kirmán judgeship, and was called to the Sublime Court (*Dar-gáht-i 'Alá*, Baghdád presumably) for consultations on the affairs of that province; and lastly Abu 'l-Ḥasan, who, after having been associated with his younger brother (Abú Naṣr) in the Fárs judgeship, was sent for by Sultan Maḥmúd, some time between 388 and 421 (998 and 1030), who appointed him Qádí at Ghazna, and his descendants still held the office of judge there at the time when Ibnu 'l-Balkhí wrote. Abú Naṣr, the youngest of the Qádí Abú Muḥammad's five sons, as already said, succeeded him as Judge of Fárs. He was a man of great learning and influence throughout the province, his power coming to be increased upon his marriage with the only daughter of the Mirdasí chief, a family of local nobility. His son was named 'Abdallah, and when in due course he succeeded to the office of Chief Justice he became also, in his mother's right, the hereditary chief noble of the Fárs district. This power, judicial and tribal, Ibnu 'l-Balkhí adds, had afterwards passed to both his son and grandson, whose names our author does not specify, and the grandson was Judge of Shiráz when our author wrote. The Judge 'Abdallah had flourished in the reign of Bákáljár, the penultimate Buyid prince, whose heterodox Shí'ite proclivities the orthodox 'Abdallah had always valiantly striven to combat; and further, to his exceeding honour, a brother of the Qádí 'Abdallah had through scruples of conscience always refused to be made judge in Isfahán. But, as our author writes, 'in the days of Bákáljár, the sect of the Seven Imáms had become

been the flower of the Persian armies; hence, at the time of the Moslem conquest, of the Kurd warriors all, save one man only, had fallen in the numerous battles against the Arab invaders. The one survivor, 'Alak' by name, had subsequently become a Moslem, and some of his descendants were yet living when our author wrote. He adds that the Kurds settled in Fárs in his day were of a tribe that had been brought down there by 'Aḍudu 'ddawla the Búyid from the neighbourhood of Iṣfahán.

" Ibnu 'l-Balkhí closes this section of his book (fols. 88 *b*-89 *b*) with a short discussion as to how the Persians, who are a refractory folk, may best be governed, whether by force or by clemency. In regard to the Shabánkára more especially, he remarks that you will certainly be respected by any one of these turbulent tribesmen if by force you take his turban and then restore it, and this much more than if in the first instance you had generously given him a new turban of your own as a present, for doing which indeed he would only despise you.

" Immediately following after the very meagre notice of the Moslem conquest of Persia Ibnu 'l-Balkhí has inserted a short account of the family of the Chief Justice of Fárs (fols. 62 *a*-63 *b*)<sup>2</sup>; a summary of these paragraphs will be of use, before passing to the translation of the Geographical Section of his work, where an allusion to the family of the Shiráz judge occurs. As is patent throughout his work, our author was an orthodox Sunní, and he held in horror the Shí'ite tendencies of the Búyids, whose heterodox beliefs (he further avers) had always when possible been combated by the Qádlís of Shiráz. These judges were of a family come down in direct descent from Abú Burda of the Arab tribe of Fazára<sup>3</sup>, and during the reign of the Caliph Rádlí, that is to say between 322 and 329 (934-40), the grandson of the grandson of this Abú Burda, by name Abú Muḥammad 'Abdallah, was promoted from being Judge in Baghdád to be Qádlí 'l-Qudát, or Chief Justice of Fárs, his jurisdiction being afterwards extended to include the outlying provinces of Kirmán

<sup>1</sup> The British Museum MS. has, I think, **نام او علك بود**. Mr le Strange read **علك بود**.

<sup>2</sup> Pp. 117-119 *infra*.

<sup>3</sup> He is usually known as Abú Burda son of Abú Músá al-Ash'arí; and he was Qádlí of Kúfa and died in 103 (721). His father was a well-known Companion of the Prophet and had been Governor of Baṣra.

possession of the Castle of Sahāra, near Fīrūzābād, together with some neighbouring fiefs. The Atabeg Khumārtagīn, coming to Fārs, allowed him to hold all these under the Seljūq overlordship, and then Amīrawayh got into his possession the city of Fīrūzābād. Next the Mas'ūdī, now become a powerful tribe, seized most of the district of Shāpūr Khūra, round Kāzīrūn, in addition to the lands of Fīrūzābād. The rise to power of Abū Sa'd, the chief of the Karzuwī clan, however, proved the ruin of Amīrawayh and his people: fighting took place, and the town of Kāzīrūn, held by Amīrawayh, having been taken by storm, Abū Sa'd forthwith put that chief to death. Amīrawayh left a son, Vishtāsf by name, and after Abū Sa'd had himself come to his end, and when the Atabeg Chāwulī had Fārs firmly under rule, he confirmed Vishtāsf, who was related to Hasūya of the Ismā'īlī clan on the mother's side, in possession of Fīrūzābād, where he governed till his death. When our author wrote, the Mas'ūdī were ruled by a certain Siyah Mil, descended from this Vishtāsf. In the geographical part of the work he is stated to have held the Castle of Būshkānat, and there were also of this family the two sons of a certain Abū 'l-Habāh (?), who still held rank in our author's time. The last clan of the Shabānkāra to be mentioned is that of the Shakānī, who lived in the mountainlands of the coast or hot region. They were for the most part robbers and highwaymen, Ibnu 'l-Balkhī states, but had been brought to order in recent times by the Atabeg Chāwulī.

Our author next speaks of the Kurd tribes, who in Fārs were divided among the Five Ramms (clans) named the Jilūya (or Jilawayh), the Rammu 'dh-Dhīwān, the Lawālijān, the Kāriyān, and the Bāzīnjān (Bāzījān), and these five clans had occupied, he says, originally one hundred thousand Jawmas (Hawmas), villages or households. In the days of the Sāsānians, according to Ibnu 'l-Balkhī, the Kurdish troops of the Great King had

\* In the British Museum MS. the word is clearly written, and with the vowel marked, *Ramm* or *Ramm*. For *dh*, but by no means certainly, in error the MSS. give it at times with initial *z*, written *Zamm*. See De Goeje in Glossary to *Bū. J.* IV, p. 250. *Hawma*, otherwise *Hawma* (the word is now pronounced *Huma*) means "a village," also "the chief town of a district," but it must here stand for "a household." The above list of the Ramms Ibnu 'l-Balkhī has copied verbatim from *Istakhrī* (pp. 98 and 99). For *Rammu 'dh-Dhīwān* our MS. may read *az-Zāwān*; *Yaqut* has *az-Zīzān*, and *Maqūdāyā* *az-Zūzān*. For other variants see the notes to *Istakhrī*, pp. 98, 99.

where, in the times of Bákáljár, they were ruled by two brothers, Muḥammad and Namrad, the sons of Yaḥyá. The descendants of these two brothers, of course, quarrelled as to who should be chief of the tribe. Muḥammad had left two sons, Bayán and Salk, the latter again leaving a son called Ḥasúya, while Namrad had a son called Mamá, who became the father of Ibráhím ibn Mamá. The first chief of the clan had been Muḥammad, the elder brother of Namrad; and he, our author states, in sign of his rank 'was wont to strike (the Kettledrum) five times, the same becoming a custom among these people almost down to the present time, but which has now been forbidden by the Atabeg Cháwulí' (successor in Fárs of the Atabeg Khumártagín). On the death of this Muḥammad the elder son Bayán succeeded, but was put to death by his uncle Namrad, who seized on the chiefship of the tribe, establishing himself in Dárábjird. Salk, Bayán's younger brother, thereupon called in the aid of Faḍlúya, at this time ruling supreme throughout Fárs, as described above. Faḍlúya re-established Salk in the chiefship, routed (and presumably killed) Namrad, and at the date when our author wrote, Ḥasúya, son of Salk, was chief in his father's room, governing the towns of Íj, Fustaján, Iṣṭahbánát, and Darákán, with other places of the Dárábjird district. But, as Ibnu 'l-Balkhí adds, between the cousins there could be no peace, Salk ibn Muḥammad, and his son Ḥasúya after him, living in perpetual war with Mamá ibn Namrad and his son Ibráhím ibn Mamá, and this state of things still obtained at the time when our author wrote.

"The three remaining Shabánkára tribes were of less importance. The chief of the Karzuwí clan was a certain Abú Sa'd, who is mentioned more than once in the geographical part of the work. Abú Sa'd was the son of a certain Muḥammad ibn Mamá; he took service under Faḍlúya, and in the disorders of the last Búyid days obtained possession of Kázirún with its districts. All this country he held till the arrival of the Atabeg Cháwulí in Fárs, who before long dispossessed him of Kázirún. Abú Sa'd, when our author wrote, was apparently already dead, having left a son named, after his early patron, Faḍlúya (ibn Abí Sa'd), now become chief of the remnant of the Karzuwí clan.

"Of the Mas'údí tribe, the chief had been a certain Amírawayh, who, making himself powerful in the time of Faḍlúya, was put in

b

his mother have been narrated above, the outcome of which events being that Fadlúya found himself before long the virtual master of Fárs. The Seljúqs, however, had now become the ruling power in the Caliphate, and Qáwurd, brother of the reigning Sultan Alp Arslán, was sent into Fárs to bring that province to due order. Fadlúya, finding that matters were going against him, submitted, presented himself at the Court of Alp Arslán, and was thereupon re-established as deputy-governor of the province. He, however, had not yet learnt wisdom, for once more seeking to be independent, he revolted. The celebrated Nizámu 'l-Mulk, the Wazír of Alp Arslán, thereupon besieged him, taking him prisoner in the Castle of Diz Khurshah, where he had sought refuge. From here he was sent to the Castle of Istakhr, but managing in time to corrupt his guards, got this stronghold into his own hands. Sultan Alp Arslán on this lost patience, Fadlúya was hunted down and caught, and to avoid further trouble, after being put to death, his skin was stuffed with straw as a manifest warning to his neighbours<sup>1</sup>. Fárs, after the death of Fadlúya, was put under the rule of the Atabeg Ruknu'ddawla Khumartagm, the patron of our author's grandfather, as already narrated, but Ibnu 'l-Balkhí adds that in his day some of the Kámání still were to be found living under a chief called Ibrahim ibn Kazmán, also under a certain Mahamat, son of Abu Nasr ibn Malák (Halák), whose name was Shaybán.

"According to Ibnu 'l-Balkhí, the noble tribe of the Ismá'ílí Shabankana were descended from Minuchihir, grandson of the celebrated Faridun, an ancient and mythical king of Persia, and the chiefs of the Ismá'ílí had aforetime been Ispahbads, or sub-lings, under the Sásanians. After the Arab conquest their tribe was settled in the Dasht Urd meadowlands, and in this neighbourhood remained, till the coming into those parts of Sultan Mahmud, son of Mahmud of Ghazna, some time between 421 and 427 (1029 and 1035). His general Fash Farrásh, finding the Ismá'ílí tribe in possession of Isfahán, expelled them, causing them to migrate south to the lands round Kamah and Fárúq. The Búyids having reason to object to their presence here, they next wandered westward and ultimately settled round Dárábjird,

<sup>1</sup> See also Ibnu 'l-Atbir, x, 18. These events apparently took place in the year 404 (1071).

of Faḍlúya, the Shabánkára chief, who managed to get the Lady Khurásúya into his power and then, shutting her up in a waterless hot-bath, suffocated her. Next Abú Mansúr was taken prisoner, and brought to the Castle of Pahan Diz (near Shíráz), where before long he too met his death, and Fárs passed to the government of Faḍlúya, and under the overlordship of the Seljúqs<sup>1</sup>. The *Gusída*, however, adds that after the death of this Abú Mansúr in 448 (1056) his brother, Al-Malik Abú 'Alí, was given, during nearly forty years, nominal rank by the Seljúq Sultans, being allowed the privileges of the Kettledrum and Banner (*Tabl wa-'Alam*) until the date of his death in 487 (1094) in the reign of Sultan Barkiyáruq.

"Ibnu 'l-Balkhí gives at some length (fols. 87*a* to 88*b*) the history of Faḍlúya and his Shabánkára tribesmen, with details of their descent and doings that apparently are not to be found in the accounts of other historians. The men of the Shabánkára tribe (he writes) had originally been herdsmen in Fárs, until, with the progressive disorganization of the Búyid rule in the latter days, the Kurds had become a power in the land. At this time, according to our author, the Shabánkára were divided among five tribes, namely, the Ismá'ílí, the Rámání, the Karzuwí, the Mas'údí, and the Shakání. Of these, the Ismá'ílí were the noblest in descent, but the most important tribe was that of the Rámání (or Ráhání, as the MS. may be read), of which Faḍlúya<sup>2</sup> was chief. He inherited this dignity from his father 'Alí (ibnu 'l-Hasan ibn Ayyúb), and had in early youth, when only a neatherd, taken service under the Şáhib 'Ádil, the Wazír of the last Búyid prince, becoming a great warrior, and rising to command the army in Fárs. The fate of this Wazír and the subsequent imprisonment and death of this Búyid prince and

<sup>1</sup> Of Bákálíjár's five sons Ibnu 'l-Balkhí (fol. 90*b*) only gives the names of two, Abú Naşr, the eldest, and Malik Abú Mansúr, the last of the Búyids. The *Zij*, however, gives their names as follows. The eldest, Abú Naşr of Ibnu 'l-Balkhí, is presumably the one the *Zij* calls Amíru 'l-Umará Abú Shujá', and the last Búyid prince is named in the *Zij* al-Malik al-'Azíz al-Malik ar-Raḥím Abú Mansúr Khusrub (Khusraw) Firúz. The three remaining sons were al-Amír Abu 'l-Fawáris Khursháh, then al-Amír Abú Dáma Rustam, and lastly al-Amír Abu 'l-Hasan 'Alí. Háfiz Abrú names the last Búyid Malik ar-Raḥím Abú Naşr, instead of Abú Mansúr as given by Ibnu 'l-Balkhí.

<sup>2</sup> Háfiz Abrú sometimes writes the name Faḍlún, and this is the spelling given in Ibnu 'l-Athír.

written as Abú Kálizár. On the other hand, Háfiz Abrú always writes Bá or Abú Kálinjár, and this is the modern spelling (e.g. in the *Fársnáma-i Náširi*). The original meaning of the name is apparently unknown, but from its form it would seem to have been a nickname. The *Fársnáma*, unfortunately, does not state who was the father of Bákálijár. The Persian historians and Ibnu 'l-Athír, however, agree in the statement that he was the son of Sultánu'ddawla, son of Bahá'u'ddawla, and hence the great-grandson of 'Ádudu'ddawla. The *Gusída* (p. 432), followed by the *Habibu 's-Siyar* (ii, pt. 4, p. 55), gives Bákálijár the titles of 'Izzu 'l-Mulúk and 'Imád li-Díni'llah, the latter authority also adding the third title of Husámu'ddawla<sup>1</sup>. Ibnu 'l-Balkhí, however, makes no mention of these honorary names, and gives no dates. Our other authorities say this prince reigned from 415 to 440 (1024 to 1048), and at his death he left five sons. The eldest, to whom our author gives the name of Abú Našr, died soon after his father, being succeeded by his brother, called Abú Mansúr, whose government was thrown into disorder by the meddling of his mother Khurásúya, a political busybody, who in the *Zij* is referred to under the title of As-Sayyida - 'the Lady.' Abú Mansúr at first had governed according to the advice of his Wazír, called the Šahíb 'Ádil (he had served Bákálijár, according to the *Habib* in the same capacity), a man of mark who, Ibnu 'l-Balkhí writes, had given a fine library to the town of Fírúzábád; but instigated by his mother, Abú Mansúr put this Wazír and his son to death, after which confusion became worse confounded throughout Fárs. Matters finally reached a crisis by the revolt

one giving a table of the Buyid dynasty will easily be recognized, for it bears the heading *Jabátiq Mulúk al-Buwayh min al-Dawlatih 'l-'Iraq*. Abú Kálijár is the spelling in the *Gusída* (Gibb Faessumle, p. 416) and in the *Habibu 's-Siyar* (Bombay lithograph, ii, pt. 4, p. 55), both these histories being written in Persian. Among previous Buyid princes, Samsamu'ddawla (son of 'Ádud) had also borne the name of Abú Kálijár, and this spelling with the long *z* in the second syllable is probably the one we should adopt. See also the note by Mr. Amedroz in *JR.AS*, 1911, p. 672.

<sup>1</sup> On the other hand, the *Zij*, which it will be remembered was written only a century after the death of Bákálijár (Abú Kálijár), gives a different account from that found in these later authorities. It is here stated that Abú Kálijár al-Marzuqín, surnamed 'Izzu 'l-Mulúk, was the son of Sultánu'ddawla, and that he left no descendants. It was his uncle, Jalálu'ddawla Abú Tahn Shuzil (brother of Sultánu'ddawla and son of Bahá'u'ddawla), who was the father of the five last Buyid princes. [Instead of Shuzil Mr le Strange writes Shu Zayd, but see Justi, *Iranische Namenbuch*, p. 298.]



brother, 498-511 (1104-17), the patron of Ibnu 'l-Balkhí, and the prince to whom he dedicates his book. After the overthrow of the Búyids these Seljúq Sultans who ruled in their stead were wont to send their Atabegs, originally the *Governors* of their sons, to govern the outlying provinces, and the first of these, in Fárs, was the Atabeg Ruknu'ddawla Khumártagin, under whom the grandfather of Ibnu 'l-Balkhí, as already stated, had served. The next Atabeg was Fakhru'ddín Cháwulí (or Jáwulí in the Arab chronicles), who was still living when our author wrote<sup>1</sup>. This Cháwulí was famous for his many great buildings, and further, he had after much fighting succeeded in restoring order throughout Fárs by curbing the power of the Shabánkára and subduing the various affiliated Kurdish tribes.

"This much of the general history of the fifth century (eleventh A.D.) being premised, we come to what Ibnu 'l-Balkhí himself relates, which is the more valuable as being the almost contemporary history of the author's own time. The last of the Búyids to exercise any real sovereignty in Fárs was (he says) Bákáljár or Bákálinjár (for the name is given under both forms in the British Museum MS. of 'the *Fársnámá*)<sup>2</sup>, otherwise Abú Káljár or Abú Kálinjár. In regard to the proper spelling of his name, it is to be remarked that in the Arab chronicle of Ibnu 'l-Athír it is given as Abú Káljár, while in the MS. of the *Zíju 's-Sanjari* in the British Museum<sup>3</sup> (likewise in Arabic) the name is clearly

<sup>1</sup> The exact dates of appointment of these two Atabegs, who are specifically noticed by Háfiz Abrú, are not given by our authorities. Ibnu 'l-Athír, however, states that Cháwulí died in 510 (1116), and he reports him in Fárs as early as the year 493 (1099). This must have been the year of, or the year following, his appointment, for Ibnu 'l-Balkhí mentions Khumártagin as in Fárs in 492 (1098), and this probably was the year of his death. Ibnu 'l-Athír names Khumártagin more than once in his chronicle from the years 450 (1058) to 485 (1092), but never with the title of Ruknu'ddawla. He is called Najmu'ddawla, surnamed at-Tughrá'i, and ash-Sharábí (the Cupbearer); then he is referred to under the name of Khumártagin an-Ná'ib (the Lieutenant), who was Police Magistrate (*shihna*) of Baghdád in 482 (1089). Further, at about the same time there is mentioned Khumártagin at-Tutushi, but possibly this is a different person.

<sup>2</sup> I can find only two clear instances of the spelling Bákálinjár (p. 119, l. 6 and l. 15). These have inadvertently been omitted in the notes *ad loc.*

<sup>3</sup> Or. 6669, consisting of astronomical and chronological tables, written by Abú Mansúr al-Kháziní for Sultan Sanjar (son of Maliksháh), who died 552 (1157). The British Museum MS. appears to be a copy of the Autograph, and was written in 620 (1223). The folios are loose, and have not yet been set in order or numbered, but the

fol. 83 *b*<sup>1</sup>. The author afterwards returns, fol. 87 *a*, to the history of Fârs, giving an account of the Shabânkâra tribes and the Kurds, and this narration of details of almost contemporary history is of importance, as it mentions facts and personages not noted, apparently, elsewhere<sup>2</sup>. A summary follows of the revenues of Fârs down to the time of the writer, and some of this too is new matter, for the author, as already said, was of a family of accountants, and wrote from first-hand knowledge<sup>3</sup>. And, finally, fol. 90 *b*, the MS. closes with a short note describing the days of the last Bûyid rulers of Fârs, and the advent of the Seljûq Sultans.

“In the following pages a complete translation will be given of the Geographical Part, but before coming to this it will be useful to summarize what our author has narrated about personages and events immediately preceding his own time, and more especially the account he gives of the Kurdish tribes and of the Shabânkâra, who, at a later date, gave their name to the eastern part of the Fârs province round Dârâbjird. The reader will recall to mind how about the middle of the fourth (tenth) century, namely, a century and a half before the time of our author, the Bûyids, under ‘Adudu’d-dawla, from 338–72 (949–82) had been at the height of greatness: by the middle of the following century, however, this dynasty had collapsed before the rising power of the Seljûqs. Tughril Beg, the founder of the new dynasty, on his death in 455 (1003), had left as heir his nephew Alp Arslân, whose brother, Qâwurd, had already, during the lifetime of Tughril Beg, been put in possession of the government of some of the Eastern provinces, he thus ruling the most part of Persia under his uncle and brother from 433 (1041) down to the date of his death in 465 (1072). Alp Arslân was succeeded as Great Seljûq by his son, Malikshâh, 465–85 (1072–92), whose Wazir was the famous Nizâmûl-Mulk. Four of the sons of Malikshâh in succession came to the throne, of whom, however, two only concern us here, and these have both been mentioned before, namely, the eldest, Barkiyâruq, 487–98 (1094–1104), in whose reign the grandfather of our author served as Revenue Accountant in Fârs; and Sultan Ghiyâthu’d-dîn Muḥammad, his

<sup>1</sup> P. 138, l. 11 – p. 139, l. 1. The Itineraries extend to p. 134, l. 1.

<sup>2</sup> P. 134, l. 8 – p. 134, l. 11.

<sup>3</sup> P. 137, l. 1 – p. 138, l. 11.

the Atabeg Ruknu'ddawla Khumártagín, who had been sent to govern that province in the name of the Seljúq Sultan Barkiyáruq, 487-98 (1094-1104), the son of Maliksháh. Ibnu 'l-Balkhí, who accompanied his grandfather, was educated in Fárs, and becoming well acquainted with the physical and political condition of the country, was in due course of time commissioned by the brother and successor of Barkiyáruq, namely Sultan Ghiyáthu'ddín Muḥammad, 498-511 (1104-17), to compose the present work. No exact date for its completion is given, but since the book was dedicated to this Sultan, who died in 511, and further that the Atabeg Cháwulí is frequently mentioned in the text as still living, who we know died in 510 (1116), it follows that this *Fársnâme* must have been completed during the first decade of the sixth century A.H., equivalent to the twelfth A.D.

"The Museum MS. at present consists of ninety folios. Fol. 1*b* begins with a short preface, followed by the dedication, fol. 2*a*, to 'the Sultan—King of kings—may his glory increase, Ghiyáthu'd-Dunyá wa'd-Dín Abú Shujá' Muḥammad son of Maliksháh,' who further is given the title of Qasím-i-Amír-al-Múminín, 'the Associate (in the government) of the Caliph.' The author then relates how his august master commissioned him to write the present work, 'seeing that I had been brought up in Fárs, although by lineage descended from a native of Balkh...and knowing that I was well acquainted with the present condition of the people of Fárs...being well versed also in the events of their history, and exactly acquainted with the story of their kings and rulers, even from the days of Gayúmarth down to this present time.' Then on fol. 3*a*, after a summary description of the province, and citing a few of the chief Traditions about Fárs ascribed to the Prophet Muḥammad, we start with the long line of the early Persian kings, whose history, much in epitome, closes with the last of the Sásánians and the rise of Islam, on fol. 60*a*<sup>1</sup>. Next very briefly the story of the Arab conquest of Fárs is narrated, ending with the reign of the Caliph 'Alí<sup>2</sup>. Here follows an interesting account, fol. 62*b*, of the Qádís—chief justices—of Fárs<sup>3</sup>, to which we shall return later, and then, fol. 63*b*, the Geographical Part (translated below) begins, concluding with the Itineraries,

<sup>1</sup> P. 4, l. 5—p. 113, l. 8.

<sup>2</sup> P. 113, l. 9—p. 114, l. 7.

<sup>3</sup> P. 114, l. 7—p. 115, l. 5..

the geographical chapters of this work, and this will be followed by a full translation, with notes to elucidate geographical questions<sup>1</sup>. Hamdu'llah, who is our earliest systematic geographer writing in Persian, collected his materials from the works of the earlier Arab geographers, and from various Persian monographs<sup>2</sup> which had been written each to describe a single province of the Moslem Empire; and it is found that the texts of some of these monographs, thereto adding somewhat of his own knowledge, after much curtailment and a rearrangement of the order in the articles, he has transcribed almost verbatim, to form the various chapters of the *Nuzhat*. A good instance of this method of writing a new book is the chapter describing the provinces of Fars and Shabankara, which in truth is little but a shortened transcript of the *Farsnama*, a work written two centuries before the time of Hamdu'llah, and of which the British Museum possesses an excellent MS.

"The name of the author of this *Farsnama* is as yet unknown, but he states in his preface that his ancestor was a native of Balkh, and Ibnu 'l-Balkhi will serve as a convenient title by which to refer to him until his identity be better established<sup>3</sup>. From the MS. all that appears is that the grandfather of Ibnu 'l-Balkhi (twice mentioned, fols. 27 and 630)<sup>4</sup> was Mustawfi, or Accountant for the Taxes, of Fars about the year (4)92 under

<sup>1</sup> The Persian text, forming vol. XVIII, 1 of the Cobb Memorial Series, was published in 1915, the English translation (vol. XVIII, 2) in 1919.

<sup>2</sup> Hamdu'llah mentions the *Farsnama* amongst his authorities (Rieu, *Persian Catalogue*, p. 418, col. 2).

<sup>3</sup> It is, of course, a slip of memory that has caused Professor Browne to suggest (in his *Persian Literature under Tartar Domination*, p. 99) that Ibnu 'l-Balkhi may be identified with Abu Zayd Ahmad ibn Sahib al-Balkhi (Brockelmann, I, 229), whose *Ma'arifa 'l-Ajiliya* is one of the sources used by Hamdu'llah Mustawfi in the *Nuzhat*. The name Ibnu 'l-Balkhi is given to our author by Hamdu'llah and also by Hapt Khudua'ud-Duegel, IV, 244, No. 8681), where we find the following brief notice:

فارسنامه لابن البلخي كان مستوفيا بها في زمن السلطان محمد السلجوقي. All that we know of him, and it is not much, is derived from the *Farsnama*. To the particulars mentioned by Mr le Strange I may add that the author's original plan included a general history of Islam from the time of the Prophet to his own day (see p. 115, l. 18 foll.); but as this would have made the book too long, he promises to compile a separate work on the subject, such as will be approved by his royal patron. There is no evidence that he completed it.

<sup>4</sup> See *infra*, p. 5, l. 18 foll. and p. 118, l. 18 foll.

## INTRODUCTION

THE *Fārsnāma* of Ibnu 'l-Balkhī was first made known to European Orientalists by Mr G. le Strange, who in 1912 published a translation of the geographical portion of the work in the *Journal of the Royal Asiatic Society*<sup>1</sup>. In the same year his sight failed and he was thereby prevented from completing the edition which he had already projected and which, but for this calamity, would have appeared under his name alone. To him, however, it owes not only its inception but a great part of its preparation (as will be explained below) and certainly the larger share of its merit; for I have no special knowledge of Muḥam-madan geography, while Mr le Strange is an expert of high eminence in that field. The introduction to his translation gives such an admirable account of Ibnu 'l-Balkhī's book, so far as the geography and history of Fārs are concerned, that I cannot do better than transcribe it here<sup>2</sup>, only adding a few footnotes<sup>3</sup> and supplementing it by some remarks on the history of the ancient Persian kings, which—though occupying nearly two-thirds of the whole—did not fall within the limits surveyed by Mr le Strange in 1912, in which year the following paragraphs were first published.

“In the *Journal* (of the Royal Asiatic Society) for the year 1902 a summary was given of the description of Persia and Mesopotamia found in the *Nuḣḣatu 'l-Qulūb*, a geographical and cosmographical work written by Ḥamdu'llah Mustawfī in 740 (1340)<sup>4</sup>. In the course of next year I hope to publish (in the series of the E. J. W. Gibb Memorial Fund) the Persian text of

<sup>1</sup> *Description of the Province of Fars, in Persia, at the beginning of the twelfth century A.D., translated from the MS. of Ibn-al-Balkhī in the British Museum (JRAS, 1912, pp. 1-30, 311-339, 865-889)*. Published also separately in *Asiatic Society Monographs*, vol. XIV.

<sup>2</sup> For the sake of uniformity, the spelling of Oriental names has been altered, when necessary, so as to correspond with the system of transliteration which I have adopted elsewhere.

<sup>3</sup> The original notes of Mr le Strange are distinguished by means of asterisks.

<sup>4</sup> Published also separately in the *Asiatic Society Monographs*, vol. v. The map drawn to accompany this paper will serve to illustrate Ibnu 'l-Balkhī.

*“ E. J. W. GIBB MEMORIAL ” :*

*ORIGINAL TRUSTEES.*

*[JANE GIBB, died November 26, 1904.]*

*E. G. BROWNE,*

*G. LE STRANGE,*

*[H. F. AMEDROZ, died March 17, 1917.]*

*A. G. ELLIS,*

*R. A. NICHOLSON,*

*SIR E. DENISON ROSS,*

*ADDITIONAL TRUSTEE.*

*IDA W. E. OGILVY GREGORY, appointed 1905.*

*CLERK OF THE TRUST.*

*W. L. RAYNES,*

*15, Sidney Street,*

*CAMBRIDGE.*

*PUBLISHER FOR THE TRUSTEES.*

*MESSRS LUZAC & Co.,*

*40, Great Russell Street,*

*LONDON, W.C.*

*This Volume is one  
of a Series  
published by the Trustees of the  
"E. J. W. GIBB MEMORIAL."*

*The Funds of this Memorial are derived from the Interest accruing  
from a Sum of money given by the late MRS GIBB of Glasgow, to  
perpetuate the Memory of her beloved son*

*ELIAS & JOHN WILKINSON GIBB,*

*and to promote those researches into the History, Literature, Philo-  
sophy and Religion of the Turks, Persians and Arabs, to which, from  
his Youth upwards, until his premature and deeply lamented Death  
in his forty-fifth year, on December 5, 1901, his life was devoted.*

*نُكِّ اَآثَارُنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا \* فَانظُرُوا بَعْدَنَا اِلَى الْاَثَارِ*

*"These are our works, these works our souls display ;  
Behold our works when we have passed away."*

- XIX.** **Kitábu'l-Wulát** of al-Kindí (Arabic text), ed. Guest, 1912, 15s.
- XX.** **Kitábu'l-Ansáb** of as-Sam'ání (Arabic text, fac-simile), 1913, 20s.
- XXI.** **Díwáns** of 'Ámir b. at-Tufayl and 'Abíd b. al-Abras (Arabic text and transl. by Sir Charles J. Lyall), 1914, 12s.
- XXII.** **Kitábu'l-Luma'** of Abú Naṣr as-Sarráj (Arabic text), ed. Nicholson, 1915, 15s.
- XXIII.** **1, 2. Nuzhatu'l-Qulúb** of Hamdu'lláh Mustawfí; **1,** Persian text, ed. le Strange, 1915, 8s.; **2,** English transl. le Strange, 1919, 8s.
- XXIV.** **Shamsu'l-'Ulúm** of Nashwán al-Himyari, extracts from the Arabic text with German Introduction and Notes by 'Azímu'd-Dín Ahmad, 1917, 5s.
- [XXV.** **Díwáns** of at-Tufayl b. 'Awf and at-Tirimmáh b. Hakím (Arabic text), ed. Krenkow, in preparation.]

*NEW SERIES.*

- I.** **Fársnáma** of Ibnu'l-Balkhí, Persian text, ed. le Strange and Nicholson, 1921, 20s.
- II.** **Ráhatu's-Ṣudúr** (History of Saljúqs) of ar-Ráwandí, Persian text, ed. Muḥammad Iqbál (in the Press).
- Letters of Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh,** abridged English transl. by Muḥammad Shahrí, followed by transl. of **Tansúq-náma** (on Precious stones) by the late Sir A. Houtum Schindler (in preparation).
- Mázandarán,** topography of, and travels in, by H. J. Rabino, with Map (in preparation).
- Díwán** of al-A'shá, Arabic text with German transl., ed. R. Geyer (in preparation).
- Masnaví-i Ma'naví** of Jalálu'd-Din Rúmi, Persian text with English transl. and commentary, ed. Nicholson (in preparation).



"E. J. W. GIBB MEMORIAL" PUBLICATIONS.

OLD SERIES. (25 works, 37 published volumes.)

- I. **Bábur-náma** (Turkí text, fac-simile), ed. Beveridge, 1905. *Out of print.*
- II. **History of Tabaristán** of Ibn Isfandiyár, abridged transl. Browne, 1905, 8s.
- III. 1 5. **History of Rasúlí dynasty of Yaman** by al-Khazrají; 1, 2 transl. of Sir James Redhouse, 1907 8, 7s. each; 3, Annotations by the same, 1908, 5s.; 4, 5, Arabic text ed. Muḥammad 'Asal, 1908-1913, 8s. each.
- IV. **Omayyads and 'Abbásids**, transl. Margoliouth from the Arabic of G. Zaidán, 1907, 5s.
- V. **Travels of Ibn Jubayr**, Arabic text, ed. de Goeje, 1907, 10s.
- VI. 1, 2, 3, 5, 6. **Yáqút's Dict. of learned men** (*Irshádu'l-'Arab*), Arabic text, ed. Margoliouth, 1908-1913; 20s., 12s., 10s., 15s., 15s. respectively.
- VII. 1, 5, 6. **Tajáribu'l-Umam of Ibn Miskawayhi** (Arabic text, fac-simile), ed. le Strange and others, 1909-1917, 7s. each vol.
- VIII. **Marzubán-náma** (Persian text), ed. Mirzá Muḥammad, 1909, 12s.
- IX. **Textes Houroufis** (French and Persian), by Huart and Rizá Tevliq, 1909, 10s.
- X. **Mur'jam**, an old Persian system of prosody, by Shams-i-Qays, ed. Mirzá Muḥammad, 1909, 15s.
- XI. 1, 2. **Chahár Maqála**; 1, Persian text, ed. and annotated by Mirzá Muḥammad, 1912, 10s.; 2, English transl. and notes by Browne, 1921, 15s.
- XII. **Introduction à l'Histoire des Mongols**, by Blochet, 1910, 10s.
- XIII. **Díwán of Hassán b. Thábit** (Arabic text), ed. Hirschfeld, 1910, 7s. 6d.
- XIV. 1, 2. **Ta'ríkh-i-Guzída** of Ḥamdu'lláh Mustawfí; 1, Persian text, fac-simile, 1911, 15s.; 2, Abridged translation and Indices by Browne and Nicholson, 1914, 10s.
- XV. **Nuqtatu'l-Káf** (History of the Bábis) by Mirzá Jání (Persian text), ed. Browne, 1911, 12s.
- XVI. 1, 2, 3. **Ta'ríkh-i-Jahán-gusháy** of Juwaynání, Persian text, ed. Mirzá Muḥammad; 1, Mongols, 1913, 15s.; 2, Khwárazmsháhs, 1917, 15s.; 3, Assassins, in preparation.
- XVII. **Kashfu'l-Mahjúb** (Súfí doctrine), transl. Nicholson, 1911, 15s.
- XVIII. 2 (all hitherto published), **Jámi'u't-Tawárikh** of Rashídu'd-Din 'Aḍlu'lláh (Persian text), ed. and annotated by Blochet, 1912, 15s.

CAMBRIDGE: PRINTED BY  
/ J. B. PEACE, M.A.,  
AT THE UNIVERSITY PRESS

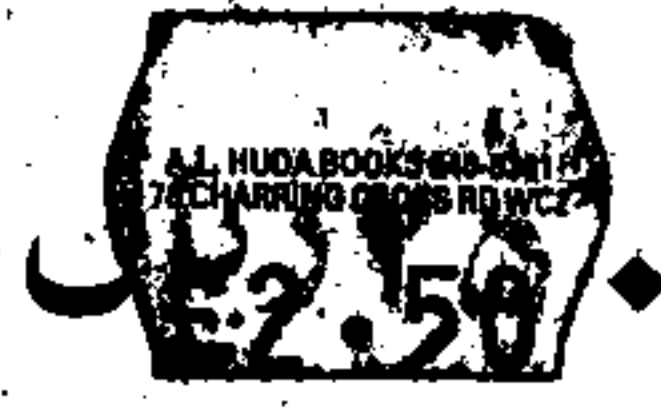
THE FĀRSNĀMA  
OF  
IBNU 'L-BALKHĪ

EDITED BY

G. LE STRANGE  
AND  
R. A. NICHOLSON

PRINTED BY THE CAMBRIDGE UNIVERSITY PRESS  
FOR THE TRUSTEES OF THE "E. J. W. GIBB MEMORIAL"  
AND PUBLISHED BY MESSRS LUZAC & CO.,  
46, GREAT RUSSELL STREET, LONDON, W.C.

1921



4070

